سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب مثنوی فراغ الدین

مؤلف متن فراغ الدین محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر قرن ۱۴ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۱

نام کاتب احتمالاً فراغ الدین

موضوع ادب منظوم زبان فارسی عدد اوراق ۲۰۴ (۲۰۹)

طول ۲۰٫۵ عرض ۱۵ شماره عمومی ۳۲۴۱۷

وقفی / خریداری آستان قدس رضوی تاریخ وقف آبان ۱۳۸۴ دور

ملاحظات

× ناقص الطرفین - رطوبت رسیده - آسیب دیده - فاقد جلد -

قال تعالی و لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون

بعد از یک لحظه آن ابدی بهوش — گفت یا ما آن بود [illegible]

حق تعالی گفت در قرآن چنان — هم ازین آیت مثل یا بنده کان

کو بکوه خواندی این قول اجل — پس بدی آینه از خوف آن جبل

پاره پاره شق شدی از ذکر — ریختی با جا نماندی زان اثر

پس یقین دلهای مردم در جهان — سخت تر اند از سنگ خاره ات

فکر اندیشه نمی سازند باز — جمله را از پیش آن راهی دراز

[illegible] بگویم پیر سوی کردم [illegible] آن — من دروغ گو باشم اندر الزمان

بعد حمد [illegible] گفت در قرآن یقین — آیتی صدق از برای صادقین

قال و لیبلین الصادقین من صدقهم

بعد دو لقمه

گفت ای حامل [illegible] صدق [illegible] — وای باد دایا دروغ گویان [illegible]

...دن تا بعد از آن هرگز نگفت
گوش ما هرگز نه ما در آن شنو بید
بعد از آن چون شیخ عبد الله دکی
آن زمان [illegible] زدم دیوانه وار
تا ندیده بودم این اسرار از بشر
هم از آن نادیده می اندر سرور
از دروغ گویان مر انسان ندحا
ای فراغ الدین زار [illegible]
جمله مردان که کار آگه بودند
...اده اند با ذکر خلاق جهان
هم از این عمثال فرقا لی دیگر

هم ز دنیای سخن ار کز نگفت
از سخن الالله قرآن مجید
گفت من بشنیدم اینها اکبر
آه و او یلا بودم آن دیار
من به مردی التسلی خویش
وای آن لحظه که در یوم النشور
این تنم را بند [illegible] زند و رحمت آب
بند کی از آیت قرآن بخوان
دایما با ذکر حق همره بودند
یکنفس خالی نبودند هم چنان
بغد [illegible] کی کور کر

بود اندر بلخ شیخ نامدار
از مریدان [illegible] شیخ [illegible]
گفت روزی شیخ [illegible]
هم ز آیات احادیث هم چنان
گفت حاتم است سی سال تمام
گفت شیخ آندم بحاتم آشکار
آنچه این سی سال کردی منفعت
آنچه از من یاد بگرفتی مدام
یک به یک ان نزد من اظهار کن
این سخن از شیخ چون حاتم شنفت
هم ز آیات حدیث و وعظ و پند

چون شقیق بود نام آن شیخ کبار
حاتم اصم یکی بود ش بنام
چند سال با صحبتم استی یقین
آنچه بشنیدی بگو در این زمان
بوده ام با خدمت تو هیچ دوام
مدت سی سال در این روزگار
آن ترا آید بکار آخرت
آن ترا آید بکار اندر قیام
آنچه آموختی ز من تکرار کن
آن زمان اندر جواب شیخ گفت
آنچه بشنیدم ز تو اندر سینه

هشت فایده بدیدم زان میان / بهر خود و حرب الملک کردم عیان

من بآن کردم عمل ای پاکدین / خلق را الّا آن کلم دعوت یقین

شیخ گفتا اندر آن باقیم همچنان / عمر خود در احرف تو کردم بیان

هم ازان هشت چیز دیگر فایده / پیشتر تا تو گفتی زان فایده

علم من مانند دریای گران / هست آن ما حلم باشد بیکران

پیشتر زان هشت با تو از چه رو / فایده نامد ترا زان باز گو

گفت حاتم آنکه از روی نیاز / با جواب شیخ گفت ای سرفراز

من ازین هشت فایده خواهم درود / پیشتر از روی هیچ نام زیاد

با دلیلی آیت قرآن حق آ / علم دین آموختم خواندم سبق

پس یقینم حاصل آمد همچنان / چون نجات در آن سته کار ایرا بدان

هست ازان هشت چیز ای شیخ نکو / آرزو دیگر ندارم بشنو ای

شیخ گفت آنها کدام است آن بیا / یک بیک را شرح کن تو سر بسر

گفت حاتم شیخ را ای رهنما / عرض سازم جمله را نزد شما

اولش گفتا بخلقان جهان / من نگه کردم بدیدم همچنان

جمله با لذات دنیای لعین / چون بعیش خویش مشغولند همین

پیروی نفس اماره کنند / از عبادت ترک یکباره کنند

چو نگه دیدم آن ناپسند نامد مرا / هم چنین گفته است در قرآن خدا

قوله واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی

هست حق دائم که قرآن مبین / نیست شک اندر کلام الله یقین

چون ز روی صدق اخلاص آن زمان / من بخلاف نفس کردم در جهان

من بفرق نفس اماره یقین / پای بنهادم درین روی زمین

از هوا و از هوس گشتم برون / بعد ازان دائم که حق شد رهنمون

هم چنان بستم کمر در بندگی
تا مرا باشد بعالم زندگی

گشته ام ممنون کری ذوالجلال
گفته در قرآن کریم لایزال

قوله تعالی ولقد ضربنا للناس فی هذا لقرآن من کل مثلا

پند بگرفتم من از قرآن حق
دل مرا روشن شده دارد رفق

شیخ گفتا بارک الله آن زمان
خوب نیکو دیده آنرا بدان

گفت پرگو دو یمین باشد کدام
کرده تحصیل از رواج و شام

گفت حاتم دو یمین باشد همین
من نگه کردم بخلقان اجمعین

مردمان را دیده ام من سربسر
جمله کی مشغول ملک مال و زر

با زن و فرزند جهه با ان یقین
با غلامان کنیزان هم چنین

بوده اند مشغول ایشان در جهان
آخرت هرگز نیامد یادشان

بوده اند با لهو و لغو اندر شکیب
هر زمان خوردند از شیطان فریب

۴

دوستان و همرهانش را تمام
بیوفا دیدم من ای شیخ کرام

بار کس یا وقت موتشان بلان
میرسند اندر سری بالین آن

سعی سازند زود تا آنرا برند
همرهانش سوی قبرستان روند

چون کسی را تند جمله در خاکش نهان
باز گردند سوی خانه زان مکان

در میان قبر او تاریک تنگ
بیکس تنها گذارند بی درنگ

از میان قوم خویش دوستان
پس بماند یک نفر در قبر آن

من نکو دانسته ای دم صبح شام
همدم و یار و مصاحب چون مدام

باشد آن خویش با مری کرد
چون بقبر تنگ هم تاریک و تار

آن چراغ روشنی باشد بگور
مر ترا مونس بود یوم النشور

این صفت دیدم ز اعمال نکو
کرده اعمال خوب خود بلی گفتگو

من بتنهائی بدنیا ساختم
پس باعمال نیکو پرداختم

از لب کوثر الی یوم القیام — آن رفیق مؤنسم باشد مدام
حق تعالی گفت در قرآن چنین — من نظر کردم الحا باین آیت یقین

قوله تعالی تزوّدو خیر الزّاد التّقوا ع

من بدانستم زن و فرزند مال — جمله کی باشد برای ما وبال
هم چنین گفته بقرآن ذو الجلال — زینت از بهر فرزندان و مال

قوله تعالی انّما اموالکم واولادکم فتنة

من دری خلقان بگو دربسته ام — هر عمل صالح باتان پیوسته ام
حق دهد اعمال صالح را ثمر — نفع ندهد غیر آن چیزی دگر
گفت احسنت و احسن از زمان — خوب نیکو دیده ای نکته دان
شیخ گفت ای حاتم عالی جناب — سیّئاتین را در فتنه کن جواب
گفت حاتم شیخ را ای رهنما — سیّم این ضرب المثل باشد ما

من نگه کردم بخلقان جهان — دیده ام من جمله را بودند چنان
چون کشیدند سعی رنج هم تعب — بهر دنیالی همیشه روز و شب
هم ز دنیالی همیشه متصل — دائما بودند ایشان شاد دل
بوده اند با مال دنیا جمله شاد — حاصل العمر شان همه دادند بباد
تا گهان آید اجل در قصد جان — مهلتش ندهند یک لحظه امان
چون لحد بسته مالها را بگذرند — غیر اعمال که با خود میبرند
چونکه دیدم در نظر آمد همان — من گرفتم پند و عبرت هر زمان
داده حق اندر کلام الله خبر — از ذخیره بنده گان را [illegible]

قوله تعالی ما عندکم ینفد وما عند الله باق

است حق دانم که فرقان رسول — حق تعالی کرده است [illegible] نزول
هر چه از خیرات و طاعت حاصل — کرده باشند ذخیره آخرت

دعا و سلا[illegible]
بخدمت منه نو[illegible]
[illegible] ملا مصطفی
بسلامت با[illegible]
بعد با مطلو[illegible]
[illegible] بودن با[illegible]
که رسول [illegible]
و [illegible]
که الف کند
بنخوانند الف
با هست که [illegible]
کنند [illegible]
و کان [illegible]
[illegible]
[illegible] بستانی
[illegible] ۱۲۱۲

انچه نیکی کرده‌ای روی زمین / هست باقی نزد رب العالمین
آن ذخیرهٔ آخرت را من مدام / دائم آن باشد رفیقم جاودام
انچه من محصول حاصل در جهان / کرده بودم من ذخیره این زمان
جمله را اندر رضای داد گر / کرده ام ایثار در وی تا دگر
تا بپرسش آن خدای لامکان / آن ذخیره باشد از من ام چنان
شیخ گفتا بارک الله مرحبا / نیک دیدی چاره‌ها برگو بما
کف حاتم هست چارم ام چنان / هم انکه کردم بخلقان در جهان
خوش جی را دیدم بدنیا من یقین / بعد از آن ارشاد التقوی این چنین
عزّت و حرمت و شادی خرّمی / هم بزرگی و شرف با آدمی
هست ز الحیات مال و زر یقین / جمله آرایش نمایند این چنین
فخر میکردند بدنیا هم چنان / بوده اند غافل هم از لامکان

دیده‌ام کردم تأمّل هم چنین / کرده ام اندیشه از روز پسین
تا بسته اند مرا هم قوم آن / پند بگرفتم و عبرت من از آن
حق تعالی گفته در قرآن چنین / من نظر کردم بآیات یقین

قوله تعالی انّ اکرمکم عند الله اتقیکم

هست برحق دان که قرآن مجید / جبرئیل از حق با محمد آورید
من بدنیا اشتهاء و آرزو / جمله را بگذاشتم طی گفتگو
این خیال او تصوّر در جهان / باطل است دیدم بلای مردمان
آنچنان عشرت که دیدم آن همه / پس نمودم ترک صحبت زان گروه
دایما با عاملان و صالحان / بوده ام اندر ملاقات هم چنان
متّقیان را بعالم صبح و شام / کرده ام خدمت بجان شد تا مدام
وهمه تقوی را اشعار خود یقین / ساختم دایم در این روی زمین

شیخ گفت ای حاتم پاکیزه جان / تو ببدیدی بچین پرگو عیان
گفت حاتم پنجم ای شیخ امین / من نکردم بخلقان اچنین
قومی را دیدم که از روی حسد / هم ز جهل بغض هم افعال بد
از عداوت عیب جوئی ای پسر / مینماید غیبت اندر یکدیگر
تهمت و بهتان اهی گفتی تمام / از ابستی بیلد بیکر مدام
چون ملاحظه نمودم هم چنین / جمله با بخل و حسد دیدم قرین
از برای مال دنیا سربسر / داشتند جنگ و جدل با یکدیگر
از برای مال و جاه اندر جهان / رشک می بردند با خود هر زمان
کرده ام با خود تامل من یقین / آنچه دیدم بقرآن هم چنین

قوله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم

حق دانم کلام الله یقین / خاص من روزی بود آن رازقین

حکم حق آنم که خاک ما سرشت / قسمت روزی هرکس وا نوشت
کی ایشانرا ذم کنی دانم در جهان / روزی من میرسد از لامکان
هر کسی دانم که رزقش از احد / میرسد روزی بخود را بخورد
قسمتی کس را نخورده هیچ کس / رازق روزی خداوند است بس
آن مقدر را که تا دادست تمام / من ملخ غفلت نشستم
کنج غفلت خالی کردم در جهان / هرچه با من میرسد از لامکان
دائما با وی قناعت میکنم / شکر حق گویم عبادت میکنم
حق تعالی قسمت روز ازل / هرچه کردم راضیم من بی خلل
من حسد هرگز نبردم در جهان / تهمت و غیبت نگفتم هر دو ما
با خلایق صلح کردم هم چنین / هست امیدم ببرد را چنین
گفت جزاک الله خیراً ای جوان / نطق گوهربار از شنیدم

گفت حاتم هست ششم الغ پز / من نکه کردم بخلقان جمله نیز

مردمان بی‌واسطه باهم دیگر / از غرض جنگ و دخومت سر بسر

مینمایند دشمنی باهم یقین / جمله کی اتباع شیطان لعین

حق خبر داده بقرآن هر زمان / من نکه کردم درین آیت بدان

قوله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم

من بدانستم که قرآن مبین / است بر حق گفته آنرا همین

چون ز شیطان هم از اتباع آن / من نخوردم هم فریب اندر جهان

جمله فرزند آدم اجمعین / هست برادر اندرین روی زمین

از عرب از ترک از خلق عجم / چون ز تربیت جدا گر دل ز هم

با عبادت تربیت بسازند شان / میشوند این مکرم در جهان

ورنه باشند اصل شان با هم اخی / جمله باشند یا از دوزخی

من ز شیطان و ز اتباع اشکار / داشتم دشمن بخود لیل النهار

از عمل کردم رضای لامکان / بوده است با او نکردم غیر آن

یعنی صراط المستقیم راه راست / منفرت دانم که ما را از خداست

خوب دیدی شیخ گفت ای نکوخو / دشمنین را آنچه دیدی باز گو

گفت حاتم هفتم ای شیخ کبار / من نظر کردم بخلق روزگار

هر کسی دیدم بنوعی در جهان / بهر روزی معاش خود عیان

سعی و کوشش میشوند [illegible] مدام / وقت [illegible] حلال را از حرام

از دری خالق شده‌اند غافل هم / یاد ری حکام ظالم سر بسر

رفته‌اند با اهل [illegible] / کرده‌اند خدمت درین روی زمین

هم بنزد اهل دنیا زین قبل / داشته [illegible] در راه خاره [illegible]

عمر را بگذاشتند هر روز و شب / بوده‌اند غافل هم از درگاه رب

پس ندانستند آنها در جهان | ضامن روزی بود روزی‌ها
فکر کردم من بخود آن لحظه باز | من ندانستم بدنیا کار حق ز
روزی ما را نگر داند زرا | خواستم روزی من رزق خود را
من نظر کردم بر این آیت یقین | کرده ام با خود تأمل این چنین
حق تعالی داده در قرآن خبر | از برای رزق خلقان سر بسر

فی الارض

قوله تعالی وما من دابة الا علی الله رزقها

من ندانستم کلام ذو الجلال | هست بر حق گفته آن لا یزال
وعده او راست است و انم یقین | من یکی از دابه ام روی زمین
باشم اندر خالق هر دو جهان | من توکل کرده ام رزقم از آن
آنچه با من میرساند ذو الجلال | فرق کردم از حرام و از حلال
هم از آن رزقی که از روز الست | از ازل بر من مقدر گشته است

پیشه با کی قناعت میکنم | بنده ام با حق عبادت میکنم
شیخ گفت ای حاتم نیکو سیر | هستم از عقبی سخن بشنو گهر
گفت حاتم من بگویم هستمین | من نظر کردم بخلقان زمین
اهل دنیا را بدیدم فی المراد | هر کسی دارد بچیزی اعتقاد
بعضی را شد اعتقاد با سیم و زر | جمله را با ملک و املاک سر بسر
قومی با قرب سلاطین در جهان | یا بحکام یا بجمع خرستان
داشتند خود اعتقاد این چنین | پس ندانستند فان اجمعین
جمع دیدم خود پرستی با غرور | از تکبر وز تجبر با سرور
بوده اند اندر جهان بی وفا | گشته اند غافل ز دنیا و لها
تا که من کردم در این آیت نظر | من توکل کرده ام با داد گر
از توکل خالق کون و مکان | گفته در قرآن برای بنده گان

وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهِ قَدْ

جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا

راست است دانم که قرآن سربسر — منکرش باشد همیشه در سقر
ترک دنیا جمله مطلق کرده ام — اعتماد بر وعدهٔ حق کرده ام
من توکل بسته کردم ام چنین — اعتماد کردم درین قول مبین

وهو حسبی نعم الوکیل

شیخ گفت ای دولت دریای علم — دست تو باد دامن مولای علم
هرچه تو تحصیل کردی از کتاب — یک بیک دادی برای من جواب
آنچه من در دیده ام راست زبور — خوانده ام انجیل و فرقان با سرور
هم ازین رشت فایده نبود کسی را — خلق عالم را ازان باشد مراد
هر کس از وی منت فایده روی زمین — بهره می خود خرسند مثل سازد

هم چنان باشد عمل کرده همان — باکتابهای آسمانی در جهان
شیخ گفت ای حاتم پاکیزه دین — علم و حلم و هم عمل داری یقین
سعی کن از علم دین هر لحظه خوان — کن عمل آموز بهری خود منان
هست علم بی عمل دیوانگی — چون عمل بی علم نیست مردانگی
چون شتر باشند هر حرام چو شیر — هر خر با هم تا توانی یاد گیر
از کتابها جمع بسیار خردمان — کر کسند با جیفه نکو دارند نشان
باکتابهای بی عمل کمتر کسند — آن وبال است کار خود ابتر کنند
حق تعالی گفت در قرآن چنین — زد مثل آیات فرقانی یقین

قال تعالی مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا

گر بعلم امروز نکنی خود عمل — می فتد فردا ترا ایمان خلل
گر تو از روز گذشته ای مبین — الّا تو ارکان را نگری هم چنین

گر خوری حسرت ندامت هم چنان / چون بود ای قیامت آن زمان
گر تو فرجعنا و نعمل هم چنین / صالحا گوئی دران ساعت یقین
چون ملکهای عذاب در آن زمان / میزند هیبت که ای غافل بدان
خود از آن جا آمدی ای نابکار / هم ز آیات و مثل چون کردگار
گفته است جمله بقرآن مجید / کور کر بودی که گوشت نشنوید
حق تعالی بنده را از خیر و شر / داده است اندر کلام الله خبر
علم بشنیدی عمل با وی یقین / تو نکردی اندرین روی زمین
از ندامت با تو ایندم سود نیست / گر خوری حسرت ترا بهبود نیست
گر بدندان لیست دست خود بدان / تو بگیری نفع ندهد آن زمان
ای نویز من الذین تمنا لها ۳ / گوش هوش چشم دل را برگشا
هرچه بشنیدی از اینها تو نشد / از حقیقت جرعهٔ تو نوش کن

فکر و اندیشه نما هر روز و شب / با تضرع باش دایم نیز در رب
کن عمل با علم یعنی ای جوان آن / تا بیابی رسته کاری در حشر
بهترین علم دان در حاضرت / هست آن آید بکار آخرت
نفع بدهد مر ترا روزی قیام / پند میگیر ای فراغ الدین مدام
مرگ حق است مردمان باید گذر / مال اموالش کسی با خود نبرد
اعتقاد دست کر درست نیت یقین / هست خالی با کلام راحمین
هم ازین آیات قرآن بسر / پند گیر کن درین عالم نظر

قوله تعالی انظر کیف ضربوا لک الامثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا

ای برادر بشنو از من اینچنین / جمله تمثیلاست قرآن مبین
از برای آنکه مومن در جهان / کار او باشد برای لامکان
دایما اندر رضای دادگر / باشد آن با فکر و ذکر او نگر

یاد آرد هر که دایم از غفور | حق نگه دارد ورا از زور ر
هر که باشد از برای حق یقین | حق نگهبانش بود در روز پسین
دایما از خوف آن روز شمار | ای فراغ الدین همیشه اشکبار

حکایت

[illegible] بسر نامش حسن | در دیار بصره بود آن را وطن
[illegible] کرده روزی ناگهان | از رای صحرا شد آن روان
بی جهاده از بیابان رفته بود | روز و شب طی منازل مینمود
تا که روزی در بیابانی رسید | گرمی از آفتاب آمد پدید
تشنگی بادی بسی غالب شده | آب را آنجا همه طالب شده
[illegible] نظر کرد از یمین و از یسار | دید از دور آن درخت آشکار
[illegible] درخت اند [illegible] | در [illegible] آب دارد آن [illegible]

شکر کرد آن خالق پروردگار | کشته چون شد کفت آن دم بی قرار
بعد چند روزی رسیدم این مکان | آب هست و نیست در او ریسمان
از کجا با آن رسانم من یقین | می نمود این فکر و اندیشه چنین
ناگهان یک گله آهو ز راه | روی آوردند جمله سوی چاه
رم نکردند از حسن شیخ کبار | بر سر آن چاه جمله [illegible]
چون بآب چاه نظر کردند چند | سر بسوی آسمان کردند [illegible]
سر بجنبانیدند جمله اجمعین | داشتند چشم سوی راحمین
اندر آن ساعت بتوفیق اله | آب جوش آمد بلطف از قعر چاه
بر لب چاه آمدند آن آهوان | آب خوردند و برفتند [illegible]
از سر این چاه آب شدند [illegible] | قدرت حق شیخ دید جا [illegible]
کفت الهی بهر چیست شد خطا | چون نشد این چاه نا آب بر از آب

چون که نیست بهری من اندم — رسید — از لب چاه آب تن شد ناپدید
تا که آواز بشنید ز آسمان — منتظر باشد لو بودی ریسمان
آهوان تشنه داشت جمله سر بر — آب از ما خواستند اندم مگر
آب را کردم ز قهر چه بروان — تا خورند لی دلو آب آن آهوان
هم چنان که دید کار تو آشکار — آب چاه از قدرت پروردگار
با تو [illegible] دلو ریسمان هم چنان — چون کنی پیدا ای آب زمان
شیخ بشنید این خطاب شد بتوار — پس توکل کرد به لطف کردگار
با توکل در بیابان شد روان — عذر تقصیرات میکرد هر زمان
با تضرع گفت آندم یا اله — آب ده من را ببخش از من گناه
سر زده رو در بیابان آورید — تا که ناگه با جوان او رسید
چون جوان آنرا به پیش کرد سلام — با سلام آن گفت ای شیخ کرام

آن جوان گفت ای حسن در آن بیابان — تشنه ای بگویم آشکار
خواستی با ریسمان دلو آب — چون نشد با تو میسر الجواب
این زمان کردی توکل هم چنین — هم بدرگاه اله العالمین
چون ز درگاه کریم ذو الجلال — با توکل خواستی آب زلال
گفت با شیخ آن جوان ای نیکمرد — اندرین صحرا بگیر این آب سرد
شیخ بگرفت آب را از او جوان — خورد و شد سیراب آن لحظه همان
با تضرع آن بنزد کردگار — کرد شکر قادر پروردگار
با جوان گفت [illegible] شیخ ای مرد کهن — از کجا دانی که نام هست حسن
در جواب شیخ گفت او این کلام — هر که او با یاد حق باشد مدام
هر که باشد ذکر و فکرش کردگار — دولت شود بیدار و زو شغلی ز روزگار
حق بهر چیزی ورا بینا کند — [illegible]

این زمین و آسمان هم سر بسر / میشود معلوم او را در نظر
آن جوان گفت شیخ را ای نیکخو / هیچ میدانی ملاقات ای زچه رو
با تو کردم اندرین صحرا عیان / شیخ گفتا من نمیدانم از آن
گفت با شیخ آن جوان باخرمی / هست مقصودم که باشی یکدمی
بر سری بالین من ای پیر فراز / تا کنم تسلیم جان با کارساز
تا که این جان امانت را یقین / من کنم تسلیم با جان آفرین
غسل بدهی دفن سازی تو مرا / از جوان بشنید شیخ این ماجرا
آن جوان را شیخ گفت ای نیکنام / از کجا معلوم کردی این کلام
از چه دم کسی را بس به / اندرین دنیا ندارند این خبر
پس نشد معلوم کس را از حیات / تا چه وقت است کی با آید ممات
الحق آن گفتا که این سخن کبار / این ندا را میرسد کو دکار

پیش از مردن برای بنده کاز / میرسد این ندا را لا مکان
گوید ای بنده ازین دار فنا / روی آور جانب ما ای
این ندا دائم مرا معلوم شد / وقت آن آمد مرا مفهوم شد
هر کرا آید اجل آن عازم است / پس وصیت مؤمنان را لازم است
چون خبر کردند من را زان او / میروم با جانب رب غفور
پاره ره رفته اندیدند جنان / یک دو رکعتی پای آن اکبر دان
آن جوان کرده وضو تازه یقین / روی آورده برب العالمین
آن ادا کرده صحر رکعت نماز / سر بسجده برده پیش بی نیاز
چون آن تا سجدهٔ حق را نمود / جان بحق تسلیم کرد اندر سجود
شیخ آمد ترتجی بادی / غسل داد اندر کفن او
چون جنازه داد با او آن نماز / با لحد بسپرد او را آن مکان

زار زار آن شیخ آنجا میگریست | با ملیکه گفت بر دلش بنگریست
گفت الهی رحم کن بر این غریب | رحمتی خوش کن برای این غریب
اندر آن ساعت به توحید احد | چون تبسم کرد میت در لحد
شیخ آن را در لحد خندان بدید | در لحد کردی بوی گفت و شنید
گفت ای مؤمن اگر تو زنده‌ای | دل از این دنیا چرا برکنده‌ای
گر تو مردی مرده کی خندی باز | در میان قبر برگو حجت راز
ناگهان از غیب آوازی شنید | این ندا در گوش شیخ آمد رسید
هز برای انبیا و اولیا | تو مگر نشنیده‌ای از این ندا

اولیا لا یموتون بل ینقلون من دار الفنا الی دار البقا

یعنی هر که ز اولیا باشد یقین | شان ایشان نمیرند اندرین روی زمین
میخزند یعنی جمله زین فنا | روی آرند جانب دار البقا

خود دیگر در هر که او دل زنده است | در دو عالم او خدا را بنده است
جمله کی مستغرقند از عشق حق | دایما از عشق حق خوانند سبق
غرقهٔ عشقند ایشان سر به سر | نشسته‌اند همه از پا و سر
تا تو الهی دایم اندر روز و شب | با تضرع ذکر حق گوی به لب
نیست لی شک از حدیث مصطفی | یک فرشته دایم از حکم خدا
این ندا سازند بخلق از زمین | گوید ای فرزند آدم اجمعین
گر شما را عقل است در روزگار | جمع سازید از ذخیره بهر دیار
در شما از این جهان باشد زوال | پس چرا غافل شدید از ذو الجلال
بگذر از غفلت [illegible] | چنگ زن با دامن مردان دین

هم چنین [illegible] مرده اندر روزگار | باز [illegible] الفت شخصی آشکار

کفت ای شیخ بزرگ معنوی   نزد تو من عرض دارم مثنوی
از چه خاطر اندرین دار فنا   زرد پژمرده بود حال شما
دایما چشم شما پر آب است   روز و شب چشم شما بی خواب است
چشم تو از گریستن لاغر بود   حرز هر خوابت در جهان کم بود
پس بفرمایید طبیبان در جهان   تا معالجه نمایند در جهان
تا شود قوت زیاده زانکه   بهر شب خیزی عبادت روز و شب
چون بگریه کفت سلطان بایزید   این سخن را با جواب آن مرید
از طبیبان کفت معجون دوا   اندران روز نفع کی بدهد مرا
آن مرید کفتا که ای شیخ کرام   تو بگو با که آن روز است کدام
چون با آه و ناله کفتا بایزید   آه ازان روزی که آدم آفرید
حق هر فرقه خلق کرده هم یقین   جمله فرزندان آدم را جمعها

کفت

کفت الست هم بربکم جهان   کفت بلی ارواح جمع مؤمنان
پس مگر ارواح جمع مشرکین   چون ندا با کردند از روز اجمعین
از من فقها تقلید ارواح نشان   چون نگفتند پس بلی را آن زمان
هیچ معلوم نشد ازین سخن   تا کدام فرقه است ارواح من
دیگر آنکه چون تولد آدمی   می شود از بطن مادر آن همی
یک فرشته گوید آندم با اله   چیست فرمان بهر این بنده را
چون ز طغرای سعادت شاهم   من نویسم نیک بختی بر جبین
یا نویسم من علامت دگر   بر جبینش بدبختی آن سر بسر
حکم چنین کند هر نوع فرمان لامکان   بر جبینش می نویسد آن زمان
تا که من از بطن مادر هم یقین   چون تولد گشته ام روی زمین
زان نشد معلوم اندر بایزید   چون شقی بنوشت او را یا سعید

دیگر آنکه وقت مردن عزرائیل
با تضرع گوید ای رب جلیل

بندهٔ را یا قادرا یا ذا الجلال
حکم کردی رحلت ام انتقال

جان این بنده با ایمان من برم
یا که بی ایمان به دوزخ بسپرم

هرچه فرمان میرسد زلامکان
عزرائیل آن جا عمل سازد همان

کس نمیداند که با ایمان رود
یا که با ایمان ازان جهان بیرود

حق تعالی گفته در قرآن چنان
آیتی ایمان برای بنده کان

قوله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان

چون رسد نوبت برای بایزید
زین معامله چه پیش آید بدید

دیگر آنکه چون شود روز قیام
خلق را حاضر کنند آنجا تمام

خلق آنجا اولین و آخرین [illegible]
میکنند حاضر در آن روز [illegible]

دو گروه سازند انجام دران
یک گروه در دوزخ یکی باشد جنان

گفته در قرآن خداوند کبیر
فرقهٔ جنت فریق فی السعیر

از برای بایزید اندر قیام
پس [illegible] معلوم او را این کلام

با قیامت اندر آن روز جزا
از که امین طایفه خوانند ترا

از چه رو خوشحال باشم من چنین
تا که باشم زنده در روی زمین

جمله فرزندان آدم را بدان
هست این عقبه پیش جمله شان

میکنم اندیشهٔ آن روز را
ترس دارم آن غمی جان سوز را

در جهان باشم اگر دل خرمی
کی ز دوزخ میشوم آزاد من

بنده [illegible] در جهان پر خطر
کار آن باشد رضای دادگر

الفراغ [illegible] اندر صبح و شام
کن عمل با آیت قرآن مدام

تا جمیع عیبهای دو جهان
حق کند آسان ترا در آن زمان

ای عزیز بشنو از من انجبین ‌ تا ز نفعی دمی روی زمین

هم ز لذات جهان ‌ هم تغافل بودن از مرگ شما

هم ز حیوان کندن ز تنهائی گو ‌ بعد مردن هرچه آید جا قبور

آورم تمثیل خوب بر زبان ‌ تا شود پیدا ز جمله غافلان

بود شخصی رفته در صحرا یقین ‌ آن تفرج می نمودش ایم خناذ

در بیابان بیشه گرد آن گذر ‌ با تفرج هر طرف کردی نظر

صنعت حق را مشاهده نمود ‌ ناگهان آمد از شیری آن شنود

چشم وی با شیر افتاد آن زمان ‌ پس بناچاری گریخت از وی همان

میگریخت از شیر با چاهی رسید ‌ بر سر چاه آمد آن با صد امید

قصد کرد خود را بینداز به چاه ‌ در میان چاه کرد آن دم نگاه

دید آنجا بود یک اژدهای عظیم ‌ اژدهای داشت منزل آن مقیم

هم ز لذات / هم ز دنیا / امر

در نظر دیده اژدها را آن زمان ‌ باز کرده در میان چاه دهان

کم همی بنداز داد آن خود را بچاه ‌ میفتد اندر دهان اژدها

از عقب شیر اژدها را دید پیش ‌ منفعل ماندست اندر کار خویش

دید آنجا آدم بکبر بخسته ‌ بته خاری بجه آو بجسته

بر سر چاه بته از خار بود ‌ از تر نجبین بسی بر بار بود

دست زد بر بته خار آن زمان ‌ پس گرفت آن خار را محکم همان

کرده آویزان بچه خود را یقین ‌ آن ز ترس شیر اژدر سهمگین

تشنه آویزان با امید حیات ‌ تا ز شیر و اژدها یابد نجات

ناگهان دو موش سیاه آنجا بد ‌ آن یکی بودی سپید [illegible]

آمد نه آن جا بتعجیل تمام ‌ بیخ خار بر گرفته

پس بتعجیل هر دو موش سرها کند ‌ میبر بیخ آنجا بیقین

تا که افتاد آن اسیر بی‌نوا / اندر آن چاه درون دهان اژدها
ای عزیزی من بگیر عبرت یقین / هست آن شیر اجل اندر کمین
از عقب شیر اجل آمد به پیشش / تیز کرده روز و شب دندان خویش
چاه دنیا است چون گور اژدها / تا به یکدم طعمه سازد مر ترا
آن ترنجبین ز لذات جهان / از حیات پنج روزی چاه دان
هست دو موش سفید و هم سیاه / روز و شب باشد که از عمر شما
بر کنند بیخ درخت آن حیات / تا که ناگهان آید ترا نوبت ممات
چون درافتی در جهان پر خطر / در دهان اژدر گور ای پسر
در میان این خطرها [illegible] ناک / تو ز شیرینی آن کردی هلاک
گشته مشغول ملک و مال جاه / فکر این حادثه کی آید ترا
چون رسد نوبت ترا [illegible] / آنچه دیدی از حلال و از حرام

جمله کی فانی شود ماند وبال / با عذاب قبر مانی پایمال
بشنو از من ای عزیز ارجمند / عقل داری گر از این تمثیل پند
آن کسان کو بد و نیا هم چنان / کرده نافرمان خلاق جهان
با عذاب نار دوزخ یقین / می‌شوند جمله گرفتار اجمعین
با جزع اندر فزع آیند سال / گویند اندر مالک دوزخ [illegible]
عرض کن اندر خدا [illegible] امین / تا بمیراند ما را اجمعین
زانکه ما را نیست طاقت بیشتر / چون بمانیم با عذاب اندر سقر
بانگ مالک می‌زند اندر جواب / نیست خلاصی مر شما را زین عذاب
نیست این جا مرگ ملک باشد خدا / آنچه [illegible] آمد از شما
جمله عصیان در جهان ورزیده‌اید / آنچه داده حق خبر بشنیده‌اید
گوش در آیات قرآن اجمعین / [illegible] روی زمین

هر چه کردی در جهان آندم خلل | هست امروز خود سزای آن عمل

بعد زان مالک بگوید آن زمان | آن گناه کاران چو دوزخ را عیان

پس بخوانند آن کریم لایزال | خواهش مطلب کنند از ذو الجلال

زانکه نبود هیچکس در دو جهان | بجز خالق دستگیر بنده گان

بعد زان آن عاصیان پر گناه | جمله گویند با تضرع یا اله

ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون

یعنی که اینها جمله با زاری زار | کن برون ما را تو ای پروردگار

چون زدوزخ تو به یقین | در جواب شان بیاید همچنین

اخسئوا فیها ولا تکلمون

یعنی ام خاموش باشید … | نفع ندهد … جزع در این مکان

این روایت … از خیر البشر | اندر آن ساعت خطاب از دادگر

میرسد با عاصیان روسیاه | میشوند نومید با حال تباه

اندر آن روز جنت و دوزخ بناز | میکنند با هم معارضه چنین

جنت آندم گوید اهل من بدان | هست ضعیفان و مساکین عالمان

عالمان و جمله درویشان زار | عابدان و هر که هست پرهیزکار

دوزخ آن لحظه بگوید این سخن | هست جباران عالم اهل من

هر که باشد با تکبر با غرور | ساکن من بود یوم النشور

آن زمان از جانب فرد احد | این خطاب اندر جهنم میرسد

میرسد اندر جهنم این خطاب | خلق کردم من ترا بهر عذاب

هر که منکر گشته امری لامکان | سرکشی کرده است نافرمانی آن

جمله را کردم به فرمان تو من | تا بسوزی … جان و تن

اللهم صل علی محمد
اللهم صل علی محمد
اللهم صل علی محمد و آله محمد
اللهم
اللهم صل
صلی علی

پس انتقام جسم را [illegible] — [illegible] چون چرا
بود زان آید خطاب از لامکان — [illegible] بهشت جاودان
این ندا آید بجذبه [illegible] کار — چون تو لای از رحمت پروردگار
هر کرا خواهم ببخشایم یقین — میبری خاصان بروضهٔ خلد برین
هر که او بر امر کار راند در جهان — بود با فرمان حق [illegible]
هم ز ترس خوف رب العالمین — پیروی کردند قرآن مبین
آن نکو کاران که اندر روزگار — دایم بودند [illegible] کردگار
جمله خاصان [illegible] خداوند رحیم — جای ایشان بود اندر جنات نعیم
این چنین [illegible] کفته [illegible] غفور — مؤمنان را امر باشد یوم النشور

[illegible] ان الله یدخل الذین آمنوا وعملوا الصالحات جنات تجری
من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤ ولباسهم فیها حریر

بنده کان نیک [illegible] از جهان — [illegible] از جهان بفردوس برین
ای عزیزی من خبرهای [illegible] — آنچه بشنیدی ز امثال صریح
هم ز آیات و حدیث با هوشمند — ار چه بشنیدی از آن هم کیر پند
پس بدان این چند روزه دنیا فنا — دل مبند هرگز که نیست آرامگاه
زنده کانی جهان پر خلل — هست جای بی ثبات بی ملل
سر مپیچ از امر نهی کردگار — تا نگردی در قیامت شرمسار
گر نباشی تو بفرمان [illegible] — با عذاب [illegible] در یوم النشور
می بمانی تا ابد [illegible] — هم چنین [illegible] است در قرآن [illegible]

قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

مرد عاقل است اگر ای [illegible] — [illegible] با قرآن خدا [illegible]
چون عمل [illegible] بفرمان خدا — هم ز آیات و حدیث مصطفی

چون زخوف [illegible] / [illegible] باید [illegible] کی کرد [illegible]

چون ز قهاری خالق خشم رب / بنده میباید که ترسد روز و شب

دل بفضل رحمت حق مجید / بنده میباید ببندد با امید

چند فرض است ای برادر هم [illegible] / پیروی باید نمودن اجمعین

اول آنکه از عبادت در جهان / [illegible] معذور زینها [illegible]

دویم آنکه اندرین روی زمین / نیت خالص کنی با راحمین

سیمین را بشنو ای پاکیزه کیش / هم بعجز مسکنت آئی به پیش

بشنو از چارم و بکن زو داوری / هم [illegible] اقرار آوری

وانکه می آید قیامت هست راست / تا نگردی تو بیرون از راه راست

پنجمین هر چند شیطان ای امین / گر کند وسوسه در روی زمین

او ز جزها عجیب [illegible] / چون بعقل و فهم باید ای [illegible]

مر ترا آرد [illegible] ای پسر / [illegible] کن تو استغفار [illegible]

رخ زردی [illegible] شیطان [illegible] / روز محشر یابی از جنت نصیب

ششم آنکه تو بدانی [illegible] / هر گناهی یا بلایی در جهان

[illegible] سر ای آدم رسد روی زمین / هست ز شومی گناه ای [illegible] نشین

زینها [illegible] رات زینها [illegible] / ای برادر یا بدان [illegible]

هفتم آنکه بشنو از من [illegible] / از عملها بد [illegible] تا [illegible]

[illegible] از تو خطای هم [illegible] / چون ز [illegible] ای درین روی زمین

گر ترا است [illegible] کسی [illegible] خبر / تو بدانی حق [illegible] آن ای پسر

بشنوی تو آنچه میگوید [illegible] / تا بدانی راستی [illegible]

هشتم آنکه چون بتحقیق [illegible] / چون عذاب [illegible] کسی [illegible]

وانکه با ذکر و [illegible] / [illegible]

چونکه در سینه علانیه و خبر
دل بیاید سبب بفضل داد کر

باشد اهم بار رضای کردگار
در قیامت تا شوی تو رسته کار

بنده حق باش ای امت با رسول
کو عبادت بی ریا کرد قبول

بی ریا میکن عبادت صبح و شام
با امید وعده خالق مدام

با عبادت سعی کن هر روز و شب
بنده را لا تقنطوا گفت رب

یکزمان از کار حق غافل مشو
در ره اندیشه باطل مشو

تا توانی سر ز امر حق مپیچ
زانکه این فانی مکانست هیچ هیچ

در مدینه جمله اصحاب ای پسر
عرض کردند جمله با خیر البشر

جمله‌ای گفتند ای فخر کرام
دوستان امر اولمست روزی قیام

میتوانند شما بهم یاری کنند
بهری یکدگر مدد کاری کنند

گفت آندم چون رسول کارساز
با جواب جمله اصحاب باز

یاد آرند لیک اندر سه مکان
چونکه نجود در مانده باشد از نهان

اولا در وقت میزان در حشر
پس نمیدانند هم کرند خبر

هیچ کس را نیست معلوم آن زمان
زان عمل کرد سبک یا خود گران

دویم آندم نامها بر آن شود
خلق آندم جمله کی حیران شود

پس بدانند نامه بر دست راست
یا بچپ بدهند گویند مر تراست

سیمین وقت حساب آید کنون
چون ز دوزخ که دمی آید برون

با جزو بش آندم بگوید ای چنان
من چو کل باکس نم در جهان

کرده نافرمانی خالق مدام
هم نکرد اقرار در روز قیام

حق تعالی در کلام خود خبر
آنچه داده جمله کی بودند کر

پس عمل با وی نکردند هم چنان
جمله کر بودند نشنیدند ازان

چون نیاوردند بجا حکم احد
از چه فرمان بگزدم میرسد

تو بگیر این قوم را با خشم و کین
بر سوی ما حوز زنیخ اندوه کین

حق تعالی گفت در قرآن چنان | [illegible] من با [illegible] جان

قوله یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم

چون ز قول آن رسول کردگار | ای فراخ الدیل شنیدی ای هوشیار

فکر و اندیشه نما در هر زمان | چیست در پیش ای حقیر ناتوان

پس مشو غافل ز حال خود یقین | حال چون خواهد بود آن روز [illegible]

حکایت

[illegible] | [redacted]

دیده اند در خواب آن شیخ کبار | چون نماشد روز قیامت آشکار

جمله خلق از اولین و آخرین | گشته اند حاضر بحشر اجمعین

چونکه احوال قیامت آن زمان | شد هویدا آشکارا و نهان

هر کسی از کار و اعمال خود | بود گرفتار آن زمان بر حال خود

چون خطاب آمد ز جبار کبیر | زانکه جنت فریق فی السعیر

شیخ مرتاض با تضرع آن زمان | گفت ای خلاق حی لامکان

رحم کن با من که هستم بینوا | از کدام این طایفه خوانی مرا

آن زمان آمد خطاب ز دادگر | گفت ای بنده و لا تحزن نگر

در جهان با رنج و محنت عمر بسر | بوده با فقر و فاقه هم نشین

تو رضای ما بجا آورده | هم بفقر [illegible] کرده

[illegible] با بلاها در جهان | دوست داشتی عاقلان [illegible]

جمله درویشان مسکین زار | میدادی تو نوازش آشکار

سر نه بپیچیدی از فرمان یقین | با امیدی وعده که روز [illegible]

تو بدانستی که [illegible] | نفع ندهد مال و خواهد [illegible]

[illegible] زن و فرزند [illegible] | اندر آن روز نفع ناید [illegible]

تو ز خوف و ترس این روز جهان دوستی آنها گذاشتی ام چنان

است امروز با تو روز آخرین هرچه تو خواهی بخواه از ما همین

هرچه میخواهی طلب کن از اله تا کنم حاجات تو را روا ه

زانکه بودی با [illegible]ی ما یقین تا که بودی زنده در روی زمین

از برای [illegible] ما یقین کردی نیکوئی در آن روی زمین

هر یکی پرده عوض بدهم عیان آنچه نیکی کرده اند ر جهان

با تضرع گفت شیخ ای کارساز آنچه کردم از کنه ای الجی نیاز

چون ز خشم و کوشش هم از دنیا یک بیک از عضوهایم ای خدا

گر کنند از من سوال ای الجی همین بر همه هم از آن عهده یقین

آنچه حاصل گشته از من یک بیک در جهان تو بنوشت آن را ملک

یک بیک را گر کنی از من سوال در جواب حق عاجزم ای ذو الجلال

من حسنات داده در حشر روز چون طلب سازد ز تو چیزی دگر

بس همین راضیم ای کردگار تو مده آن پرده ام روز شمار

من نخواهم از تو چیزی دگر تو مخواه از من حسنات ای دادگر

من همی خواهم مرا اندر حساب با ما تخنده [illegible] های عذاب

پرده پوشی پرده من را بپوش جرم عصیان از [illegible] را بپوش

یا الهی از جمیع بندگان پرده پوشان را بپوشی از زمان

الحنفیه [illegible] از عزیب بشنوا پرده او را بپوشی ای خدا

از مراج الدین زار دل کباب پرده او را [illegible] زان در حساب

در قیامت اندر آن روز پسین تو مرا رسوا مکن ای را همچنین

[illegible]

نقل هست ایام آدم جمشید جم چار تن میرفتند براهی مهم

یک نفر زان چار تن با خود نهان | داشتی یک گوهری قیمت گران
داشتی در حقهٔ آن گوهر نگاه | بردی آن را تحفه با جمشید شاه
داشته پنهان از رفیقان آن پسر | کس نبود مخبر از آن گوهر دیگر
چون بهر منزل که می‌آمد فرود | گوشه‌ای رفتی و حقه می‌گشود
چون نگاه کردی بدان گوهر نهان | خوی آن بودی بهر منزل چنین
تا که ناگه از آن رفیقان یک نفر | مطلع گشته از آن گوهر دیگر
در کمین می‌بود دایم روز و شب | از برای بردنش فرصت طلب
تا که یک شب صاحب گوهر بدان | رفته اندر خواب غفلت آن زمان
مست لایعقل شده در آن بخواب | گشته خاموش از زوال از خواب
برده آن دم حقه را پنهان نمود | چون بجای خواب خود از رفت زود
صاحب گوهر در آن لحظه بدان | چون نشد از خواب بیدار آن زمان

حقه و گوهر بجای خود ندید | مضطرب شد او سراسیمه دوید
گشته در بحر تفکر غوطه ور | خورد از حسرت بسی خون جگر
چون ز غصه رنگ رویش بپرید | از سر وی عقل و هوش آن رمید
با دل پر درد و سینه پر درد آن | فکر و اندیشه نمودی اندر زمان
هست بهبودم بجو دگر آن پسر | تا ز حال من نگردد کس خبر
بهتر آن باشد نگویم بیانی | من خفی باشم والستر احسن
چون مبادا قصد من سازند باز | در بیابان اندرین راه دراز
این سخن گفته بزرگان دایما | سر نگه دار از تو سر خواهی بجا
کرد اندیشه بخود می‌گفت چنان | جای صبر است نکرد اظهار آن
آن نفس با خود کشیده در تن بد | گشته چون خاموش آن جا بانگ زار
با طریق سابق اندر راه زبان | طی منزل می‌نمودی در مکان

بار فیقان بود هر که روز و شب / با دل پر خون اهم خنده بلب
بعد چندی زآمدند از گرد راه / در میان شهر آن جمشید شاه
از کمال جز [illegible] دو ز / بار فیقان داشت صحبت تا سه روز
بعد [illegible] آن نکته دا / در میان شهر میکردید آن
تا که احوال همان شهر و دیار / جمله کی برانجوان شد آشکار
بود زان [illegible] وزیر پادشاه / رفت گفت احوال گوهر راز را
چون وزیر بشنید این راز نهان / عرض کرد با چند منت آن زمان
گفت [illegible] زیر از حال راه آن گهر / از حقیقت شد ملک اندم خبر
در زمان فرمود شاه الجمل / تا بخدمت آورند هر چار تن
اندر [illegible] بخدمت آن زمان / گفت ملک با صاحب گوهر چنان
آنچه داری عرض حال خود بیین / سر بسر را عرض کن نزد من بتیز

جمل

جمله احوال را آن زمان / عرض کردند گوهر قیمت گران
شاه آندم چون سخن از وی شنود / زان [illegible] گوهر طلب فرمود زود
گشته منکر گفت آن گوهر نه نفیر / نیستم [illegible] ندارم زان خبر
رفت شاه اندر تفکر آن زمان / بی شکنجه چون [illegible] اقرار نشان
بی عذاب بی شکنجه گفت من / چون ستانم گوهر از این [illegible]
اندرین اندیشه بودی پادشاه / با تفکر رفت اندر بارگاه
شاه آن لحظه برفت اندر حرم / فکر و اندیشه نمودی دمبدم
بود ملک را چون پری دختری / با کمال عقل خود مینمود اختری
بود آن دانا بعقل اندر کمال / همچو مه بودی بحسن اندر جمال
آن پری زو هم فرشته طینتی / با عبادت قطره [illegible]
عالم و دانا بعقل اندر زمان / آن پری [illegible] رام کردی در جهان

مهربان بود شاه با آن نیک خو / مصلحت دیدی بهر کاری با او
دید دختر چون ملک دارد الم / غوطه ور گشته به بحر فکر و غم
با پدر کرد عرض گفت ای نیک زاد / اینکه ورزت از چه خاطر ناشاد
از چه رو گشتی پریشان ای پدر / هم از آن اسرار ده من را خبر
چون ملک بشنید از دختر سخن / گفت شخصی آمده در نزد من
داشت آن یک هدیهٔ لایق بشاه / چار تن بودند رفیق با هم براه
با امید [illegible] دور راه / آوریدی گوهری قیمت گران
او جواهر [illegible] گوهری سنگین بها / چون برسم تحفه آوردی بشاه
از رفیقانش از آن گوهر مگر / گشته مخبر برده به [illegible] گر
بی عذاب طاشکنجه ام [illegible] / خواهم آن گوهر بگیرم من ز شاه
صورت آن واقعه را [illegible] خبر / چون شنید آن دختری [illegible] فهم

همچو گل بشکفت در فصل بهار / گفت ای ظل الله زین غم [illegible]
سهل است این امر مشکل نیست آن / حکم کن حاضر شوند نزد من این
تا که من با عقل و تدبیر هم چنان / بی شکنجه من کشم اقرار شان
چون ز روی حکمت و تدبیر فهم / آورم گوهر بدست ای محترم
هر که باشد با گناه یا بی گناه / چون نه بیند رنج آزادی ز شاه
همچو چون کرد دیدش کامران / پس جوانان را طلب فرمود آن
خواستند رخصت از آن شاه کرام / رفته اند با خدمت دختر تمام
چون [illegible] چشم احسان کشاد / با نوازش جمله را [illegible] داد
چون زهی جای سخن پرسیدمان / بعد از آن گفت آنجوانان را چنان
داد رخصت جمله را با این نوید / [illegible] هر شب بزم حاضر شوید
تا ز شما آن حکایت ها دراز / سرگذشت حالش من گوید باز

چون سمع القصه اهال هر چهار تن	گفته اند کس [illegible] اندر انجمن
جمله میر قسمتند بخدمت روز و شب	هر یکی گفتی حکایات عجب
نقل کردی شان ز هر شهر و دیار	با فتی الغام بگرفتی قرار
تا که یک شب گفت دختر این چنین	ایچ انان مشکل دارم یقین
چون شما بسیار گشتید با سفر	نیک بد را دیده اید اندر نظر
با سفر پخته شود آدم عیان	بس که بینید نیک و بد را در جهان
با سفر چون جا اهلان کار [illegible]	شاه قولا لیف جمله کی عاقل شوند
از شما چیزی [illegible] پرسم من اهاین	هر کدام یار و [illegible] عقلش یقین
چون جواب من بگوئید این زمان	هر چه یا فهم [illegible] باشد اهان
گفته اند هر چهار [illegible]	هر چه [illegible] ان بعقل [illegible]
عرض [illegible] با جواب [illegible] راز	چیست مطلب بفرمائید [illegible]

گفت

گفت دختر در تواریخ امم چنان	دیده ام بود پادشاهی در جهان
در جهان [illegible] پادشاه با شکوه	هفت اقلیم بود بدستش سر بسر
بود آن شه را بعالم دختری	سرو قد نو رس لب شکری
با کمال عقل بودی با وفا	نقض عهد خود نکردی [illegible]
شاه [illegible] دختر [illegible] بود [illegible]	بس حسد از خود نکردی [illegible]
از قضا آن دختر رخ چون [illegible]	با کنیزان رفته اندر سیر [illegible]
در میان باغ آن دیده گشود	چون بهر جانب تفرج مینمود
میل کردی هر طرف چون بلبلا	دید بالای درختی یک گلی
موسم آن گل نبود آن زمان	دید تا دختر [illegible] شد [illegible]
باغبان را بود لطف [illegible]	[illegible] بود آنجا هم چنین
دید دختر را که دارد میل آن	خواهش گل را [illegible]

طفل بالای درخت آدم و دید / آن گل نورس جهان با بهجت بچید
برد پیش دختر آن گل بر نهاد / دید گل را دختر آدم گشت شاد
گفت دختر از برای شه همین / آنچنان برسم تحفه باشد چنین
رسم عادت بود با مردم چنان / هر که بد هر یک گل نورس جهان
یا بر دیگر میوهٔ نورس جهان / تنها برسم تحفه باشد چنین
هرچه او میخواست میدادند باز / گفت دختر طفل را آدم نیاز
هرچه میخواهی طلب کن ای پسر / تا کیسه [illegible] سیم و زر
هرچه داری حاجتی از من بخواه / تا کنم حاجات تو را [illegible] وا
چون شنید آن طفل آن [illegible] / گفت [illegible] آید دو کو
چون [illegible] شوهرم چنین / بستر آئی نزد من یقین
[illegible] با [illegible] زیور به پیش [illegible] / خنده زد دختر شنید این ماجرا

عهد قبولی کرد دختر آن زمان / رفت اندر منزل خود شد نهان
مدت چند سال بگذشت زین اجور / شد داماد آن را شوهر با سرور
شد آنجا دختر خود راهین / داده با این وزیر خود یقین
در همان شب دختر پاکیزه جان / کرد با شوهر ملاقات آن زمان
گفت ای شوهر فلان تاریخ زمان / کرده ام عهد بطفل باغبان
در فلان تاریخ گفته آن زمان / شرط کردم من بطفل باغبان
صورت این واقعه را سر بسر / جمله را گفت با شوهر دیگر
تا شنیده این سخن شوهر ازان / با جوابش گفت [illegible] آن زمان
گفت دختر من زنم با تو همین / نقض عهد خود [illegible] تمام یقین
تا بعهد خود نرنم من وفا / کی رسیده دست تو اندر دست ما
زانکه نقض عهد مذموم است یقین / [illegible] را اندر [illegible] زمین

این سخن بشنید چون شوهر از آن / داده دستور در آن لحظه بیان
گفت برخیز و برو تو زود تر / عهد خود آور بجا بر کرد کر
یافت رخصت چون ز شوهر آن نگار / با همان زیور بشد تنها برون
چون بقصد باغ میرفتی همان / در میان کوچه شیری ناگهان
چون بسر ره را بوی بگرفت زود / گفت دختر ذکر خلاق الودود
گفت دختر ای اسد بشنو تو نیز / هیچ کس را از قضا [illegible] نیز
هستم من در جهان پر خطر / روی کرد آن از قضا و از قدر
لیک [illegible] با کسی کردم یقین / راه بگذار تا روم سوی امین
عهد خود آرم بجا بادی شبان / باز آیم پیش تو در این مکان
لقمه ام باشد ترا است احتیاج / خواه آزادم کنی خواه اکل وار
شیر چون بشنید از وی ماجرا / کرد بهر راه تهی آن [illegible]

درگذشت دختر از آن جا پدید / تا که در نزد یکی باغ آن رسید
ناگهان دزدی بسر ره را بماند / چون گرفت با زیورش کرد آن نگاه
با کمال حسن و زینت دختری / دید دزد آن شب عجب مه پیکری
گفت ای والله که باشد مدتی / من بدزدی بها کشیدم زحمتی
این چنین نعمت مرا هرگز نیافت / دست نامد درین [illegible]
کرده دزد با دختر و زینت نظر / گفت [illegible] احتیاج [illegible]
قصد دختر کرد دزد آن زمان / گفت دختر دزد را ای نوجوان
اندرین باغ با یکی شخصی مرا / عهد و قول کرده ام من پیشتر
از جوانمردی اجازه ده مرا / تا روم [illegible] بعهد خود وفا
چون وفا کردم بعهد خود بقید / باز آیم نزد تو در این زمین
هر چه [illegible] لباس زیورم / بعد از آن تو بر [illegible] و باش [illegible]

چو بشنید دزد گفت ای [illegible]
بیک دانی وفا زن را نشاید

وفا نیست زنان را هست از تو شنیدم
برو ای نیک زن بر عکس دیدم

چو دختر گشت داخل باغ چو مهتاب
پسر را دید میان باغ در خواب

بیک گوشه نشست آن نازنین ماه
پسر از خواب خود گردید آگاه

بدید آنجا زنی چون ماه تابان
بدر و لعل گوهر غوطه ور آن

بیا ای [illegible] زینت او تن خویش
دو زلف افکنده اندر گردن خویش

پسر با حسن آن حیران بماند
دعای چشم و زخم آنجا بخواند

پسر را گفت دختر دانکه هستم
فلان تاریخ با تو عهد بستم

فلان تاریخ در این باغ نشستم
نمودم عهد کردادی یک گل تو

شب اول مرا بدهند بشوهر
بیایم پیش تو با جمله زیور

بعهد خود وفا کردم در این شب
پسر بشنید جان [illegible]

فکند خود را به دست و پای آن
بگفت آندم کرایا نوی دوران

ز روی اصغر [illegible] سالی
کمالی کفته ام از بی کمالی

مبادا خاطرت افسرده گردد
دلت از این غلام آزرده گردد

کرم کردی و زحمتها کشیدی
برای عهد خود این جا رسیدی

ندارم جرات ای ماه [illegible]
بگفتن تو نگه سازم درین شب

مباش آزرده تو از این غلامت
برو با نزد شوهر تو سلامت

که شوهر انتظارت میکشد باز
برو بر نزد شوهر ای سرافراز

شنید دختر از آن بسیار خرم
وداعش کرد بیرون شد در آندم

بدید آن دزد را افتاده در خواب
بکرد بیدار آن ماه جهان تاب

بگفت ای [illegible] مرد [illegible]
که من خود آمدم با وعده خویش

چه دزد آن دختر با گریه راه [illegible]
نگاه کرد بوی بسیار خندید

بدختر گفت دزد آن لحظه خندان / زنان [illegible] ناقص عقلند ایشان

مرا در خواب دیدی ای حمیبر / ز رفتن تو [illegible] از راهی دیگر

جوابش زد که گفت دختر بزودی / بگفتم نیکی‌ها و احسان نمودی

نمودی لطف چون اینجا رسیدم / ببین زنجیر عهد خویش دیدم

وفا کردم بعهد با چهره زرد / تو داری اختیار رای تو جوان مرد

تو خواهی زیورم را جمله بردار / اگر بخشی نکویی است بسیار

معاذالله بگفتا دزد [illegible] / خیانت کی کنم با زیور [illegible]

[illegible] خواستم ترا ایمن از [illegible] هم / ندارم احتیاج زیور [illegible]

نباشد شرط مردی ای پریزاد / خیانت کردن اندر رسم آزاد

سلامت با لباس و زیور خود / برو اینک بنزد شوهر خود

دعاها کرد دختر شد روانه / بنزد شوهر آمد آن یگانه

الحمد لله دیده دختر است معذور زار / بعقل و اعتقادم است بهتر

چو بشنیدم بگفت آن دختر زار / نداد آن ماه رو [illegible] آزار

بعهد خویشتن کردم وفا تمامی / گذشت از زینت و زیور تمامی

نصیحت کرد مرا کرد ایزد [illegible] / گرفته بود با وی راه باریک

بغیر مال حسد اچون کمال و زیور / جوان مرد است دانم است بهتر

نه من [illegible] نه آن وفادار / زیاده است شیری آدمی خوار

در آن روز که اندر [illegible] مطلوب / بهایم بود گذشت از لقمه خوب

چه حاضر [illegible] الحمد ایماه / که بگذشت از سر او لقمه آنجا

که آیا آدمیزاد [illegible] نکرار / بعقل و اعتقادم او وفادار

در اینم دیده‌ام ایمان فزون / زن چون در البشر کرد او بیرون

به [illegible] شوهر [illegible] / جوان مردی شوهر است بهتر

بدختر گفت دزد آن لحظه خندان | تمام واقعه را گفت یکسر
مرا در خواب دیدی ای حمیمه | زن بیکار با شوهر بگفت آن دم
جواب زد گفت دختر بزودی | بجلقم آن چون شنید این حکایت
نمودی لطف چون اینجا رسیدم | بپرسید که بگو ای جوانان
وفا کردم بعهد با چهره زرد | تو دار نشانی که گوید شیرین
تو خواهی زیورم را جمله بردار | اگر بخشی بدزدی جوان مرد بود بهتر
معاذ الله بگفتا دزد با شن | خیانت دختر جمله آنها
همی خواستم ترا امتحان کنم | ندانم اعتقادم هست زیاده
نباشد شرط مردی ای پریزاد | خیانت شب دختر از دزدی زیاده است
سلامت با لباس زیور خود | برو ام شباب اندر دل سنگ
دعا ثنوا کرده دختر شد روانه | بنزد مردی آنها باشد زیاده

دوم گفتا که ای ماه حسن بر | بعقل و اعتقادم است بهتر
همان شاه دزد اندر آتش نار | ندادی آن ماه رو را هیچ آزار
همیشه کار دزد هست حرامی | گذشت از زینت و زیور تمامی
خصوصا در شب تنها و تاریک | گرفته بود با وی راه باریک
تصرف چون نکرد در مال زیور | جوان مرد است دانم است بهتر
سیم گفت بعقلم الوفادار | زیاده است شیری آدمی خوار
چو سیاح که او را بود مطلوب | بهایم بود گذشت از لقمه خوب
گذشت او زیاده بود ای ماه | که بگذشت از سرای و لقمه آنجا
چهارم این سخن را کرد تکرار | بعقل و اعتقادم الوفادار
جوان مردی شوهر است افزون | زن چون زر البته که دادی [illegible]
شب اول با آن حسن با زیور | جوان مردی شوهر است بهتر

چنین هر چار تن اقرار کردند   یکایک نزد مه اظهار کردند
بگفتا دختر دانا و عاقل   شما هر چار تن بودید باطل
ضمیر طینت هر یک چنانست   عملهای شما دانم از آن است
رجوع هر کس باصل خویش آرد   طبیعت هر چه است آن پیش آرد
شما گفتارها از من شنفتید   هر آنچه بود در طینت بگفتید
بر مودتا [illegible] جوانان   بنزد شاه رفت آن ماه تابان
بگفتا دختر آندم ای شهنشاه   یقین دانم که گوهر است همراه
بآن کس دزد را ترنج داد است   که گفتا دزد را از انها زیاد است
همان شخصی که مرد باغبان را   زیاده گفت بشنو شه همراه
حرام زاده و هرزه کار باشد   خدا از وی یقین بیزار باشد
همان کس شیر را ترنج اول داد   شکم پرست ندارد در هیچ بنیاد

زنی دختر حلال است یا حرام است   بفکر خورد و خوابیدن مدام است
طبیعت چون بهایم دارد آنها ز   بطبع خود سخن را کرد آغاز
همان شخص که گفتا هر که نیکو   ندارد اصل و بی عزت است او
نه از مردی با آن معلوم باشد   ز انصاف همان محروم باشد
چو شاه بشنید سخن از آن پریزاد   ز خاصانش یکی در دم فرستاد
برفت در منزل آن دزد دیگر   گرفت او حقه را مرد ابزور
بنزد شاه گوهر بر فی الحال   چو شه دیدش سبب که دید خوشحال
ستد پس بعقل آن ماه تابان   گرفت آن گوهر رخشنده زآن
بشه ماند ز انشا چون سلامت   ندید ندیده هیچ یک زخم ملامت
بلی هر کس بعالم [illegible] سرفراز   شنیده باکلامش میشود باز
بشنو گر فهم داری است ادراک   چنین گفته بقرآن ایزد پاک

قوله تعالى ولتعرفنهم في لحن القول

شقی گشت با حکم جبار — شناخته میشود از فعل و کردار

بکوزه هرچه باشد با درونش — سرایت میکند آخر برونش

بظرف هر که هست بدینسان — یا خبر میشود از وی هویدا

الهی زفراغ الدین مسکین — پدید آید دهانش سان شیرینا

بنیکی نامه آن نیک تر کن — زعلم آن کسیه اشک را پر کن

حکایت اعرابی

هزار وزی نصیحت کی در منهاد — به تمثال آن مرا با خاطر آمد

زخلقان جهان دارم روایت — بشنو از من یکی شیرین حکایت

که بود اعرابی در شهر بغداد — نهان میکرد اندر خلق پیدا

یکی روزی ز خانه رفت تنها — بیابان از برای صید آنجا

قضارا

قضارا حاکم آن شهر و دیارش — روان شد رهیل آندم با شکارش

بجست و دیو زبار آنجا کم شهر — زهر جانب برون بشد بلشکر

سپه افرازان بهر جانب دویدن — زهر جا کبک شکار آوریدن

بوقت چون نهار آن شاه دوران — فرود آمد بسوی ره کرد منزل

نهار آورده اند با خدمت شاه — بیامد ناگهان اعرابی از راه

در آمد شاه او را عزیز گفت — چو اعرابی سخن از شاه شنفت

نشست بهر طعام مرد بی رحم — بدید آنجا دو کبک پخته با هم

چو اعرابی دو کبک پخته را دید — سوی قهوه در آنجا آن بخندید

بگفتا حاضران این مرد خوار است — که اینجا جنس لجاجت این چه کار است

سری خاص بزرگان اندر یقام — چرا خندیده بر گوی ای نیندم

بگفت اعرابی آندم اجوانان — مرا در خنده ستری هست پنهان

چو بشنید حاکم آندم بر خود شنید / بخشم آمد مثال دیگ جوشید
بگفتا ار بیست جز گوئی فی الحال / ازان اسرار پنهان جمله در حال
ولی اعرابی آندم چون ندامت / نهز دانست با خود آن شجاعت
بگفتا با امیر روزی درین دشت / ز بهر صید من میکرده ام گشت
قضا را تاجری این جا دوچار ام / نشسته تنها بمال صد هزار ام
و را مرکب قماش بر بار بوداست / بهمراه دانه اش نیز بسیار بوداست
کشیدم نوبه من حمله نمودم / زپشت اسب او را در ربودم
گرفتم من ورا محکم ببستم / ز روی خشم بالای اش نشستم
نمودم قصد کشتن انجا ندارد / جزع بنمود فزع میکرد بسیار
بگفتا تو مکش من را درین جا / بر بر مالم هر آن چه است همراه
رهایم کن برو … دم حلالت / مرا در شهر فرزندان و عیال است

برآری گفت مکش من را تو این بار / ببینم روی فرزندان دیگر بار
نکردم من قبول گفتم در آندم / مگو بیهوده اینها را ازین دم
ندارد نفع با تو التجا مخروش / چراغ عمر تو گردیده خاموش
سری ببریده در عالم سخن باز / نگوید چون بود پنهان ماند این راز
ترا زنده گذارم گر بدنیا / یقین دانم شود سترم هویدا
همین گفتم که تاجر ایمو… / مرا بنمود یقین دانم خلاصی
در آن اثنا دو کبک از جا جستند / فرود آمد سر یک سنگی نشستند
یکبکان گفت تاجر با ندامت / گواه باشید با حاکم قیامت
گواه باشید من را این ستمکار / بناحق میکشد با زاری زار
بفردای قیامت روز جار کار / بخالق عرض من سازید آن روز
بآن گفتم که ای ابله قیامت / که دیده یا کجی باشد ندامت

بسیخ چون بریدم من سرش را — بخاک افکنده ام من پیکرش را
براق اسب از آن مرد نادان — ببردم مالهایش جمله پنهان
در این ساعت دو کبک پخته را من — بدیدم اندرین خوان ای تهمتن
سخن های همان تاجر نادان — درین جا آمده بر خاطرم آن
از آن ابلسخنهای سرافراز — بیاد آمد خندیده ام باز
بلی اعرابی ازین بود ظالم — بمثل خود اقرار کرد حاکم
بمثل کاوان اندر جهان شد — همه خلقان بپیش خویش دانند
بگفتا ای شقی بدبخت بدکار — زبان تو در این دم کرد اقرار
ترا از سوء خود لطف الهی — بداد کبک پخته آن گواهی
بناحق کشته بیچاره تاجر را — نکردی رحم تو ای شوم غدار
زبان تو گواهی داد مطلق — بخواهی دید بعالم خون ناحق

بجادمها بفرمود شاه آندم — شقی را دست و پا بسته محکم
چو جلاد دید بسته مرد اعراب — بگفتا یا امیر من را تو دریاب
زدم لاف نکردم این خطا را — بکن رحم از کرم بخشی مرا را
بگفتا حاکم ای شوم بداندیشا — تو اقرار دادهٔ با کردهٔ خویشا
سری سبزت زبان سرخ بربادی — بداده ای شقی کی کردی آزاد
بفعل زشت خود اقرار کردی — بنزدم جمله را اظهار کردی
بفرمود آن زمان دارای هشیار — شکنجه تا نمایندم مرد هوشیار
که تا دیده عذاب آن مرد قاتل — بگفت آندم که ای دارای عادل
براق مرکب و جمله اسباب — همی حاضر کنت ای شاه دریاب
فرستاد جمع را حاکم در آندم — بیاوردند مال و مرکبش هم
خبر کردند فرزندان تاجر — همه گشتند نزد شاه حاضر

بحاکم جمله کی تفهیم کردند ... / بابیت‌ها لها تسلیم کردند
دران ساعت بحکم آن جهاندار / تنی اورا کشیدند بر سری دار
بکردند تیرباران اندر آن دم / جهانی کرده اند فارغ ازین غم
اگر تو عاقلی ای مرد دانا / زبان خود نگه داری بهر جا
بدنیا باش خاموش ای هنرور / ز خاموشی نباشد هیچ بهتر
عذاب گور جهان ای مرد عاقل / ز بر گفتن شود بسیار حاصل
بعالم هر که پرگفتار باشد / به چشم مردمان افگار باشد
زنیک و بد اگر باشد بدنیا / کرام الکاتبین بنویسد آن را
اگر خاموش باشی تو بعالم / زنیک و بد نمی نویسند آندم
بخاموشی فراغ الدین تو میباز / که تا باشی بهر دو عالم سرافراز
بخاموشی فضیلت است بسیار / هزاران خاصیت دارد دیگر ار

حکایت

حکایت

چنین آورده اند ایام سابق / بشهری شهریاری بود لایق
ورا بودی سپاه لشکر گنج / بخلقان با عدالت بود بی رنج
باحسان و مروت بود عادل / ورا بود یک پسر شیرین شمایل
ببا کی و بزرگی این سلطان / بخوبی بود هم چون ماه تابان
همان طفل عزیزی چهره چون ماه / پسر را با عالم دانا شهنشاه
که تا علم و ادب عالم زیاده / بیاموزد برای شاهزاده
همیشه عالم و دانا شب و روز / برای آن پسر میبود دلسوز
ز علم و هم عمل از عقل و هم فهم / بیاموختی برای طفل هر دم
ولی پیوسته طفل سلطان‌زاده / نمودی کمی کوشش آن زیاده
نه بر شب خواب و نه روز آرام بودش / بعلمش سعی در ایام بودش

بتحصیل علوم صرف و نحو ز / بنمودش سعی و کوشش در اثنای روز
باید کی تا آنماه تا یان / شده دانا بشد علمش فراوان
یکی روزی بگفت آن پیر آزاد / نبایستد علم را آخر باستاد
مرا چیزی بیاموز ای هنرور / بیا هم راسته کاری روز محشر
بگفت آن عالم دانای فاضل / که ای شهزاده ملای عاقل
بدو عالم نجاتست راسته کاری / بخاموشی بود در هر دیاری
نجاتست راسته کاری در دو عالم / بخاموشی بود ایشان با فهم
بلاهای با گناه بر آدمیزاد / بیاید از زبان ای پیر آزاد
که در دنیا بلا و محنت آرد / سخن بیجا یکی صد زحمت آرد
بعقبا منفعل در مانده باشد / بنزد حق یقین شرمنده باشد
گناه می آورد بسیار زحمت / بود از هرزه گفتن سخن و محنت

اگر

اگر خاموش نشینی بعالم / شوی روز قیامت شاد و خرم
چنین گفتا رسول فخر اصحاب / حدیث در فضلها با جمله اصحاب

قال رسول الله صلعم رحم الله عبدا تکلم خیرا فغنم او سکت فسلم

که یعنی رحمت با بنده کان را / سخن گوید غنیمت داند آن را
و یا خاموش باشد آن بهر جا / سلامت ماند ایمانش بعقبا
سکوتت خاصیت بسیار دارد / درختست از گهر پر بار دارد
بهر حرف سخن از آدمیزاد / اگر صادر شود ای پیر آزاد
نویسنده کاتبان در نامهٔ ایشان / زنیک و بد اگر گویند ایشان
اگر خاموش نشیند زافعال / نه نیز هیچ چیزی ثبت اعمال
یقین از خامشی ای پیر آزاد / سلامت تو بمالی بر دل شاد
اگر در گوشه سازی قناعت / تو را باشد بود آن زر اطاعت

شفیع المذنبین است شاه خوبان بخواهد شدن با گوشه نشینان
عجب بین بنی آدم سر از خاک بگفتا عالم ای شهزادهٔ پاک
برنگ زرد با حال پریشان بر آرند سر از خاک ایشان
به پانصد سال آنجا ایستاده قدم در عاقبت بر دن نهاده
ندارد از سخن یارا شنفتن در آن وقت ای جلیس یارای گفتن
زنند ایشان ز ترس خوف آن غم نباشد خود مجال چشم برهم
همه سرها به پیش افکنده باشند بحال خویشتن درمانده باشند
رسد فرمان بخلقات اندر آن جا در آن ساعت بامر حق تعالی

قوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم

که یعنی ای جلیس چیزی نگوید در آن دم مردمان بی گفتگو ید
منافقها در آن دم عذر خواهند گرفتار عذاب آن گناهند

ولیکن ... الذین ... الذنوب ان الله لغفور شکور

که جوانان ... آماده اند با قد و ماه در پیش فتاده اند
دلهاشان با سینه بخدمت چنین پیش مادر ایستاده اند یقین
را به رحمت بخیمه آن زمان کردامها شکر جبار جهان
رو بسوی کردند گفت این چنین ادخلوها بالسلام آمنین
من نشدم داخل بخیمه استوار را ... ...
را مرا ندا آمد در ساعت روا آن دو کانه ... ... کرد ادا
... کردند چون خاطر ... از بهر کرد ... گفت این کلام

باب ... کاو و انشر ...

... خالق هر دو جهان میل کردیم با طعام آن زمان
کشید آید ... ... خوردن از طعام ...
خواهر ... تو نخوردی از طعام ...

... شاه خوبان

میل کم کردی چرا تو باز گو | خوانده‌اند آیتی لا تستقدم سر از خاک

چون شنیدم این سخن زان کل آن طفل | بود زان برخواستم از آن

من وداع زاویه کردم دیگر | بدرقه آمد بمن هر ... پسر

من بپرسیدم ز ایشان این چنین | چند روز این مادر پاکیزه دین

بود غایب آن شما را از نظر | گفت شش روز است نداریم ما خبر

باز پرسیدم من از آن ... | از شما مادر چه گوید ... سخن

هر سخن خواند بیارد بر زبان | آیتی خواند ز قرآن آن زمان

گفتند آری مادر ما بیشتر | کرده خانه در مسجد اقصی ...

بودی اندر مسجد اقصی مدام | خواندی ز قرآن ... درس

تا که یک روزی کلام الله ... | بهر خواندن ... آن جا ...

خواند قرآن تا بدین آیت رسید | ... زد بیهوش شد

ولیکن نفع ندهد اندر آن روز | چنین فرموده این حکم جهان سوز

لا ینفع الظالمین معذرتهم

مسلمانان و هم کافر در آن دم | همه خاموش باشند دل پر از غم

که تا فرمان نشان ایزدی یابند | کجا خلقان سخنش بردارد از خاک

هر آن کس واقف از این حال باشد | زبان اندر دهانش لال باشد

زبان را گر نگه داری ز گفتار | نه بینی در همه عالم هیچ آزار

چو شهزاده از آن مولای فاضل | شنید این فقره را از جان و از دل

بجز دلبر ز یاد اندر رفت از هوش | چو باز آمد بجز دم بنشست خاموش

نصیحت ... پاکش اثر کرد | زبان بگشاد نطقش پر گهر کرد

برای روشن دلت از فضل یزدان | بعلم و حلم باشی زود چون ...

صلاح کلی آنست ای ... | فلاح اصلی آنست در شب و روز

نشینم گوشه با ذکر الله / ز جمله جاهلان سازم تبرا
بترک نفس کافرکیش باشم / جدا از یار بد اندیش باشم
قناعت سازم و عزلت گزینم / بذکر حق بتنهائی نشینم
چو درویشان صاحبدل بدنیا / دل از خود جمله برداشتند تنها
ز دنیا اهل آن کردند کناره / بجستند خلوت از خلقان دو باره
بآن حال جمله مباشند پریشان / کجا با خلق پردازند ایشان
چو بشنید علم از ماه شکور / شده حیران ز عشق و دانش او
بگفت امام غیب شد زیاده / شده جاری زبان شاهزاده
یقین دانم که آن عین صوابست / با اهل جاهلان صحبت عذابست
چو گل بشکفت چون شهزاده بشنید / باستاد گفت ای مولای امید
[illegible] خموشی و از گوشه نشینان / بیان کن نزدم ای دانای زبان

رسیده تا علم گردد ز دنیا / شوم ایمن بفضل حق تعالی
بگفت عالم که ای شهزاده پاک / ز شب معراج دان بادشاه لولاک
خطاب آمد که ای فخر دو عالم / بجا خاموشی همیشه باش خرم
بود معمورتر دلهای خاموش / بذکر حق همیشه است در جوش
قناعت کرده اند گوشه نشستند / دری حسرت بروی خود به بستند
[illegible] دان دل سیاه گویست / حیا نبود نه شان را آبرویست
ببند از مهر خاموشی امانت / به بند بر حقه فهم و دهانت
اگر خواهی نه بینی تو هلاکت / بکن دل از زبان کاری اگر خواهی
دل صحبت مسلکی تو چون شمع گلشن / گذر از نیک مردان صاف و روشن
سخن بی جا کلام بی موقع / کند دل را سیاه از مرد قانع
درین میدان تو هم مردانه گوی / ز زخم حادثه سرگشته چون گوی

علی کل آیتی مشتهیا

نباشد در دلها حب امانی … ز خاموشی نیکوتر مهانی
چو شهزاده شنید این فقره را باز … بشد بیخود شنید از غیب آواز
صدای ناگهان از غیب بشنید … مثال مار آن بر خود بپیچید
بزد نوبه فنا دان لحظه بیهوش … بخود باز آمد دگر دید خاموش
بگفتا عالم را ماه جهانتاب … چه واقع شد ترا گشتی تو بیتاب
زدی نوبه فنا دیگر فراز … شدی بیخود بمن برگوی این راز
بگفتا هر که رفت از خود بدنیا … شده فارغ ز محنتهای دنیا
روم از خود نظر با خود گشایم … که سیر عالم بالا نمایم
چنین گفت و شبی بر خواست آندم … بخلوتخانه رفت شهزاده خرم
مرخص کرد جمله مردمان را … بکرد آزاد جمع خادمان را
بخلوتخانه رفت آن شه فیروز … بشد مشغول بذکر حق شب و روز

باخلاص تمام او از ته دل … بگفتی ذکر حق شیرین شمایل
بعزلت با سکوت خلوت نشین شد … بذکر حق تعالی او قرین شد
سخن با کس نمیگفتی ز ایام … نکو مهری عبادت آن دلارام
برسم طاعت و بر وجه احسن … طریق ایمن آن شاه تهمتن
بجا آورد آن مه بود خاموش … نمیکرد از خدا یکدم فراموش
زبانش پر ز ذکر بود خاموش لب … بگفتی ذکر حق هر روز هر شب
چو فردا صبح شد ملای با حلم … بیامد با جمیع طالب العلم
بنزد شاهزاده آن وفادار … کلام حق تعالی کرد تکرار
ز علم آن عالمان تکرار کردند … ز هر جا گفتگو بسیار کردند
بودی خاموش چون آن شهزاده … ز نیک و بد نگفت آن شاه [illegible]
تعجب عالمان جمله نمودند … زبان از بهر شاهزاده گشودند

خبر اشهزادهٔ با فهم و ادراک   شده خاموش آن بنشسته غمناک
نمیگوید سخن از ننگ واز چه   بوی رنج رسیده بلکه شاید
ازین معنی بشاه اظهار کردند   یکایک نزد شه تکرار کرد
چو بشنید این سخن را شاه غافل   بیامد نزد آن شیرین شمایل
سخن گفت با پسر از سر نیاز   هم از اسباب عشرت ساز آن افراز
ز دنیا لی سخن بسیار آن گفت   جواب از شاهزاده هیچ نشنفت
بودی شهزاده از عشق خدا مست   ... باری کرز خلقان نظاره
کمان بردست شه را علت رسیده است   پسر خاموش از گفت و شنید است
بفرمود شه طبیبان جمع گشتند   چه پروانه بگرد شمع گشتند
تفحص اندران معنی نمودند   بعرض شه زبان را برگشودند
نشد معلوم چیزی بجهان ندارم   پسر را برد باید سوی اشکار

چو شهزاده بصحرا رخ نماید   شود معلوم از آنچه دل او شاید
چو شه بشنید طبیبان را ز گفتار   دران لحظه نمود آن عزم اشکار
برون شد شاه با صد سرفراز   بچرخ یوز و باز و الب تازی
ببردند شهزاده نیز همراه   سواره جمله میگشتند ناگاه
کرنا که طوطی اندر بیابان   بزد فریاد آن میکرد افشان
ملک با لشکر شهزاده زو وی   برفت اندر رهایی وانه طوطی
بگفت شه با غلامان و سپاهش   لجا هر بسته ... بد نگارش
بهر جانب غلامان میدویدند   تماشا زنیان را بنگریدند
کرنا که طوطی شیرین سخن سنج   به پرواز آمد و افتاد با رنج
رها کردند باز آن لحظه فی الحال   به بند آوردز طوطی را بچنگال
گرفتند طوطی از چنگال آنها   قفس بنموده جایش آن سرافراز

بدید شهزاده طوطی را تظلم
زبان بگشاد آمد با تکلم

بگفت شهزاده این طوطی بیباک
زبانش چاک شد او را کرد غمناک

اگر در جای خود خاموش بودی
ز خلقان ستر او سرپوش بودی

زبان ای زبان کارش درازم
نشد پابند دلش آورد با غم

چنین گفت آن زمان خاموش گردید
بذکر حق دلش پر جوش گردید

بلا زید او بجوق آورد پناهی
لب شد مگر مستغرق ذکر الهی

چو شاه بشنید سخن از آن جهانبان
شده خوشحال گفت ای طوطی خوش زبان

چرا این چند روز ای نور دیده
نمیگفتی سخن ای نو رسیده

اگر از حادثات چرخ غدار
ترا چیزی رسیده ای وفادار

بگو تا من عنایت را برآرم
کلید گنجها با تو سپارم

ترا باشد حشم خدام همه گنج
چرا افتاده در پیچ درد و رنج

بحمد الله همه اسباب عشرت
مهیا است ترا الی رنج فکرت

قدم بیرون نه از خانه بهر دم
بکن بیرون تو از دل بار و هم غم

ازین منقوله هر چند شه عادل
سخن میگفت با آن شیرین شمایل

نمی شد ملتفت خاموش بنشست
دل و جانش بذکر حق بود مست

جواب شه نداد آن چهره پر نور
لبش اندر غضب آن شاه پر زور

ز خشم آن طوطی شد دل پرآزار
طپانچه زد بروی آن وفادار

سر شکسته بار زید شهزاده ز غصه
که حق یار رسول قابت بسینه

تو گفتی امت شایسته حالم
که من حکمت و نجات در هر عالم

که یعنی هر کس آن خاموش باشد
جمیع ستر آن سرپوش باشد

اگر او از نبا لب اندر دهانم
بودی خاموش سالم بود جانم

زبان سرخ ملا یلتیا دایدوست
سر سبز دهد بر باد ایدوست

زبان خاموش کن اندر دهانی — زسستی جهان اندر [illegible]
ثنا آورده باش گفت [illegible] — چه میخواهی [illegible] زجو [illegible]
ز روز حشر [illegible] — مرا اندیشه [illegible] با فر
ز دنیا های سخن [illegible] — بیارم من ز ذکر حق بمانم
چنین صاحب دل گفت این سخن را — زنخوت این سخن در عدن را
که هر کس غافل از حق یکی زمانست — در آن دم مرده است اما نهانست
بدنیا گر سخن از راست گویم — زراستی نیست من را آبرویم
چنین گفت آن رسول حق داور — حدیث در فشان از حق گوهر

قال النبی صلی الله علیه وسلم الحق مر ولو کان د[illegible]

اگر گویم دروغ این شاه عادل — مرا باشد سقر ماوا و منزل
چنین گفته ایزدی پاک در قرآن — دیگر دیدم حدیث شاه لولاک

قوله تعالی الا لعنة الله علی القوم الکاذبین قال النبی الکاذب لا امتی

ایا یا ب [illegible] شاه اعلی — مپرس حال چرا از من بدنیا
زنیکی بد [illegible] اید ز با هم — نویسند کاتبان فردا بخوانم
بهر حرف زبان آید فی الحال — نمایند کاتبان در ثبت اعمال
ستبر د خالق [illegible] — بفردای قیامت روز محشر
منم عاجز ندارم طاقت آن روز — که بعد هم من حساب زجان سوز
مرا اندیشه آن روز باشد — دلم پر آتش از آن سوز باشد
هر آن چه حق خبر داده بقرآن — مرا باشد یقین این است خوبان
که خواهد شد نباشد شک در آن — که هر کس شک بیارد هست نا[illegible]
چرا زین حال ما غافل نشینیم — بی اندیشه باطل نشینیم
ز ریشه کردن آن خلاق داور — بود نزدیک [illegible] بر

چنین گفته بقرآن حی جبار | برای بنده کان باشد خبردار

قوله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید

بهر چیزی عمل سازیم بدنیا | زخیر و شر خدا داناست انجا
هر آن چه بشنویم یا خود بگوئیم | بهر فعلی که ما آنرا بجوئیم
بپنهانی کنم یا آشکاره | دران جا میکند خالق نظاره
بهر جا حاضر و ناظر جلیل است | مر این آیت قرآن دلیل است

ولتعرفنهم فی لحن القول والله یعلم اعمالکم

هر آن کس خواند قرآن گشت دانا | ز دنیائی طمع ببرید آن جا
که هر کس داند عقبا است در پیش | کجا پروا بود دنیائی خویش
ز دنیائی همه بیزار باشد | بفکر و ذکر آن جبار باشد
دلش با یاد حق پر جوش باشد | زبان با ذکر لب خاموش باشد

ایا بابا بزرگ دارای مقبل | مرا است التماس ای شاه عادل
زفعل این چنین دنیائی غدار | نفرمائی مرا چیزی دیگر بار
ضعیف خسته ام دل در طپیدن | ندارم طاقت گفت و شنیدن
بدیدم در کتاب اندر روایات | خموشی است گنج بی نهایت
خموشی و سکوت علم و حالت | ز اخلاق همه پیغمبران است
که هرزه گفتن و بیهوده غیبت | همه از وسواس شیطان است تهمت
همان بهتر که من دلخسته باشم | بکنج عزلتی بنشسته باشم
که دنیا را نباشد هیچ وفائی | مبادا بر سرم آرد بلائی
شه از شهزاده این تقریر بشنید | سخنهایش همه یکسر پسندید
گرفت آنرا چو جان خویش در بر | جبینش را ببوسید آن هنرور
بجا آورد شکر حق در آنجا | چنین فرزند حق داد است با ما

ز دین داری همان آگاه باشد — همیشه ذکر الله الله باشد

پسر را داد دسته ز آن شهنشاه — که بنشیند بخلوتخانه تنها

چو رخصت یافت آندم پور عادل — بخلوت رفت شد با ذکر مایل

الهی تو جمیع مؤمنان را — بده توفیق این راه امان را

خصوصاً از فراغ الدین غمگین — بذکر خود دهانش ساز شیرین

تو ستار العیوب کردگاری — بده ما را دران روز رستگاری

الهی از گناهانم پشیمان — تو غفار الذنوب جمله ایشان

بحق مصطفی و آل و اصحاب — ضعیف خسته را یارب تو دریاب

با حمد با محمد شاه کونین — که باشد آن رسول قاب قوسین

بحق خاتم پیغمبرانست — که باشد آن شفیع بندگانست

برای مؤمنان روز قیامت — شفیع المذنبین روز شفاعت

چو من دلخسته زار حزین را — غریب بیکس عزلت نشین را

ز لطف و رحمت درد دوا کن — شفاعات نبی با من عطا کن

زبان ذاکرم ده با سلامت — که گویم ذکر تا روز قیامت

نصیحت گوش کن ای نور دیده — ز دنیا دل الهی باید رمیده

بعالم هم چو مردان نیکوکار — مبندی دل باین دنیای غدار

ز ملک و مال بود آنچه زیاده — شنیدی ترک گردش شهزاده

بدیدم در کتاب اندر روایت — ترا عقلست بشنو این حکایت

زبان اندر دهان آید بگفتار — شود دل در درون سینه بیمار

ز لذات و ز شهوت ای برادر — دلت گردد ضعیف و زار و ابتر

بپرهیز تا که آن بیمار گردد — شود در زمره آیم خار گردد

صلاح و تقوی و پرهیزکاری — بزرگ این جهان هست رستگاری

درین پنج روزهٔ دنیای فانی
مکن عمرت تلف تا میتوانی

نظر کن اندرین آیات قرآن
چه فرمود است حق هر لحظه میخوان

قوله تعالی ما تنفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح

عزیزم ترک این دنیای غدار
بجز از زهد و تقوی ای وفادار

نمی گردد میسر ای برادر
چنین گفته بقرآن حق داور

قوله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون

که زهد آرد رجوع با سوی عقبا
بود بیزار ایشان از جملهٔ دنیا

نجات یافتن هم از نار جهنم
بود از زهد تقوی دان بعالم

بود زاهد بعالم نیز میدان
کند شش چیز بشش چیز اختیار آن

باول آخرت را هم بدنیا
بزد اختیار آن هست اولی

دویم چون عزت اندر منزلت هم
کند آن اختیارش هم دمادم

سیم

سیم میدان ریاضت را براحت
مقدم زن دان مانند سلامت

چهارم جوع است زو اختیاری
لب سیری آن مقدم هر دیاری

چو پنجم عافیت را اختیار آن
کند بر محنت دنیا همیدان

بششم ذکر حق را اختیاری
کنی از غفلت آن ندم درگذاری

بفقر حق دور دار دنیا دل ابقا
ترا باشد ز دنیائی تبرا

اگر مال همه روی زمین است
ترا باشد همه زیر نگین است

مشو شادان ازان مکاره گردی
ز دنیائی همه بیزار گردی

اگر مالت رود ناگاه از دست
مشو دا ازان لغوی غمگین دراینجا

حبیب حق شفیع روز محشر
ز نطق درفشان فرموده شکر

قال النبی علیه السلام ترک الدنیا رأس کل عبادة حب الدنیا رأس کل خطیئة

که یعنی ترک این دنیای فانی
عبادات ترا اساس است وانی

محبت از همین دنیای غدار / ترا سر با گناهانست زنهار

مبندی دل که باشد بی‌وفا آن / اگر بندی تو بینی خود جفا زان

جفاکار است هم ناپایدار است / کند ترک وی آنکس هوشیار است

غزل

روشنی بکتاب ای برادر / دیدم بحدیث جای دیگر

تن مرکب آلت است میدان / با روح بنزد حی سبحان

فرمان شود از خدای جبار / با روح رود بتن شود یار

با جسم خدا [illegible] سواری / آید بجهان کند قراری

از بهر تجارت است دنیا / سکنا بنماید آن بچند گاه

سرمایه مال و [illegible]لم / عمر است و از آن دمادم

چون جنس متاع او همیدان / آن است یقین ز تو را ایمان

هم مشتریش خدای اکبر / لیکن بود آن بروز محشر

سرمایه

سرمایه بود آن بهشت است / از بهر کسی که سر نوشت است

پنج روزهٔ عمر ای مسافر / بازار خداست باش ناظر

نیکو تو خرید کن بدنیا / تا در نشود بتو بعقبی

تا مشتری بهشت ترا بخواند / در خلد برین ترا نشاند

بشنو ز کلام ایزدی پاک / باشی تو اگر بعقل دراک

قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم ان لهم الجنة

اندر ره دین بنه کر سجان / دزدی تو همیشه است شیطان

از نقد متاع خویشتن زنهار / غافل نشوی تو باش هوشیار

چون دزد همیشه در کمین است / شیطان لعین کمین تو یقین است

روزان و شبان بهر سحرگاه / او وسوسه میکند همه جا

بلکه بجهان شوم غدار / با مکر و حیله آن ستمکار

از وسوسه ره بتو نماید / از نار دوری بتو کشاید
این دزد که در کمین تو داری / غافل نشوی بهر دیاری
تا جان ترا ببرد ز ایمان / بیرون بکنند بحکم سبحان
چون در وطنت ترا رسانند / در خلد برین ترا نشانند
این آیت ارجعی بقرآن / گفت بهشت خدا تو نیز بخوان

قوله تعالی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

از جمله جهان بکن تبرا / راجع تو بشو بسوی عقبا
بردار تو دل ز دار فانی / بگذر ز جهان تو تا توانی

تمثیل

بشنو سخن از من ای برادر / تمثیل دیگر چو شهد و شکر
چون طفل ببطن مادرانند / آسوده ز خوف این جهانند

در وقت ولادت ای همایون / تاید خورش شان شوند بیرون
از روشنی جهان غدار / واقف بشود هم خبردار
چون جسم شود ز رحم آوار / با طفل تولدش ز مادر
اندر جزع فزع بدنیا / آیند بحکم حق تعالی
از فرقت جای تنگ چون تار / گریه بنماید آن بهر بار
چون چشم درین جهان گشاید / روشن بنظر در آن نماید
دانند که این جهان لایق / بهتر بود از مکان سابق
از منزل سابقش فراموش / شاید ز گریه گشته خاموش
در دار جهان کنند منزل / با لذت او شوند مایل
چند روز درین جهان فانی / با عیش کنند زندگانی
آندم که بحکم ایزدی پاک / حیران بشوند روند در خاک

رخ جانب دوست گشت بدنیا / راجع بشوند بسوی عقبا
از عالم باقی و ما فو / تا دیده کجا شدند مخبر
زین عالم فانی ایو بزان / راضی نشوند بدادن جان
لیکن که اجل رسد بناچار / بیرون بشوند بحکم جبار
با عالم باقی ای برادر / ساکن بشوند بحکم داور
بیند که هزار بار عقبا / بهتر بود از تمام دنیا
بود است جهان تمام زحمت / رنج والم و غم است محنت
افسوس خورند ابد را آنجا / غافل بودیم از مقام اعلی
ایکاش کی [illegible] رسیدی / در منزل باقی آرمیدی
اما زبرای آن گران است / چون متقیان [illegible] منان است
آنها بجهان [illegible] / رنجور بودند ندیده [illegible]

باچهره

باچهره زرد چشم خونبار / بودند بجهان بذکر جبار
ترک زر و مال جمله زیور / کردند ز خوف روز محشر
با گوشه عزلتی نشستند / در از رخ غیر جمله بستند
روزان و شبان بیار میدان / با مطلب خود یقین رسیدند
آن روز بود جزای ایشان / گفته است خدا چنین بقرآن

وقوله تعالی ان المتقین فی مقام امین

چون متقیان بدار دنیا / از وصل جهان شدند تبرا
گشتند ز ملک و مال بیزار / با ذکر خدا شدند گرفتار
از اهل جهان کناره کردند / با وعدهٔ حق نظاره کردند
در حشر جزای [illegible] همین است / از بهر کسی که متقین است
گفته است خدا ایشان بقرآن / [illegible] دنیا و [illegible] ان

... ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم جنات تجری من ...

ای خسته دل کباب پر غم / دردار جهان مباش خرم

آیات و حدیث ذکر سبحان / از نطق سخن گهر بیفشان

هرچند بشعر [illegible] / سازی بقلم تو کار احیا

گاهی تو بوعظ پند تمثال / آور بقلم بلفظ فی الحال

تا هر دم عام آید [illegible] / خوانند شوند فارغ از غم

چون لفظی و شعر هر [illegible] / شیرین شکر است [illegible] زیبا

شیرینی آن بگویم [illegible] / بلفظیست چو [illegible]

هر کس بهر جا [illegible] / خواند برسد بمطلب دل آن

[illegible] / زنده [illegible] شاد

یارب تو [illegible] / از فضل کرم بمن ببخشای

زآیات و حدیث [illegible] ازدین / تو کام [illegible] شیرین

از لطف نظر بسوی ما کن / درد [illegible] را تو [illegible] دوا کن

مخصوص برای این دلفکار / از بهر [illegible] الدین [illegible]

از رحمت ای عفو غفران / الغفر تو مرا ز جمله عصیان

ای خسته دلفکار دلریش / میکن تو نظر بما به خویش

[illegible] بتو ز شاه لولاک / میخوان تو ز حمد النعت [illegible]

با شرع نبی بدین اسلام / سازی [illegible] سخن سرانجام

از وعظ نصیحت هم از پند / تنبیه [illegible] چند

کر عقل خرد ترا است برجا / زنهار [illegible] دل بد بنیا

غافل نشوی مباش نادان / تا نگذری فریب شیطان

با داده حق تو باش قانع / [illegible] کوش باش خاشع

زآیات

ای فرزانهٔ الدّین حقیر و مسکین پر تقصیر بدان و آگاه باش که آن کسانی که ایمان
بصدق و اعتقاد درست ورزیده اند با تقوی عمل صالح بوده اند و کسانی که بر معصیت
و بلاها کرده اند و کسانی که در دنیا معامله نیکو کرده اند و ترسیده اند از آتش
و شداید عذاب روز قیامت و با انتظار وعدهٔ حق بجنت و رضایت بوده اند پس
بنده باید متوجه دل و زبان و روح باشد صدق اخلاص و نیت را درست کند
و در امور دنیا دل نه بندد که فانی است و بنده باید که دایم در خوف و رجا باشد پس ای مؤمن
بترس از آن روز که نفع نه دهد نه مال و نه فرزند و نه یار و نه مصاحب الا که سلامت
باشد از شغل و گرفتاری دنیای دون پس حسن حال کسی بگوید سخن ثواب
را و از سخن عذاب اجتناب کند و فواید صمت و سکوت را بداند و دیگر از آن دور
که کاتب اعمال افعال و ملائکه شرم کند و این از اخلاق اعمال پیغمبر است
و دیگر ملایان مقربان درگاه است و دیگر آنکه مرد عاقل هوشیار آن است

که در دنیا

که در دنیا افعال و اقوال موافق علم و عقل و طریقه دین و آیین حضرت
سیّد المرسلین صلی الله علیه وسلم را بداند و بشناسد موافق آن عمل کند تا به نور عقل
و علم بمقصود برسد چنانچه حق تعالی در کلام خود مثل زده و بیان فرموده
یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس
بکل شیء علیم پس نور عقل آنست که مؤمن ترک محبت دنیا کند و دنیا را از
برای آخرت نگاه دارد و دوستی و خواهش دنیا را از دل بیرون کند و دوستی
خدا و رسول الله و آل و اصحاب وی و اهل دین را نگاه دارد که ایشان در دنیا
رغبت کرده اند و دلیل مرد مؤمن دو چیز است اول در قول و فعل خود صادق باشد
و زبان خود را از دروغ و فحش و غیبت و هرزه و لغو ملوث نسازد که ملکین در نامه
اعمال او ثبت مینماید و هر چه در شرع منهی شده منع آن نماید و نگوید و صحبت و آمیزش
با بدان و بدکاران و جاهلان ندارد که صحبت بدان اثر کند دو [illegible]

که در فعل صواب باشد و نفس خود را از خطا و عصیان آلوده نگرداند و همه عمل او موافق
عقل و شرع باشد و در همه حال رفیق او علم باشد و علم داشته باشد پس مرد عاقل
باید که بچراغ عقل راه برود تا بمنزل اصلی برسد قال الله تبارک و تعالی
الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح پس عقل را همای خود کرده باید دید که در این راه باریک و تاریک و دور
و دراز چه در پیش است و عقل نوریست که مرد را از ظلمت باز میدارد و در راه آخرت
مینماید ای غافل از خواب غفلت بیدار شو و از غرور مستی هشیار شو بکار آخرت در کار شو
قوله تعالی و لقد انزلنا الیکم آیات مبینات و مثلا
من الذین خلوا من قبلکم و موعظة للمتقین پرهیز نماید
هیچ کس را اندیشه و استخراج علوم باندازهٔ فکر باید خالی نباشد و آمیزش
با بدان و نشستن با جاهلان پرهیز نماید و با نیکان صحبت داشتن

و با پر

و با پرهیزکاران متابعت کردن نفع بسیار دارد و از حدیث رسول علیه السلام
همین پند بس است که آن حضرت فرموده مثل الجلیس الصالح کمثل
العطاران لم یجدک من عطره تنفعک من ریحه پس آدمی را
سزاوار باشد که از بدان دوری کند و اجتناب نماید خود را با علما و صلحا پیوند
نماید و دائم خدمت نیکان کند چرا که آدم نیک از صحبت و مصاحبت بدان بد
میشود و آدم بد از مخالطت و هم نشین نیکان نیک میشود ایفراع الدین
حقیر و ای مسکین پر تقصیر و ای خسته نالان و ای غریب سرگردان و ای دردمند
لجی رفال این تمثیلها شنیدی و با خبر و آگاه باش که آن حضرت علیه السلام چنان
فرموده است کسیکه با نیکان مخالطت کند و هم صحبت گردد البته نیکی و رستگاری کند
و از صحبت هم نشین او فیض یابد و بر طبع سلیم و کریم که از صحبت بدان [illegible] دیده
نا جنس گردد و با صلحی باصلاح آید و در مثلها گویند نظم پسر نوح با بدان بنشست

خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد
پس دیده و دانسته اثر شر بدان مکن و خود را در هلاکت میفکن که حق سبحانه
و تعالی در کلام شریف خود خبر میدهد قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة و حضرت رسول صلعم فرمود که همنشین نیک چون عطار است
اگر از عطر خود ببخشد نه دهد اما از بوی او بهره مند میگردید و همنشین بد
چون کوره آهنگر است اگر چه شراره آتش بشما نرسد اما دود و غبار او
شما را زیان میکند پس زنهار از صحبت بدان دوری کنید و بگریزید چرا که
طبع آدمی دزد است و گاهی باشد با هم نشینان از عمل بد ایشان چیزی بدزدد و دشمن خدا
نباشید و صحبت بدان از زهر مار و افعی بدتر است و زبان کار او اختیار است و خدا
از سخن جان کندن دشوارتر است در وصفی فرموده | بعنبر فروشان اگر بگذری
شود جامه ات عنبری | اگر بگذری سوی انگشت گر | از و جز سیاهی نبینی دگر

واصل

۵۷

و اصل آنست که مطلق از صحبت مردم نادان جاهل و ناپاک بد گهر زشت سیرت
دنی فاسق اجتناب نماید و دوری ایشان را واجب داند که هر نفس نفیس را در سلک مردم
سفله طبع دون همت و خسیس منتظم نسازد و از این قوم ناپاک فرسنگها بگریزد
با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا نخوری تو شکر در قرآن مجید آمده و لا یحیق
المکر السیء الا باهله بدخواه تو را گو بدخواه بس است او را از زمانه عنصر (؟)
گر چاه کند کسی افتد با وی آن چاه کننده را همان چاه بس است در قرآن
مجید فرموده کل امرئ بما کسب رهین پس هر که هر چه کند (؟) را بد
عمل خود گرفتار است و درین مقام تمثیل با دلیل بیاورم که تا دوستان
بهره مند گردند و الله اعلم بالصواب

حکایت

داشت اندر بصره یک مرد مقام | بود و درام ابو القاسم بنام
آن حکایت کرد از میراث به | داشتم شمشیر خوبی همچو در

کوتاه

مثل وی تیغ نبود اندر جهان ... اندر آن عصر در آن وقت هم چنان
مدتی چند سال ورا هم چنین ... داشتم پنهان ز خلقان اجمعین
چند سال بگذشت با من این نیز ... شد معیشت تنگ با من وقت نیز
فکر کردم من بخود در هر زمان ... غیر آن چیزی نبود من را حیان
یافت من را زان بدل سوالی داست ... گفته ام لایق شاه عباس است
می برم با خود منتش بسیار خوش ... بلکه زان انعام خوب آرمش
... احوال است من هستم فقیر ... مبلغ شاید بیابم زان امیر
من بابی اندیشه آن روز هم چنان ... آمدم بیرون ز خانه آن زمان
اندر آن ساعت رفیق اثر ... من تنها [illegible] ادم رو براه
قطع منزل مینمودم روز و شب ... بوده ام تنها با آن حال عجب
چون بره خوف و خطر میبود بس ... غیر حق من را نبود فریادرس

ازقضا

از قضا روزی بره بودم روان ... دیده ام اعرابی آمد عیان
شد رفیق با من نمود آن گفتگو ... الفتی افتاد میان ما و او
بعد چند روز مرا مفهوم شد ... اصل نسل وی بمن معلوم شد
بود از طائفه بنی تمیم ... اکثر ایشان بود دزد از قدیم
ره زنی دزدی بود کردار ایشان ... اعتباری نیست در کردار ایشان
من بدانستم که آن طایفه ها ... جز عرض با کس نباشد آشنا
شد مرا معلوم از آن نام و نشان ... دور تر رفتم ازان در یک کنار
با خبر ایشان همین بردم پناه ... پاس خود را نیک میداشتم نگاه
محترز بودم ازان در هر مکان ... گشت واقف چون که ان شمشیر من
گشت مخبر او ازان سنگین بها ... میبرم تحفه برای پادشاه
تا بر شد العین شد مار اگذار ... شد جدا اعرابی زمن ای ...

رفته ام با خدمت شه بی دریغ — پیشکش کردم برای شاه تیغ
شه گرفت شمشیر را از من قبول — آنچه مطلب بود من را شد حصول
داد با من شاه انعام آن زمان — خلعت سنگین بها قیمت گران
از زر سرخ آنچه بودش آشکار — شاه با من داد آندم یک هزار
مدتی چند روز ماندم آنمکان — بعد زان کردم مراجعت بدان
خواستم من لطف حق را رهنمون — بی رفیق زان جا شدم تنها برون
من ندانستم که اعرابی یقین — غایبانه بود من را در کمین
چند منزل چونکه رفتم زان دیار — باز آن اعرابی آمد آشکار
گفت آندم با من ای یار عجم — با تو هستم رفیق از بهر هم
مهربانم من ترا هستم شفیق — چند منزل با تو من هستم رفیق
گفته ام با دل الهی تو ز شیر — خود نگه داری مرا بدها تو خیر

من ندانستم به من همره شدست — از هزار دینار من آگه شدست
قصد من دارد بود فرصت طلب — محترز از خواب بودم از آن من روز و شب
تا بنخلستان اندر ره یقین — سخت بود چون سنگ خارا
گفت اعرابی به من ای نوجوان — دوستم من با تو در این ره بدان
تو چرا دوری کنی از من بعید — هر دو ما با هم رویم گوییم سخن
ما به مشغول سخن کردیم باز — می شود کوته بما راه دراز
با جوابش گفته ام من این کلام — چون ندارد هیچ تفاوت والسلام
گشت معلومش بدانستم نکو — میکنم دوری که سارق است او
هیچ نبود اسباب به همراه من — شد از آن آگه بدخواه من
ناگهان شمشیر خود را بر کشید — تاخت آندم البکای من دوید
نعره زد با من که دل را باختم — من زدم که بر خود لیکن را انداختم

در میان جنگل آندم همچنین من گریزان بوده ام از دزد لعین
مرکبم را بایدک بگرفت آن از عقب با لوی تنها بودی روان
من به نخلستان همی کردم گذر میگریختیم زین شجر با آن شجر
ناگهان یک گنبدی دیدم ز دور با دلم آمد در آن لحظه سرور
[illegible] کز من گشتم خلاص هست آبادی ز دزدی کرم قصاص
[illegible] ان من بزودی سوی آن گشتم روان
[illegible] سخت بود چون سنگ خارا [illegible]
[illegible] [illegible] بودی ز فولاد استوار
[illegible] اندر آن جا کس نمی کردی گذر
[illegible] پشته هرچه دزدی مینمودی در جهان
[illegible] آن ساق که بود آن ز املاک داشتی پنهان ز خلقان [illegible]
باید درون گنبد آوردی یقین

من ندانستم ز چرخ روزگار بوده ام غافل فتاد آنجا گذار
هم ز خوف مال هم از جان تن رفته ام اندر درون خانه من
هم چو شب بودی همان خانه سیاه ایستاده پشت در آنجا بیاه
چون وصیت کرده بود با من پدر کز به بیخ رنج و زحمت ای پسر
هم ز روی صدق اخلاص تمام خوان البته تو بست این آیت مدام

قوله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء

تو بدم تا خود بیابیدی حیات تا بیابی از بلا آندم نجات
من شدم مشغول آن آیت دکر هر زمان میخواندم اندر پشت در
چون نظر کردم ز پشت در خموش دیدم اعرابی که آن دارد خروش
میزدی هست [illegible] با شر و شور رفته با پای خود ابندم بگور

زن گریزنیست با تو این مکان / کی بیابی تو ز دست من امان

ای عجم با تو اجل بوده در کمین / این زمان خونت بریزم بر زمین

گر هزاران جان ترا باشد بتن / کی بیابی تو نجات از دست من

گر شوی مرغ و بپری از هوا / میکنم از تن سرت را من جدا

آن هزار دینار که داری در کمر / هست مال عسکر تو اند بسر

این بگفت و شد ز مرکب آن فرد / اسپها را با درخت بست زود

من ز راه آیت مداومت یقین / مینمودم من به پشت در رهایین

گرچه از آن به گهر من خسته ام / دل بلطف حق تعالی بسته ام

میزدی با خشم نعره آن عرب / تیغ کین با دست بگرفت از غضب

همچو مستان سوی خانه شد روان / تا مرا مقتول سازد آن زمان

بسکه بود تاریک خانه در نظر / ملتفت با مرغ نشد اندم دگر

درمیان خانه محکم چو سنگ / زیر زمینی بود آنجا بیدرنگ

شد گمان او که من از خوف جان / رفته ام آنجا شدم از وی نهان

با دو صد بانگ و خروش دار و گیر / رفت با تیغ برهنه آن بزیر

اندر آمدم چون بلطف دادگر / من شدم آهسته از خانه بدر

زور کردم آن دری فولادمنا / بسته ام گشتم از آن دلشاد من

با دری فولاد زنجیر گران / بود محکم در ز سختی همچنان

من در آن ساعت بفضل دادگر / کرده ام زنجیر در را استوار

هر که باشد با خدا ایر اچنین / حق نه بندد در بروی وی یقین

از بزرگی همان آیت بدان / حق تعالی داد نجات من از آن

آن دری بسته بروییم چار شد / بسته اندر روی آن غدار شد

بسکه مرا ز دست آن رفیق دگر / بوده ام از وی گریزان من مگر

خسته بود بسیار جانم همچنان | در بیرون در نشستم آن زمان
کشته ام آلوده یکدم با حضور | من تیمم کردم از خاک طهور
چون دوگانه با یگانه من ادا | کرده ام سجده در آندم با خدا
با خدا آندم پناه آورده ام | شکر حق آندم بجا آورده ام
بعد زان اعرابی آمد همچنین | کشته اکاه اندرین خانه یقین
حق مرا از دست آن داده نجات | بود باقی در جهان بهر حیات
آمد آن لحظه بود وی پشت در | دید در را بسته است آن بدگهر
گشت معلومش خلاصی هم از آن | نیست تا روز قیامت زان مکان
مضطرب با پشت در شد سوار | آن عجوز آمد بصد زاری زار
گفت ای یا عجم من هر بدی | داشتم از تو بدل نابخردی
درگذر بشتم من ازان کینی ای جوان | توبه کردم باز گشتم من ازان

هر بدی پر داشتم اندر نظر | پیش من آمد ز جبر هم در گذر
چاه کندم بر سری راهت ز کین | چون تو افتی من فتادم همچنین
کن کرم با من مروت ای جوان | در بروی من کش در این زمان
تا ز فعل زشت در روی بیاد | من کنم توبه بدات تو یقین
گفتم ای بدبخت ای پلید بد | هر کرا حق بسته در باروی او
کی خلاصی یابد او اندر جهان | این دم آخر ترا است ایستادگاه
گر تو سازی توبه ایندم سود نیست | نفع ندهد مر ترا هیچ دنیست
تو بدست خویش در اینجا یکاه | آوریدی بر سر خود این بلا
هر که سازد دور راهی بدان قدم | خویش را آن خار زند متهم
از مسلمانان کسی اندر جهان | خون ایشان ریختی در این مکان
سود نبود توبه ات در این مکان | همچنین گفتست حق اندر کلام

قوله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما را

بدبخت بوده ای بدگهر　　　کی کنی ترک ای شقی از فعل بد

هر که دارد فعل بد باشد پلید　　　حق چنین گفته بقرآن مجید

قوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا

فعل تو آورد پایت را به بند　　　کی رهی زین جا بخلاص مستمند

درجوابم گفت اعرابی جوان　　　توبه کردم باز گشتم من از آن

مرد نیکی تو هم از لطف کرم　　　تو مرا آزاد کن زین بند غم

هر بدی را هست نیکی در قفا　　　تو به نیکی خود بت میکن وفا

از میر ایچ اندر روز کار　　　اندرین منزل همی فتنه گذار

من بمیرم اندرین منزل همین　　　خون من با گردنت باشد یقین

گفتم ای … در گاه …　　　خوب باشد گر ترا اینجا نگاه

ازموده ام من ترا اندر جهان　　　کی خورم از تو فریب در این زمان

دیگر آنکه در کلام الله یقین　　　هم چنین گفته خدای راجمین

قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة

دیده … النسته خود را در بلا　　　کی بیندازم درین دار فنا

کی کند عاقل بدنیا هم چنان　　　مار زخمی را رها سازد … ن

گفت اعرابی بمن ای نیک فر　　　ه تو ز آیات و حدیثی با خبر

این چنین گفته بزرگان خودهم　　　ه جمله اعراب است سادات العجم

من ترا ساختم اندرین جهان　　　رحم کن بخشای بر من این زمان

گفت ای بدبخت حق گفت این چنین　　　آتش پرسوز پر اندوه کین

قوله تعالی الاعراب اشد کفرا ونفاقا

گفت اعرابی که ای عالی مقام　　　حفظ داری معنی قرآن تمام

زینک ... در نظر / تو ببینگی خود از من در گذر
عاقبت چون نیک کاران در جهان / می‌پرسند با نیکی خود نشان عیان
توبه کردم باز گشتم در گشت / تا شوم پیر هن کنم خدمت ترا
هم هزار دینار سرخ اندر کمر / هست من را امید هم با تو دیگر
چه پر مال است اندرین مکان / می سپارم جمله را من با تو آن
چون به پا لشد در هم آن مرکب یقین / من حریم اندرین روی زمین
بخشم آن مرکب ترا با جمله مال / آنچه دارم من ترا سازم حلال
در کشت بار وی من آیم بر دلها / داست من اگر من هستم زبون
گفتم ای بدبخت گمراه غریب / این عجب منزل ترا باشد نصیب
هم چنین گفته است در قرآن خدا / توبه است از ترس است ای بی حیا

قد تمت حکایت ... آمنت

دیگر آنکه مرکبت را حق یقین / داده با من اندرین روی زمین
در جهان ای شوم مردود پلید / دشمنی اندر مال و جانم بوده اید
آن زر سرخ چه با پر مال زر / کو نصیب من کند آن دادگر
میرسند با من آن را کردگار / زانکه من با جر استم باید ار
ای شقی الحال باشی هم چنین / در میان معبد گران یقین
تا بفرداى قیامت آن زمان / با بهودان حشر تو باشد
این چنین گفتم جوابش آشکار / مرکب خود را شدم آندم سوار
تا بدیک بگرفته ام من اسب آن / سوی بصره من شدم آندم روان
من بتوفیق خدای ذو الجلال / کرده ام با سوی منزل انتقال
حمد لله چون سلامت ام چنین / رفته ام با منزل خود هم یقین
اتفاقا بعد شش ماه دگر / باز شد من را بر آن لعین گذر

چون نشستم نزد یک سو با آن مکان　داشت داد من را طمع در آن زمان
چاه پر مال هزار دینار زر　حرص با من گشت غالب ای پسر
بود اول لطف حق که مرا　بعد از آن بود دو غلام همره را
گشته ایم از ره جدا با تیز　سوی گنبذ روی بنهادیم نیز
آمدیم آنجا بتعجیل ستم　بود با من همره آنهم دو غلام
بر دری آن گنبذ تاریک و تنگ　با غلامان آمدم من پر زنگ
ام چنانکه بسته بودم پیشتر　با ... لی بسته دیدم باز در
رفته ام از خانه بگشودم درش　دیدم اعرابی که از زیر سرش
هست افتاده ولی آن مرده است　جان تن او در از هم افسرده است
من سری درا بجنبانم ندم بیا　از تن او گشت سر آندم جدا
باسری چوبی اما نا همیان را　کرده ام بردم ز خانه من ...

پر ز ... بود گفتم ای نصیب　بود این رنج و تعب با من شکیب
باز دیگر رفته ام من آن زمان　در درون زیر زمینی آن مکان
بود آنجا یک چهی پر مال و زر　در نهی آمد بعقل آن ای پسر
از نقود و از جواهر آن زمان　آنچه بود بر داشتم با خود از آن
بعد از آن بر گشتم از آن جای من　با دل شاد آمدم سوی وطن
گفته ام شکر کریم ذو الجلال　با تعب با رنج این مال و منال
کرده است با من درین روی زمین　قسمت من از ازل آن را چنین
قسمت هر کس خداوند غفور　گرچه نستانند لوی به آهند بزور
با سبب داده کریم ذو الجلال　هر کرا چیزی دهد در روزگار
این مثل بشنیده آگاه باش　گر تو هستی مرد راه حق در راه با
آدمی هر چه است از چیز و حشم　چون کند آن نفع بیند یا ضرر

آن کند با خود درین روی زمین | هم چنین کو [illegible]

قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها

هرکه از کردار خود داند جهان | آن به بیند منفعت با خود زیان
هرکه هرچه میکند روی زمین | از برای خود کند آن هم چنین
هم ازین تمثیل ای عالی جناب | کن ز هیچ ناموافق اجتناب
آن [illegible] که است انسان زشت | زینهار از صحبتشان الحذر
آنکه شیطان یار او شد در جهان | دور باش از صحبت او هر زمان
دوستی با جاهل نادان بدان | مر ترا باشد زیان اندر زیان
تا توانی در جهان ای نیک خو | تو بدست آور ز یاران نیکو
صحبت دانا بود چون کیمیا | صحبت نادان کند [illegible] تباه
دشمنی دانا اگر باشد نیکوست | بهتر است با تو ز صد نادان دوست

دوشمن دانا کند آگه [illegible] ترا | دوستی نادان میکند رسوا ترا
دوشمن دانا ترا سازد بلند | میرساند ز دوستی نادان صد گزند
کن تو پرهیز ای فراغ الدین زار | در جهان از مردم ناپایدار
دایما از جاهلان پرهیز کن | دل ببند کر حق ز هر تو ریز کن
گوش بکشا بشنو از من یک زمان | آورم تمثیل خوبی بر زبان

حکایت

پادشاهی بود در فارس زمین | بود با عقل و عدالت هم قرین
با عدالت بود [illegible] | هم چو حاتم با سخاوت بود آن
با رعیت پرورش بود روز و شب | هیچ کس از وی ندید رنج و تعب
عالمان را بود دایم هم نشین | با فقیران مهربان بودی یقین
[illegible] در پس پرده مگر | بود یک محبوبه لب چون شکر

زلف شبرنگش بودی چون شکفام / با درازی شب یلدا مدام

با جمالش حسن میزد آن شفق / چون زماه چارده بردی سبق

چون ملک را با ملکه صبح و شام / الفتی و دلبستگی بودی مدام

از تماشای جمالش در جهان / ساختی سرمایهٔ عمرش همان

جملهٔ شبها همان رخ چون قمر / بود مونس با شهی والا [illegible]

محرم راز دنیا زو خویش بس / بنده غمگیر اعتماد دیگر کس

هفت در بند بود اندر قصر شاه / قفل کردی از درون کشته دایما

پادشه را بود در الوی یقین / یعنی همیونی بتعلیم این چنین

جمله شبها تا بوقت صبحدم / نیک میدانست پاس سلطان در حرم

می‌ستادی بر تجلهٔ شبها [illegible] / خنجر با دست بهر جانب نگاه

مینمودی پاس هر دو را یقین / با ملک هم با ملکه این چنین

چو

چون ملک و هم همیون در نهان / تربیت کردی بدست خود همان

لایق اندر خسروانه هر چه بود / شد شفقت بهر میمون مینمود

غیر آن میمون که بودش همگنان / کس نبود با شه آنجا پاسبان

از قضا را با خراسان آن زمان / بود یک عیار مشهور هم چنان

ان بکجا بی و حیله‌ای [illegible] / خال بردی از رخ زنگی شب

چون بودی آن جا بکام پهلوان / پر شدی دیوار نهبش در نهان

اتفاق [illegible] داین را شد کذ / تا برفت در آن ولایت [illegible]

گشت بی خرجی نماند اورا یقین / از نقود [illegible] ورا هم چنین

شد پریشان پلو ادر آندیار / رفته بود در بحر تفکر بی قرار

چون [illegible] ی لباس اندیر / کرد از خانه بشد بیرون دگر

از سر قدت سکاری هم چنین / آورید با دست [illegible] و یقین

هم چنین در کوچه بازارها و | راه رفتی هر طرف با گفتگو
آن بهر جانب همی کردی گذار | ناگهان یک سارق دیگر دو چار
گشت با وی اندر آن شب ای پسر | بوده اند هم جنس هم گویند نفر
هر دو همجنس گشته اند از هم یقین | چون ز جنسیت بهم گشتند قرین
بود خراسانی غریب آن دیار | ره نمی بردی بجای بهر کار
آن خراسانی ز بهر شورشها | چیست گفتا ای برادر مصلحت
یک امشب رو بهر شکار | او ز هم با ده [illegible]
مصلحت با تو است ای یار عزیز | گفتم بخبر من از این شهر
گفت جواب اندر خراسانها | آن محله است دهقان کلان
دارد انباری ز گندم پر همین | بسته می دارد بخانه آن یقین
ما از آن انبار گندم اینجا آن | بار بسته میکنیم در آن مکان

می بریم اندر ولایات دگر | هر چه بفروشیم بستانیم زر
چون بشنید از وی خراسانی سخن | گشت آن دم ما جرایش خنده زن
گفت خراسانی بدزد آن هم چنین | دوستی آقا تو نادانی [illegible]
خانه مفلس مکن سعی بجان | از فقیران منفعت بنود بدان
منفعت خواهی بدل قرار کن | روی اندر خانه اغنیا کن
ذئب یعنی گرگ دل را نام کن | عزم اندر خانه حکام کن
بوده اند با هم چنین گفت و گذار | اندر آن اثنا عسس شد آشکار
اندر آن حال خراسانی بدان | شد بتاریکی همانجا لحظه نهان
چون عسس آمد بتعجیل هم چنین | [illegible] رفت در آن سر زمین
بانگ با وی زد عسس کرد این خطاب | از [illegible] تو مرا بر گو جواب
هوشیاری ها که تو مستی چنان | با چه کار از خانه آمدی بیرون

راست برگو میکنیم غمخواریت   گفت دزد آندم عسس را این جواب
اندرین لحظه مرا بگرفته اید   تو رفیقم پس چرا نگرفته اید
چون شنید از وی عسس در آنزمان   گفت برگو راست با من این زمان
کیستی برگو رفیقت در کجاست   با چه مطلب شما را مدعاست
گفت نا دزدم رفیقم هم چنان   آن شما را دید در دم شد نهان
چون عسس بشنید از آن خندید باز   گفت آندم مرو را برگوی راز
راست برگو جرم بوده باشد   تا بدست آرید صید از نجاه
گفت دزد آندم که ای میر عسس   گر شدی یار اندرین شب دادرس
در فلان جاه است دهقان قوی   دار دان گندم زوی دزدیدی
سیم و خشم در ولایات دیگر   همکنم در بهایش جمله زر
چون شما من را گرفتید ناگهان   ... من گریزان زین مکان

چون شما من را گرفتید ناگهان   شد رفیق من گریزان زان مکان
دزد گفتا راست گویم آشکار   من ز قزوینم ازان ملک و دیار
گفت عسس عقلت ضلالت میکند   رنج با تو از جهالت میکند
گفت ای بی عقل جاهل ناخلف   خانهٔ دهقان ندارد منفعت
این اراده گر بدل میداشتی   چون بحکام یا سلاطین داشتی
بود بهتر مر ترا اندر جهان   بعد زان فرمود عسس در آنزمان
هر دو دستش را ببستند همچو سنگ   برده اند با سوی زندان بیدرنگ
چون بتاریکی خراسانی زنشان   هرچه میگفتند بهم بشنید آن
گفت خراسانی در آندم راست راست   صحبت اندر عاقلان چون کیمیاست
دوستی با عاقلان ربی نکوست   دشمن دانا به از بی نادان دوست
دوست نادان کرد رفیقم ماجرا   با هلاکت خواست اندازد مرا

چون عسس بود دشمن دانا بمن　　گرچه گفتا آن نصیحت شد بمن
راست میگوید ندارد آن خلل　　من بگفتار رشی یقین سازم عمل
سعی سازم من بدر قصر شاه　　با خزینه اش بیابم بلکه راه
اندرین اندیشه آن شب تا بروز　　بود تا گردید روزی دل فروز
صبح آن عیار پیشه از کمین　　شد روان با دور قصر شه یقین
چون نابود ور آن عمارت سر بسر　　هم چنان میگفت میکرد آن نظر
از قضا را قصر شه در آن میان　　بود با نزدیک خندق هم چنین
کرد آن عیار پیشه آن زمان　　زیر قصر شاه را اندر نشان
روی بند سوی بازار آورید　　آن کلنگ بیل اسباب خرید
چونکه شب شد آن روان گردید زود　　اندر آنجا آن نشانی کرده بود
نقب میزد گشته آن مشغول کار　　دور بردی خاک آن ز آن زمان دیار

رنجی خاکش پراکنده چنان　　تا نگردد هیچکس واقف از آن
مدتی چند شب زدی نقب آنچنان　　او به پنهانی ز خلقان اجمعین
بود چند شب آن بتوفیق اله　　سر بر آورد از میان قصر شاه
شمع روشن دید هم چون آفتاب　　دید ملک را با ملکه بود خواب
شاه در بالای تخت زرنگار　　با ملکه بود خواب آنجا قرار
بود اسباب تجمل بیشمار　　در و مروارید لعل آبدار
شمع کافوری بهر جانب یقین　　بود روشن آن بهر گوشه چنین
هر طرف بودی کنیزان در نهان　　دید را سوی ایستاده آن
خنجر با دست بودی آبدار　　آن نظر کردی بهمه با بسیار
با ملک بالین سر ایستاده　　شاه را آن پاسبانی میکنند
بود چراغ سارق آن لحظه مکر　　میخورد آنجا بهمه آن نظر

ناگهان چلپاسه از سقف بام | افتاد بالای سینه بگرفت مقام
چون که میمون آن زمان اینحال دید | آتش غضب بدل شعله کشید
پیش آمد چون بخشم آن بیقرار | برد بالا خنجر آندم آبدار
تا زند بر سینه شاه جهان | شاه را سازد تبه در آن زمان
نوجوان دزد آن لحظه یقین | نعره زد دل با ختیار گفت چنین
دست ببریده نگهدار همچنان | زود بگرفت دست … را همان
شاه بود در خواب آن نعره شنود | آن زهول زخواب … بر جست زود
گفت کیستی ای نوجوان | اندرین منزل چه میخواهی بدان
اندرین شب در میان قصر شاه | چیست مطلب ترا اینجا پگاه
کرد بسیار ق دست میمون را رها | گفت با تعظیم ای ظل ا له
باسبب دانم کرم کرد کار | حق فرستاده مرا در این دیار

تا کنم حفظ ملک را این مکان | چونکه هستم دشمن دانا بدان
دوست نادان بود میمون خواجه | هست سری مردی بعالم براستی
سارقم من آمدم اینجا پگاه | تا برم با خود زمال پادشاه
چون نظر کردم بسقف زرنگار | دیده ام چلپاسه شد از بنگار
اوفتاده از سقف خانه آن زمان | چون بروی سینه شاه جهان
دوست نادان تو میمون از غضب | خنجر بادست آمد زان سبب
تا زند بر سینه ات ای شهریار | مر ترا سازد تبه در روزگار
چون که دیده … نظر من همچنین | من زدم نعره بوی ای پر جبین
من شدم لجا خود که رفتم داستان | تا نه بیند شاه عالم زان زیان
لحظه احوال که کرده ام | دوست نادان گفت تو میزدهم
سخت بخت را نمودم پر خوار | زین سبب حق کرده من را رهنمون

تا که حال حضرت سلطان یقین / داشتم زین بدنگاه من هم چنین
چونکه شاه این کیفیت معلوم کرد / معنی این حال را مفهوم کرد
سر به سجده بردش بجا نیاز / شکر کرد بان کریم کارساز
گفت آری چون خداوند احد / بنده را خواهد نگه دارد ز بد
دزد را خالق کند آن پاسبان / دشمن را دوست دارد در جهان
بعد از آن گفت ملک دائم نکوست / دشمن دانا به از نادان دوست
انجوان را شاه گفت این خطاب / چون تولی از جمله خاصان جناب
دزد بود چون دشمن دانا همین / داشت در بر خلعت از دانش یقین
تاج دولت بر سرش بنهاده اند / صدری عیش بار خش بگشاده اند
وز کمال جود اهمال سارق بدان / شد مقرب با دری سلطان جهان
کس نبود با خدمت شه بیشتر / عز آن عیار دانا ای پسر

بوزنه کو محرم اسرار بود / خار نادانی برش بسیار بود
در لباس حرمت شاهی ز بر / دور کردن از بری میمون دگر
بوزنه را از درگه شه جهان / بود نادان دور کردن آن زمان
سارق کو قصد مال شاه بود / شد مقرب زانکه کار آگاه بود
ای برادر گر تو داری عقل و دین / با نکویان تو دایم هم نشین
صحبت نیکان ترا سازد سعید / گر نشینی با بدان گردی پلید
گر بدین و آزی تو باشی با کمال / قرب گیری بر در آن ذوالجلال
گر تو سازی با عبادت سعی باز / میشوی در هر دو عالم سرفراز
سرفرازی دو عالم ای پسر / از قناعت است میدان ای بشر
دور باش از مجلس بوالفضول / هر که غیبت میکند باشد جهول
خلق را هر کس که غیبت میکند / مختش گوید بها که تهمت میکند

یا که آرد لهو و لغو اندر زبان / یا که بلند مردمان از وی زیان
فعل بد باشد همیشه کار او / هست شیطان خود بدنیا یار او
زینهار از صحبت شان الحذر / از جمیع ناموافق درگذر
هم چو مردان باش با عقل و تمیز / تا امان یابی بروز رستخیز
خار نادانی ز دین برکن ز پا / تا نگردی مثل میمون روسیاه
صحبت نادان بد کار و خبیث / لازم هست پرهیز دائم از خبیث

فان ذلک خسران مبین

کن تو پرهیز از جمیع جاهلان / تا بیابی روز محشر تو امان
گر خوری امروز از شیطان فریب / کی شود فردا ترا جنت نصیب
ای فراغ الدین اگر داری تو هوش / آنچه گفتم از نصیحت دار گوش
باش دایم تو بذکر کردگار / تا نشوی در هر دو عالم رسته کار

ذکر حق دل را منوّر میکند / ذکر دنیا خار را ابتر میکند
عشوهٔ دنیا ندارد اعتبار / ترک وی کن گر تو هستی هوشیار

ای فراغ الدین که تو پشیمان و الخجلة نالان ای غرقهٔ دریای عصیان مغفرت بخواه از حضرت رحمان و بذکر کلیمهٔ لا اله الا الله دل را منوّر کن و بلفظ محمد الرسول الله جان را معطّر کن و ای برادر مؤمن بدان و آگاه باش که بهتر و فاضلترین ذکرها کلیمهٔ لا اله الا الله است و محمد الرسول الله است که نور ایمان است و بنای دین و اسلام برین کلیمه است چون بنده از روی اخلاص بگوید لا اله الا الله محمد الرسول الله هفت آسمان و زمین را پر کند چنانچه در حدیث آمده است قال النبی عم الصلوٰة والسلام ولو وضعت السموات والارضون فی المیزان [illegible] چون بنده از روی اخلاص بگوید لا اله الا الله محمد الرسول الله [illegible] حق سبحانه تعالی بزبان [illegible] باید هرگاه که دل بنده [illegible] بذکر [illegible]

[illegible]

دستگیر نعمت و کمال من مشغول باشد کار او را بهیچ غیری وانگذارم بلکه
خود متوجه احوال وی شوم و همه مرادات او برآورم و آثار فضل خود در او هم نشین
خود کردانم و انوار فیض مونس حق وی سازم که در خلوت خانهٔ محبت با ما سخن
کوید جواب وی بزبان هاتف رحمت بوی رسانم و چشم و دل او را ناظر نور
جلال و جمال خود کردانم بندهٔ که با یاد ما و ذکر ما آرام کیرد او را از بند اغیار
برهانم و بخلعت قرب خود او را مشرف کنم پس رحمت بر صاحب همتی باد
که ذکر حق را ورد جان خود ساخت تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت الهی
سایه بر کار او اندازد و نور هدایت حلقهٔ دلش را بجنباند و از ذات وجود
خودش برهاند و بوجود دیگر زنده اش برساند تا از همه اعراض نموده روی بسوی او آورد
که چنین فرموده اذکرنی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون
ای مومن دوست میکوید مرا یاد کن تا ترا یاد کنم انواع الدنیا [illegible]

بر تقصیر

بر تقصیر آنچه از طاعت و عبادت توفیق بیابی شکر حضرت پروردگار کن
و اگر نعوذ بالله کناه در معصیت افتی یا کسی را در معصیت بینی توبه و استغفار
کن چرا که سخن بیهوده هلاکت خلق و زیادهٔ معصیت است و خاموشی سبب
رستگاری و نجات است آورده که چون حضرت سلیمان علیه السلام تخت خود را بهوا
بمیل برد و از مور نصیحت خواست که در دنیا بدان عمل نماید مور گفت یا پیغمبر خدا
درین دنیا این تخت و ملک و جاه از کجا بتو رسیده سلیمان گفت از لطف الهی رسید
و از ارث پدر مور گفت همین نصیحت تو است بدانکه از تو هم بدیگری خواهد رسید
و با تو نخواهد ماند پس سلیمان علیه السلام نصیحت مور را قبول کرد و با آن ملک و جاه
هرگز دل بدنیا نبست و زنبیل بافی میکرد و از حضرت نوح علیه السلام پرسیدند از احوال دنیا
گفت دنیا را سرای یافتم [illegible] دو در از دری در آمدم و از دری برآمدم
باوجود آنکه هزار و نهصد سال عمر نوح علیه السلام بوده و یکساعت در دنیا آسایش

و استراحت نکرد و این حال کسیست که ناجی و خدا ترس بود و بدنیا میل نکند
و دل بند و آرام نگیرد و عمر خویش را از شغل دنیا ضایع نکرداند پس کسیکه او
خود را صرف دنیا کند و دین خود را پراکنده کرداند و بزینت دنیا پردازد
و حال و چه گونه باشد پس درین تمثیل فکر و اندیشه نما که حق تعالی برگزیند
همیشه و بخصلتی که آن لی فکر باشد در فکر خاصیت بسیار باشد نظم هر حیات را
مماتی در پی است هر وصالی را فراقی در عقب ای اگر امروز قدم در راه طاعت
و عبادت می نهند فردا رستکار میشوند [illegible] در بهار دنیا چون بلبلان
مست غرور مباش که بهار را خزان در پی است و در مزرعهٔ دنیای دون
حریص مباش بزراعت طاعت و عبادت که فرموده اند الدنیا مزرعة
الآخرة باخبر باش که چون صرصر خزان موت رسد یک لحظه امان ندهد
چنانچه در قرآن فرموده قوله تعالی فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون

٧٥

ساعة ولا یستقدمون پس آگاه شو که در آن دم یک ساعت امان و مهلت
ندهند امروز که وقت و فرصت داری ربی کار خود باش تا فردا چون شیپور زنند
اذا وقعت الواقعة پرواز کنند و پر و بال لیس لوقعتها کاذبة با
و کوش القارعة ما القارعة بجنبانند و از تابش روز قیامت مغز بجوش
آید و از هیبت اذا نفخ فی الصور لما در خروش آید و لوت پشت بخیز بدندان
بگزی که این چنین روز بود چون دانستی که چه در پیش است پس چه کاری کنی در این
و روزهٔ عمر که وقت فرصت داری و مهلت داده اند زاد و توشهٔ آن روز
را حاصل کنی و ذخیره بگذاری که آن بکار تو آید چون که خلایق روی [illegible]
آتش در آن روز متفکر اند و تمامی انبیا ترسان و لرزان اند نظم کر بمحشر خطاب قهر کنند
انبیا را چه جای معذرت است ای مؤمن اگر امروز در دنیا مزرعه توشه ذخیره کرده
بکار تو آید در بهشت عنبر سرشت فردا آی [illegible] برد [illegible] زد نیا

ز طاعت عبادات آن بعقبا نقلست که روزی حضرت سید کاینات خلاصه
موجودات بعیادت حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها رفت و او را دید که فرشی
از بوریا و از لیف خرما بستر کرده و از پوست گوسفند بالین کرده و شال در پشت
از پشم شتر پوشیده و از بسیاری فقر و فاقه بحضرت رسول الله صلعم اظهار کرد و
بتصریح و تعریض فرمود که ای جان پدر حق تعالی فرمود فاذا نفخ فی الصور فلا انساب الآیه
و بلاء الحق و مکن که من دختر احمد مختارم و جفت حیدر کرارم و مادر حسن و حسینم
عالی مقدارم بعزت آن خدای پاک من بید قدرت اوست که امر و نهی و قبض و بسط
بدست اوست فردای قیامت دستگیری نیابی که قدم از قدم برداری تا از آن
این به است الی بردان بنای ایعزیز فهم کن و آگاه شو که هر چه گذشت اکنون
اکنون ای غافل بیخبر این تمثیل شنیدی و بمعنی آن رسیدی دل از یاد دنیای
دون بر گیر و عمل از سر گیر تا از عذاب ایمن گردی و حسنات آن روز بر تو آسان گردد

ای جوان مرد دل بدنیا مبند و خواری آخرت را بر خود میسند که دنیا را بقایی
نیست و آخرت را بدست آور و دل بحق بند که جز او خدای نیست و مرد خردمند
عاقل آن است که دیده اش بکحل الجواهر الدنیا قنطرة فاعبروها ولا
تعمروها روشن شده بمزخرفات فانی التفات ننماید و دل در طلب مال دنیای
بی حاصل او نه بندد و همیشه اوقات عمر خود در طاعت و عبادت بسر برد و دل
مرده خود را بذکر الهی و از صحبت نیکان و بدم نفس پاکان همیشه زنده جاوید
سازد تا که سرفراز دارین باشد نظم هر که دل در عشق حق گشت آن زنده آن زنده
جاوید است آن در نهان […] پس درین مقام تمثیل بیاورم که طالبان و قاریان
بخوانند و فیض بردارند و ما را بدعای خیر یاد آرند والله اعلم

حکایت

بشنو از من این حکایت گوش دار | خواجه تجار بود نام مشهور
مال و با گنج قارون ای پسر | دو برابر بود بلکه بیشتر

شد چنان مستغرق فکری دوان   جای نان آب بخوردی غم فزون

استراحت نه بصبح و شام داشت   نه بشب خواب و نه روز آرام داشت

چون صبا دامان او کرده تمام   استراحت داشتی بر خود حرام

در مناجات با کریم ذو الجلال   این دعا میکرد دایم آن رجال

یا الهی زنده دلها یقین   خود تو آگاهی درین روی زمین

تو توانائی بهر چیز قادری   هر مکان حاضر بهر جا ناظر بکا

ای کریم عیب پوش بنده گان   دست گیری جمله درمانده گان

حرص عالم کن برون من ز دل   تا بگویم ذکر پاکت متصل

حرص من کم کن درین دار فنا   سوی عقبا از کرم راهم نما

یا مرا امیدوار زنده در جهان   زنده جاوید باشم هم چنان

زانکه دل از حال احوال عجز   جمله برکندن بود مشکل یقین

دا کند کشتن از برای دیگران   است مشکل ای رحیم مهربان

اندرین اندیشه بودی روز و شب   جان او بودی ازین غصه بلب

تا که یک شب اندرین فکر و خیال   این دعا میکرد دایم آن رجال

دید شخصی سبز پوش ناگهان   گفت با وی ای بشیر از من بدان

آن خیالاتی که داری تو یقین   من ترا بدهم بشارت هم چنین

گر همی خواهی که مانی ای پسر   زنده جاوید مانی تو مگر

با پسر اندیشه است کوه گوشه دار   نام آن کوه است راهون آشکار

اندر آن کوه است گیاه ارغوان   زان خورد هر کس بماند زنده آن

با بدیست که درخت بندی با شقر   با پسر اندیشه سوی آن کوه اگر

چون بشیر از خواب شد بیدار او   کرد با تقریر خواب آن جستجوی

یک غلام معتمد داشتی بشیر   نقل با وی کرد خواب دلپذیر

سوی هندوستان غلام اندر سفر / پس که رفته بود بسیار آن دیگر

او به تنگ آماده بود از این عتاب / گفت یا خواجه بماندم این جواب

زینهار این واقعه مولای من / با کسی دیگر مگوی آقای من

باعثش بد تامیت کرد و فزون / حمل ... اندر چون

هیچ عاقل این سخن زاد در جهان / خود نمیگوید که ماند زنده آن

زانکه آدم تخم مرگست از ازل / کل نفس ذائقه باشد اجل

چون بشیر بشنید از وی آن کلام / گشت خاموش در جواب آن غلام

گفت غلام ای خواجه مولاه ما / تو دری عیش و طرب با خود کنان

هم زگره تخم ز دل بردار بس / خود نگر دنیا وفا با هیچ کس

چونکه دنیا پنج روز است هوشیار / ... ابا تماشای شکار

گر تو مال جمله روی زمین / جمع آری واگذاری اجمعین

زنده پاینده کی این است بس / هر کرا باشد بعالم دسترس

بهتر آن باشد که خود را با خدا / واگذاری اندرین دار فنا

گر سپاری چون تو خود را با احد / رحمت حق دمبدم با تو رسد

چون بشیر این واقعه از شیخ باز / آن شنید آمد دلش اندر گداز

کرده رقت شد بگریه آن زمان / گفت یا شیخ بزرگ از من بدان

هر دو بدکارم گناهم است بیش / هر زمان کردم گنه از دست خویش

در بلای حرص هوا و مال زر / بوده ام پیوسته دایم سر بسر

با چه قسم از دوش خود من آن گناه / دور سازم باز گو ای پیشوا

شیخ گفتا با تو گویم ای عزیز / میتوانی دور کردن بالتمیز

اول آن باشد پشیمانی بدان / توبه سازی از گناهان هر زمان

التائب لمن ذنب

دو یمین باشی اینه صبح و شام | در مقام عذر خواهی تو مدام
کن تو استغفار دایم از گناه | عذر تقصیر است خواستن از اله
[illegible] از حرص و تکبر هم چنین | در گذشتن اندرین روی زمین
با عبادت از برای لامکان | بایدت [illegible] قیام اندر جهان
گفت پیر با شیخ از حرص حسد | از چه چیز آتش [illegible] میشود
شیخ گفتا با جوابش در دو چیز | ترک [illegible] کرده میشود [illegible]
اول صحبت کنی با عالمان | همنشینی تو کنی با صالحان
اهل تقوی را [illegible] صبح و شام | همنشین باشی تو عالم تو مدام
دوم آمیزش نمودن هم چنین | چون تو با اهل فقر [illegible]
دور بودن بهتر از اهل جهان | است [illegible] دلا [illegible]
صحبت عالم دل کو مرده است | میکند زنده اگر افسرده است

تا بیض روح چون بعز فان | [illegible] روح [illegible] کجا مهلت دهد
از اجل یعنی برای بنده کان | حق تعالی گفته در قرآن بیان

قوله تعالی فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون

راستی گفتم منم دیوانه نیز | پس شنیدی [illegible]
تو ز خواب غفلتش بیدار شو | هم بکار آخرت در کار شو
از [illegible] مستیش هشیار باش | از مناهی جمله [illegible]
است در راهش چون راه دور دراز | تا بکی باشی تو اندر خواب ناز
عمر کوتاه است اندر روزگار | از عمل یک توشه با خود [illegible]
کار امروز را بفردا ای عزیز | [illegible] دهر کو میدارد [illegible] تو نیز
دان غنیمت تو این دم [illegible] | پس مکن احوال [illegible] آخرت
اندرین جا تو [illegible] | [illegible]

ام پشیمانی در اندم بود لیتنا — کر حذری حسرت تو اهبو لیتنا
... این موعظه عبد الله شنید — پس به پیش اشک ریزان آمد
گشته در بحر تفکر غوطه ور — گفت بهلول ای عزیز خوش پسر
از من دیو الله پند خواستی — با تو گفتم آنچه بود از راستی
من بحجت گفته ام تمثیل را — سر به پیش افکنده ایندم چرا
پس در آن روز قیامت با حساب — از ملایکها مهیب بر عذاب
گر سوال از تو کنند آندم عزیز — چون جواب شان دهی ای روز رستخیز
گر بدنیا پاک باشی از حساب — هستی انجا پاک روز حشر با جواب
بعد از ان برداشت عبد الله سر — گفت ای شیخ بزرگ معتبر
گشتم از پندهایت من ملول — گشته طاعت را الحال ازحق قبول
بهر من دیگر نصیحت کن زبان — تا ز وعظ و پند تو یابم ...

گفت

گفت با شوهر که در شب ای حبیب — میهمان آمده با من غریب
بر در خانه فرود آمد مهمان — من بخانه کرده ام تکلیف آن
مهمان با خانه من آورده ام — وز طعام آنچه بر ایمش برده ام
دیده ام آن عالم و فاضل بودی — یک کتاب داشت آنجا بیان بود
بعد خوردن از طعام آن مهمان — آن کتاب را پیش خود بگشاد آن
دیده ام از روی رغبت ... چنین — میکند با وی مطالعه یقین
نام پرسیدم از ان من از کتاب — حیله النساء بگفتا با جواب
این کتاب را جمع کردم من یقین — جمله مکر زنانست اجمعین
[illegible] — [illegible]
این سخن را چون شنیدم من از آن — غیر ... آمد انحکات
گفتم تو در روی زمین — مکر زن را جمع سازی اجمعین

راست ناید با کتاب مکر زنان
چون شنید از من تبسم کرد آن

من بگفتم باوری آید و کهن
کاهی بشو از مکر زنان

شمه‌ای از وی ترا سازم خبر
اینک بگفتم رفته ام جای دگر

من بزیور خویشتن را آراستم
رخت نو پوشیده ام برخاستم

آمدم باز و بروی آنجوان
من نشستم بهر مکر ای مهربان

آنجوان را دیده ام وارد عزول
با کسی سخن و نسبی داد سرور

خواستم از حیله بیهوشش کنم
بعد زان من حلقه در گوشش کنم

بسته اندازم و وا اندر جوال
تا شود آگاه یعنی آن رجال

همه هر زن گفت راست میگوی الیقین
یا که شوخی میکنی این زنین

راست برگو هرچه هست ای سیمبر
تا شوم آگاه من از آن سخن

هم زن اندر جواب این سخن
حق قرآن و دولت کاذبان

کرچه

گرچه زن را خود غیبانش فروغ
لیک هرگز من نگفتم از دروغ

شوهر از زن این سخن را چون شنید
از غضب خود را بجای خود ندید

بانگ زد با زن که برگو زودتر
تا کجا رفت مهمان بدگهر

چون سرش را من ببرم از تن
تا شود عبرت برای مردمان

تا کند مهمان بهر کس که گذر
با جرای چون زن دان نظر

بود آن با خشم بیش گرد دار
چون زنش گفتا بوی ای غمگسار

هر کجا جای از رفته دور آن
است حاضر اندرین خانه مهمان

هر وزن وهم مکن تو زود خشم
میدهم با تو نشان ابر تو چشم

در میان صندوق اندرم او بجو
هرچه میگفتند همه بشنید آن

از دل با درد آهی برکشید
قطع کرد یکبارگی از خود امید

چون درخت بید لرزیدی هما
داشت شست آن از حیات جاودان

میشود اندیشه با خود این چنین | پاره پاره میکند من القرین
این چه فعل زشت بود کردم چه کار | میکنند الحال من را پاره پار
من ز بی عقلی نکردم هیچ باک | کرده ام با دست خود خود را هلاک
نیست جای تا کنم من چاره نیز | نه درین صندوق است راه گریز
هم چنین اندیشه کردی آن خرش | لیک صاحب خانه بود اندر خرش
چون زنش گفتا که ای آرام جان | کرده ام از ترس آن راز نهان
اندرین صندوق کردم من نهان | این کلید بردار و بکشا به بیان
از غضب بگرفت از زن آن کلید | آن بقفل انداخت با صندوق رسید
اتفاقا مرد زن با یکدگر | بسته بودند شرط هیچ پیشتر
مدتی افتاده بود این اتفاق | بسته بود مرد و زن با هم جناق
هر کدام بسته اند فریب یکدگر | آن دگر با وی دهد از مال زر

هیچ کدام از هم نمی بردند شمار | یافت فرصت بهر آن زنش در آخر کار
بوده است با خشم مرد از آن سبب | تیغ کین با دست بگرفت از غضب
آن کلید از دست زن بگرفت زود | هست با خاطر مرا رفت از تو شنود
زن ز جا برخواست زد دستش به دوش | از جناق با خاطرش هرگز نبود
شرط را تو باختی در این زمان | زر بکن حاضر بوعده این مکان
گرچه با غضب شدی تو بر خشم | باختم لیکن جناق از روی خشم
چون شنید آن مرد از زن این کلام | آن کلید را دور انداخت انتقام
گفت لعنت بر زن مکاره باد | مکر زن از مکر شیطان است زیاد
بارک الله سخت مکر کرده | تو مرا اندر غضب آورده
... شیطان هم آورد ... | نزد دل تو آید شا کردی کنند
کی تواند کرد پایان مکر زن | این بگفت درگذشت از آن سخن

شد کمان و آن کمان حلاجیان / زن نموده حیله بود در البیان
آن کمان بر دوخت یعنی آن زنان / بار کرده بندها با آن گفت راز
در مقام دلنوازی بعد از آن / زان نشست پهلوی شوهر آن زنان
هم چو گل جا بر روی شوهر اوشکفت / کرده از روی شوهر آن بر رفت
نقل دیگر در میان آورد باز / بعد زان آورد طعام آن زن
هر دو با هم خورده اند گشتند شاد / بعد زان کردند خلوت با مراد
گشته اند خارج ز خلوت هر دوان / رفت شوهر سوی حمام آن زمان
زن ز صندوق آن زمان بلکه دوان / نیم مرده را ز دیگ آن بدر
چون ز حالت نیم جانی آمد و / پاره شربت بحلقش ریخت زود
تا بحال آمد بآن گفت هم چنین / ای برادر بوده غافل این چنین
بوده باده العشق خود با عزم / آنچه یکدم دیده اند از خود

گفتی زنهار نا رفته اندر گمان / من ترا تا بسته کرده در جوال
آنچه جاه تو بهم گفتیم سخن / گفته ام با تو ز دلخواه جمله من
من بخشم آورده ام آنم و زود / باز از خشمش بیاوردم فرود
باز از حرکت ترا دادم نجات / عمر باقی بود با تو هم حیات
گر بسر مسند زن زحق ذو الجلال / هر چه خواهد میکند آن از فعال
هیچ غلطه نیست مردان کنند / نیست چیزی مثل شان کرده زنان
گر شباست شد ترس حق اند زنان / کی تجا غلط کسند مردان
ای برادر راست امید چنین / مؤمنان را آن حسنه الحسین
دارد آنهم از شیطان نمود / از زمانهای باز دار و از گناه
ای برادر بشنو از من این جهان / مهر از زنان نیک نیستند شان
نیم از زنان نیک با تحقیق / هست بسیار اندر این روی زمین

ردای ای از ترس حق در هر مقام — جز همه الله نکند بفقر گشو درا ن

با بلا و فقر و فاقه روز و شب — هر دو ار شد با هر رنج و تعب

ای برادر بشنو از من در جهان — عمر خود ضایع مکن ای نوجوان

بشنو از من آنچه گویم با تو حرف — عمر خود را با عبادت کن تو صرف

آن بکار آید ترا اندر قیامت — این عجب کاریست از آن وارهی مدام

زر چه زنها ناقص عقلند شان — نیستند ایشان برابر در جهان

آنچه کردی جمع از مکر زنان — زان چه حاصل میکنی بر کونها

جان مفت برده ز اینجا بیرون — رو سلامت علم دین را کن فزون

علم دین آموز اندر روزگار — تا بکار آید ترا ره زینشان

آنچه آن بر خواست یعنی بعد از آن — آنکان آن [illegible] بنشست با ادب

روز بر زن زان مکان او زود — در بیان تحصیل علم دین و [illegible]

در بیان علم شریعت آن [illegible] — رفت تا تحصیل [illegible] و آنچه [illegible]

ای پسر بشنو از من این سخن — کن قیاس آن [illegible] نهایت [illegible]

دانکه آن صندوق قرآنست و [illegible] — آدمی را [illegible] باقی بود

[illegible] دارنده [illegible] — میکند و [illegible] در [illegible]

تا ترا با جرم و عصیان از جهان — آن کسی اندر لحد [illegible] در جهان

چون ترا آلوده با عصیان کند — هم چنان [illegible] نابسته در [illegible] کند

تو ز هول منکرین اندر سوال — با جواب شان هی کردی [illegible]

باش آن [illegible] ای دور و دراز — جمله را او پیش [illegible] سرفراز

عشق [illegible] ندارد اعتبار — میرسد [illegible] ترا زان هوشیار

الفراغ الدین [illegible] — زینهار [illegible] آن دل مبند

تا نکردی هم چه آن [illegible] — دیدی آن زن با همان [illegible]

هم تو با علم و دانش با غرور | تا نگوی ازاد و در یوم النشور
نیستها از امر حق تو سر مپیچ | زانکه دنیا طی هیچ است هیچ
حال دنیا را تا باشد [illegible] | الحی چرا دردی آور در بقا
تا تو پی زنده بوام روز و شب | کن عبادت دولت عقبی طلب
الغرض بشنو از من این چنین | تا تو ای زنده در این روی زمین
وای با علم دین میکن عمل | تا نیفتی روز محشر در خلل
علم دین تفسیر و فقه است ای عزیز | هر چه تو خوانی از آن میخوان آن نیز
از حدیث آیت قرآن حق | هر چه تو خوانی از آن میخوان سبق
الغرض ای الله شنیدی [illegible] | علم دین با خود باشی با خبر
[illegible] باش ای حقیر مستمند | تا نگر دانی تو عیان پای بند
باز [illegible] میشود روی زمین | تشنه کرم از دو دست الثقلین

از زنان خوب نیک پارسا | بشنو ای کرم که بودند با حیا

حکایت رابعه

گوش کن یک بشنو از من ای گدا | بود [illegible] اندر جهان
بود مردی بشنو در روزگار | متقی بود و عبادت [illegible]
نام او داود ابو صالح بدان | با عبادت بود مشهور آن زمان
لیک بود او را یکی دختر [illegible] | صالحه ام عابده با عصمتی
بوده است او را عفیفه چو [illegible] | یعنی بود با عصمت عفت تمام
بنهایت داشت آن حسن جمال | بود عاقله آن بسی ام با کمال
بود آن مشهور بعصمت هم یقین | با عبادت بود دائما [illegible]
روزی یعنی با ابو صالح [illegible] | از زواف [illegible]
تا رود اندر طواف کعبه آن | چون بقصد [illegible] آن [illegible]

از زنش آنچه بود او را ضرور / کرد مهیا با عیال اندر سرور
بود یعنی با ابوصالح یقین / یک برادر لیک نادان و مهین
کوشش او را طلب فرموده است / با زبان نصحت آن زبان بگشوده است
گفت با وی ای برادر تو بدان / از ضروریات آنچه در جهان
هرچه لازم بود اندر خانه او / من مهیا کرده‌ام لیک گفت کو
تا نگردد احتیاج آن حرم / حافظی آن ما را است ز حرم
زانکه او از ... عصمت است / از خیانت پاک هم از تهمت است
تا مرو ز آن خداوند جهان / دانش او را از خیانت در امان
بعد ز آن لیک نگهدارنده اوست / ره نماینده و هم خواننده اوست
من ز او را و هم از این عیال / جمله را بسپرده‌ام با ذوالجلال
ایسر او در رحمت بهر خدا / هم رعایت با عیال من نما

کره

کرد الحاح و سفارش کرد چند / باش حافظ تا نه بینی تو گزند
این بگفت و کرد وداع آن نیکو فر / روی اندر راه کعبه آن نهاد
آرزوی خانه بیت الحرام / بسپارش ذوالمنت رفتی حج تمام
با سفر کرد چون ابوصالح ... / چند روزی چون گذشت از این سفر
عورت بوصالح پاکیزه دین / نام او بوده عفیفه هم چنین
بوده عفیفه عابده هم متقی / از ابوصالح برادر بود شقی
آن شقی بشنیده بود است از زنان / حسن رخسار عفیفه هم چنان
آرزو میبود چون او را بسی / آن عفیفه را ببیند در نظر
آن شقی هر روز چون خوار بسی زدی / با سرایش گشت در آن آمدی
از سرایش در ایما در بسته بود / لیک آواز عفیفه می شنود
از کلام الله تلاوت آن مدام / ... کردی آن آیت مجید

از قضا یکروز آمد زود تر — از سرای آن کنیزک دیده را
غافل آمد پا درون آن زمان — دید عفیفه هست مشغول آن زمان
از کلام ذو الجلال را همین — میخواند آن جا تلاوت آن یقین
آن زن پاکیزهٔ نیکو خصال — بود غافل آن بد کرده جلال
لیک او را چون بود چادر سر — آن شقی غافل بآن کردی نظر
از کنیزان یکنفر او را بدید — بانگ با وی زد و فغان او بر کشید
گفت ای جاهل بگو د[illegible] نظر — چادر خود را بکن در [illegible] سر
از کنیزش چون عفیفه بشنید — اندر آندم چادرش بر سر کشید
گفت ما او [illegible] این جا [illegible] — آی [illegible] اذن [illegible] محرمی
کیستی تو آمدی اینجا کنون — تو بیگانه آمدی بی اذن درون
نیست ما تو ترس یک شک از خدا — هستی نامحرم نداری تو حیا

اندر آندم آن لعین بی [illegible] حیا — خورده آندم تیر عشق ماه رو
آن شقی آندم زبان را بر گشاد — با عفیفه گفت آن ای نیک زاد
نیستم بیگانه هستم چاکرت — من برادر هستم اندر شوهرت
لیک چون [illegible] جمالت را [illegible] — من شنیده بودم از هر کسی
آرزو یم دیدنت بود در جهان — حمد لله دیده ام در این زمان
[illegible] زمان دیدم ترا من ای نگار — باشما گر من با تو هستم [illegible]
جان من بادا فدای جان تو — هستم اکنون بعد از این خواهان تو
[illegible] داده باد — هست امیدم مرا بد ای [illegible]
چون عفیفه آن سخن بشنید از آن — گفت ای بدبخت چه میگوئی برو
تو نداری شرم از حق ای [illegible] — این چه حرف است میزنی ای [illegible]
این چه حرف است زان تو میگوئی سخن — چون برادر هستی ای بدبخت [illegible]

این چنین گفت با کبیران شیخ ... / تا شنود از سرای آن برون
زین حکایت چون عفیفه ... / از سرا او خود ... در
روز چون بگذشت شد ... شام / باز آن بدبخت رفت ...
حلقهٔ در را بزد آواز داد / کرده فریاد کس جواب ونداد
کرد فریاد هر چه با آه و فغان / کس نداد با وی جوابش آن زمان
باز رفت ... آن شب ... / باز آمد پشت در با صد امید
هر چه با آه و فغان ... و تاب / کرده فریاد کس جوابش ونداد
هم چنین تا چند روز آن ... / آمدی زاری نمودی پشت در
آخر الامر آن زن با گریه ... / آمد اندر پشت در آنجا یقین
آن ... ای برادر گفت ... / چون کجائی خواهم ... با تو ...
رو از این اندیشهٔ باطل گذر / هست ... شیطان ...

از خدا ترس و ز رسول شرم دار / تا نگردی روز محشر شرمسار
دیگر آنکه هست عصیان عند رب / ای برادر تو چه خواهی داد جواب
از نصیحت آن عفیفه متقی / هر چه گفت و دیگر نشد با آن شقی
الغرض تا چند روز آن همچنان / آمدی در پشت در زاری کنان
کس نمیدادی جواب آن پلید / باز می گشتی از آن جا نا امید
تا که یک شب وقت خواب آن بدبخت / آن برادر آمد اندر پشت در
در برون در نمود آه و خروش / با عفیفه زار زارش آمد بگوش
در پس در آمده آن نیک زن / گفت بشنو ای برادر تو ز من
هر چه دیگر مرنجان تو مرا / این عمل زشت است بگذر ماجرا
آن شقی گفتا که ای بانوی دهر / من ترا دیدم شدم آشفته تر
تا مراد من ... کو شد ... / من نخواهم رفت از اینجا ...

گفت عفیفه ای شقی دوزخی — ای سگ بدبخت بی استحیا
ترس ار کی تو نداری از خدا — قطره در چشم تو نبود حیا
دل ترا ناپاک شد سر بسر — رو از این اندیشه باطل گذر
چشمه صاف حیات خود بدان — با غبار ظلمت تو در جهان
تیره ور هرگز نگردانم یقین — توبه کن هم زین عمل بگذر از این
باز گفت آن مدبری کنم پلید — گر نباشی با مرادم پس بد
میکشم زجر ترا اندر جهان — قصد جانت میکنم من بعد از آن
هم کنم رسوا ترا سازم هلاک — گفت عفیفه یا جوالبن لئیم تا
توبه کن از فعل تو اید ترا — لطف حق باشد بما هر جا معاذ
خوار شو با حضرت نعم الوکیل — من سپردم بگذار این قال
گر نداری تو حیا ای بد گهر — هرچه میخواهی بکن تو زود دل

ترک جان خود نمودم در جهان — من سپردم خویش را بالامکان
من پناه بردم با آن رب الرحیم — در جهان از شر شیطان الرجیم
این بگفت و رفت عفیفه زود تر — مانده ناامید آن سگ بی بر
کینه آن کور بت نیکو خصال — در دل خود چون گرفت آن بدفعال
چون از آن جا رفت وی رخانه نهان — بود آتش در دلی مکر و فا
صبح چون کرد پیدا آن سگ دو تر — رفت از خدمت قاضی شهر
عرض کرد با خدمت قاضی چنین — ایها القاضی شنو از من یقین
چون برادر رفت از من با سفر — جمله اهل عیالش سربسر
آن زن او با من مرا کرده ایذ — آن زن او مکاره دارد یقین
[illegible] بد [illegible] داده بازنا — نیست با آن هیچ از شرم و حیا
یا جوالبن گفت قاضی این سخن — میشناسم چون برادر از تو

آن ابو صالح که بود پیر از کار / ام زنش است عابده بود شدار
متقی آن است بشنیدم ازان / هم مرد آن است میگوید زنان
کرد مبالغه بقاضی گفت چنان / کذب باشد در الست میگوید القیز
گفت قاضی با زنا در روزگار / شاه بغداد دل هر باشد چهار
تا که ای [illegible] ده دهم یک جدا / مثل گوینده حکم است از خدا
[illegible] آن مرد ود القاضی بدان / دست شاهد میکنم بهر خدا
این چنین گفت آن بقاضی زنده بود / آن تردد میشود از حد فزود
هر طرف آن جستجو میکرد لیس / تا زیر الکرم ساز جهان کس
چون به دست آورد زر بسیار داد / آن شقی از بهر مکر هم فساد
مبلغ کلی بداد شک با سکال / می بگفت بدهد گواهی اندر آن
روز دیگر آن شقی با جز در / بیت [illegible] را بردند [illegible]

با حضور قاضی آن غدار چند / از دو زرخ آن جا گواهی داده اند
گفته اند با چشم دیدیم ما یقین / با زنا آن زن که میکرد آن یمین
چون شنید قاضی بر آشفت آن زمان / لعنت بر شان نیست را الست ایمن تدان
پس شما از پنج میگوئید دروغ / ام چراغ کذب را بجز دروغ
زانکه قاضی دایما آن میشنود / عصمت زن را بوی معلوم بود
بعد از آن جا آن شقی نابکار / کرد رجوع با حاکم شهر دیار
خاصکان شاه را با خادمان / زر بر رشوت داد بسیار آن زمان
جمله اعوانان شاه از آن جهول / زر بر رشوت کرده اند این قبول
آمدند همراه با آن پیر زر / پس قاضی جمله از بغض و حسد
گفته اند جمله بقاضی [illegible] / کرده ایم تحقیق را است [illegible]
هم فرستاد است ما را پادشاه / آمدیم نزد شما این حال بگاه

گفت سلطان شاه را است [illegible] | تا قبول کردیم شما [illegible]

لا علاج شد قاضی از آن ملا شود | حکم اندر رجم آن عورت نمود

شاهدان قاضی حاکم شهر | رفته اند ما منزل آن زن ودر

از سرایش در شکستند [illegible] | [illegible] آن بدبخت با خانه درو

با عفیفه گفت آن فاسق چنین | بین تو در دو با افراد [illegible]

ور نه من با حکم سلطان جهان | هم بحکم قاضی شهر [illegible]

سنگسارت میکنم این لحظه [illegible] | با جوابش گفت عفیفه این سخن

حاکم من است خدا را چنین | [illegible] سپردم جان خود یا الله

هست دانا آن کریم [illegible] | هر چه میخواهی بکن ای بدگهر

پس گرفت اندام [illegible] | با عفیفه داشت ظلم آن دم [illegible]

[illegible] | بزد از خانه [illegible]

گفت پنهان با عفیفه آن پلید | سنگسارت میکنم راضی بشو

باز گفت آن عورت نیکو سرشت | ای [illegible] کهر [illegible] زشت

آنچه گفتم بیشتر کویم [illegible] | است نگهدار زنده [illegible]

بعد از آن آمد سگی ناپاک [illegible] | کش کنان میبرد او را [illegible]

اندر آن حال آن زن نیکو خصال | شکر میکرد با خدای ذو الجلال

آن شقی با اکثر خلقان ز شهر | برده اند [illegible]

در بیرون شهر بردند [illegible] | تا که کنند [illegible]

کو چه بود [illegible] | تا که [illegible] او را چون [illegible]

سنگبارانش نمودند آن زمان | هم چنانکه زیر سنگ آن [illegible] پنهان

خانه فارغ گشته اند ایشان تمام | باز گشتند [illegible]

چون عفیفه با توکل آن عزیز | [illegible] پناه [illegible] خدا را همین

با خدا را همین بر دان پناه — حق بزد بر سنگ و انگشت و انداه

بالیدی دعوت لا القرطو — ابح السیب لنکت تا ...

آن بزد بر سنگ بود تا وقت شفا — میخوردی آن تلاوت از کلام

آن ما و را حزینه در زیر سنگ — خواندی از قرآن در آنجا پدر

القی ف الحرالی در آند بار — میگذشت آنجا با شتر بود لوا

سنگها را چون شنید و نگ آن همه — از میان آواز بشنید

با تو تفت بکند می آن کز آن گوش — از میان سنگها بشنید بگوش

دید شخصی از کلام کرد او — از زیر سنگها آن همی خواند قرار

هر دو شک بود اعرابی یقین — با عبادت بود آن هم متقی

ابتر فرو آمد از اشتر آن زمان — باز داد آن گوش با آواز آن

دید شخصی زیر سنگها — هست مجز اندر قرآن خدا

لیک پنهان زیر سنگ بود آن — خواندی هر آیت ز قرآن مبین

قوله تعالی امّن یجیب المضطر اذا دعاه

بود آن بشنید اعرابی از آن — با مناجات آن همی گفتی چنان

یا الهی یا حمید ای رحیم — چون تو لی داتا و بلینا ایکرم

پاک بی چون تو طی لنگ یا احد — بنده کان را دست گیری یا احد

هر چه خواهی کنی تو قادری — هر کجا ... هر جا نا ... کا

آنچه کردم بار ها جنایت کرده‌ام — جرم من اندر نهایت کرده‌ام

هست امیدم بلطف یا کریم — نیست کس جز تو ما من ...

دست گیری جمله درمانده گان — در دو عالم چون تو ای ...

در دو عالم الکریم لا یزال — هست امیدم تو ای ذو الجلال

بود اعرابی در آن روز ... — او شنیده بود ز خلقان این خبر

آن شنیده بود یعنی آن شکار / کرده اند یک عورت را سنگسار
گفت با خود راست آن عورت امین / آن مبرا است از تهمت یقین
حق بلطف آن صالحه را زین بلا / داشت در حفظ امان خود نگاه
رفت اعرابی در آن دم زودتر / کرد با تعجیل دور آنجا حجر
دور کرد آن سنگها را در زمان / دید آنجا عورتی بنشسته آن
آن ... وقت مینماید از کلام / کرد با تعظیم اعرابی سلام
داد عفیفه با سلام آن جواب / با تنی مجروح روان [illegible]
گفت اعرابی تو ای طاهر یقین / چه ... اندرین [illegible]
چه کردی با رضای کردگار / مر ترا کردند بتهمت سنگسار
تو بر رضای حق بجا آورده / چه اندرین بلاها کرده
هر کردی با رضای راحمین / حق نگه داشت مر ترا زین [illegible]
این بگفت و داد اعرابی ردا / با عفیفه تا بپوشد مر ورا

گفت

گفت اعرابی بیا ای خواهرم / تا ترا با خانه خود من برم
خواهری با من تو ای پاکیزه کیش / این بگفت و برده اشتر را به پیش
کرد دعا لیکن عورت پر [illegible] / اندر آن دم آن با شتر شد سوار
مرد اعرابی پیاده آن زمان / از [illegible] بگرفت مهارش شد روان
تا رسید با خانه خود آنچنان / بود عیالمند مرد اعرابی یقین
صاحب جاه و جایگاه و مال بود / با زن و فرزند با اطفال بود
متقی بود و هم پرهیزکار / داشت عادت آن بخلق روزگار
چون عفیفه کرد ملاقات آن زنان / هم با اهل بیت اعرابی همان
خوش بر آمدند شان با یکدگر / پیش راندم مرد اعرابی مگر
خانه تنها معین کرد تا / از برای آن عفیفه آن زمان
رفت عفیفه اندران خانه دیگر / با عبادت بهر حق [illegible]

بود عفیفه روز و شب در آن مکان … با عبادات خداوند جهان
با عبادات کریم را همین … روز و شب مشغول بود آنجا یقین
مطلع گردید اعراب زنش … است با عصمت عفیفه دامنش
گفته اند هر دو که ای خواهر بلا … باش خاطر جمع اینجا این مکان
باش خاطر جمع فارغ دار دل … کن عبادت ذکر حق کو متقل
باش دایم تو بذکر داد گر … تا که آید شوهر تو از سفر
اتفاقا داشت اعرابی همین … یک غلام خادم خانه یقین
خدمت خانه نمودی آن مدام … روزی آمد چون بخانه او غلام
دید عفیفه را و [illegible] … صورتش را دید دل را باخت آن
صورت زیبای آن را در نظر … چون بدید گشت عاشق آن [illegible]
آن غلام از عشق چون آشفته بود … خدمت خانه زیاد [illegible]

روز چند آمد به پشت در [illegible] … می نمود اظهار عشق خود یقین
گفت عورت بشنو از من ای غلام … چون برادر تو بمن باشی مدام
باش اندر حال خود ای بی خبر … زین خیال [illegible] خود دور گذر
این عمل هرگز نخواهد شد یقین … گفت غلام اندر جواب این چنین
من ترا رسوا نمایم در جهان … گفت عفیفه با جوابش ام چنان
من سپردم خویش را با ذوالجلال … هرچه میخواهی بکن ای بدفعال
داشت آن اعرابی اندر روزگار … کودکی یکساله چون شیرخوار
روی آن مانند شمس و قمر … بود دلبند از رخش ماه دریده
بعد چند شب آن غلام زشت رو … [illegible] آمد دیگر در این گفتگو
اندرین شب ای عفیفه بشنوید … گر تو بندی با مراد من بوید
میکنم رسوا ترا من هم چنان … در جهان اندر میان مردمان

گفت عفیفه بکنید این قال و قیل … است بنام نعم الوکیل

است امیدم به درگاه احد … رو بحال خویش باشی ای بخرد

چون غلام بشنید زو رست آن گزند … باز گشت با جای خود آن زود زن

نصف شب برخاست از جا استوار … رفت پنهان سوی طفل شیرخوار

چون سری آن طفل معصوم از بدن … کرد جدا با سینه آتش پنهان آن

اندر آن شب آن شقی بدگهر … کارد خون آلود را آهسته تر

برده در بالین آن عورت نهاد … غایبانه باز گشت آن بدنژاد

چون عفیفه بود غافل از خبر … بود مشغول آن بدکردار گر

مادر طفل وقت شیر دادن ها … چون ز جا برخاست بهر شیر دادن آن

آن سری طفلش جدا از تن بدید … با فغان و ناله فریاد کشید

رو به اهالی ز خواب برخواست زود … حال طفل را آن مشاهده نمود

خواست زود

عورتش از درد فرزند آن زمان … ناله زاری نمود یکی با فغان

چون غلام آن ناله زاری شنید … یافت فرصت با عفیفه آن پلید

کارد خون آلود را آن بدگمان … کرد بیرون از سری بالین آن

گفت غلام آن لحظه او از روی کین … خود بدیدم من عفیفه را یقین

این عمل را کرده است اما ن … کارد خون آلود کو است آنگمان

مرد و زن هم با عفیفه چون زبان … داشتی با غیبت ایشان اعتقاد

مادر کودک عفیفه بی اختیار … آن بدید سوی عفیفه جا قرار

چند مشت زد بفرق این چنین … با عفیفه گفت چرا کردی چنین

گفت عفیفه با جواب شان دگر … من ندارم هیچ از این معنی خبر

بوده اند ایشان ز عفیفه حال بلب … تا که آمد روز پنهان گشت شب

دعا قتل مرد اعرابی اهمان … با عفیفه گفت بخواهر بدان

کرده تهمت با تو میدانم غلام　　لیک کارت راست برگو این کلام

این چه سر است راست گو اکنون تمام　　گفت عفیفه زان حقیقت بشنوم

آن اراده غلام را بسر　　داد عفیفه نزد اعرابی خبر

گفت خاتون چونکه اعرابی شنید　　~~ای برادر مصلحت بشنو که من~~ کرده فوت ودوم الطفل شهید

از عفیفه داد اعرابی عیان　　عقد رها میخواست یعنی از ما

گفت عفیفه نزد اعرابی سخن　　ای برادر مصلحت بشنو که من

بعد ازین در خانه است ماندن هلا　　کرده نیکی بحق من یقین

اجر تو بیحد دهد خداوند غفور　　برخ رو با رنجی تو در قوم الزه

گرچه با تو لیکن سلام یقین　　گشت ظاهر اندرین روی زمان

میخواهم رفت با دو طفل آن نظر　　چون کند با من بس زود زان ضرر

میرسد با خانه خویش در هر زمان　　شهید با والسلام طفل

آن سخن افتاد با اعرابی قبول　　لیک میبود از حسد ایشش ملول

کرد دل پنهان عفیفه شد بره　　در بیابان روی بنهاد آن کنون

اندر آن صحرا گرفت در پیش آن　　شد روان تنها بدل صد ریش آن

با دل پر درد با حال غمین　　کرد توکل با آن الوا لیت

با توکل روی در صحرا نهاد　　ذکر حق گفتی بدل آن شکر داد

لیک اعرابی زکوة از مال خویش　　کرد صد درهم جدا از مال خویش

داشت اندر خانه پنهان ام حبیبا　　مستحق بود خاهان اندر زمان

گفت با خود داشت این عورت نقد　　صالحه هم مستحق باشد با یکی

بهتر است با آن رسانم جمله زر　　این بگفت و شد روان

جدا و راز بشنه انشته او　　بر گرفت و شد بصد درهم روانا

رفت بصد درهم تا　　گفت زهی دارم

لو

ا

ما

تا که با خشم زنند و بر دار فنا — حق نگهدار تو باشد دایما
زانکه هستی یار حمای دادگر — دایما اندر جهان پر خطر
لیک این صد درهم این چادرا — گر با خرجی خود میکن کرم
با دعای خیر یاد آور مرا — تا دهم از دوزخ پر ما جزا
از دعای خیر خواهم شد رها — زر بداد و باز گشت آن سرفراز
زر گرفت و خوش شد عفیفه هم روان — کرد دعای خیر اندر حق آن
هم چنان می رفت تا دهی رسید — از خلایق جمع بسیار آن بدید
دید از خلایق جمع گشته — بوده اند بسیار از گریه ناد پر
در میانه پیره زالی دید آن — زار گریان بود آن ناتوان
پیره زن را دید آن مسکین گریست — از کسی پرسید این گریه ز چیست
پیره زال را چیست یعنی داد هم — گفت با وی ظلم کرده یا ستم

گفت آنکس با عفیفه این جواب — حاکم این ده نموده این خطاب
از برای این خراج ده بدان — تا کشند بر دار عبرت این آن
تا رعیت جمله گی تنبیه شوند — گفت عفیفه لیک مبلغ هست چند
با عفیفه گفت آنکس این چنین — است صد درهم خراج آن یقین
چون عفیفه بشنوید از وی سخن — حمد گفت با آن کریم ذو المنن
گفت عفیفه درهم اعرابی آن — بوده باعث بالنجات این جوان
هست در بند این مسلمان پایمال — از برایم است این زرها و مال
این بگفت و گشت باعث زان سبب — پیره زن را کرد نزد خود طلب
گفت با وی جمله صد درهم را بداد — شد براه خود عفیفه آن روان
زر گرفت آن پیره زال گردید شاد — بهر ده جمله پیش حاکم برنهاد
آن پسر را کرد خلاص از دار زود — چون زبان فرزند با عورت گشود

گفت ای مادر بگویم بشنوید — که مرا از زر داد یعنی آن خرید

من کنم خدمت بآن تا زنده ام — زر خریدم من بآن هم بنده ام

مادرش گفتا که ای فرزند من — هم انیس مونس دل بند من

ناگهان یک عورت آمد زراه — گشته واقف حال تو این جایگاه

زر بداد از بهر حق انبیا کدین — بالتصدق با رضای راحمین

باخلاصی تو چون زر داد او — بعد زان آن روی را محرم نهاد

چادر او پشم اشتر داشتا — دارد آن پرده بجز دلبر نابیا

بالباس این چنین آن نیکزاد — بارهای محرم آمادم رونهاد

چون شنید از مادرش آن نوجوان — اندر آمد از عقب آن شه روان

رفت با تعجیل با عورت رسید — کرد سلام آن جواب او شنید

پس بدست و پای وی افتاد او — زر خریدم با تو من اندر جهان

زنده

زنده کردی تو مرا ای محترم — جان من کردی خلاص از بند غم

چون غلامان با تو من خدمت کنم — هم چو فرزندان بتو همت کنم

گفت عفیفه ای برادر چون خدا — مر ترا داده نجات زان بلاه

رو ببر دعا در خود بی سخن — خدمت مادر بکن در انجمن

باز گفتا الحذر الحذر اهرا — خاک پایت در جهان تاج سرم

من روم اندر کجا تو باز گو — زنده کرده تو ام ای نیکخو

زر خریدم با تو من هستم غلام — گفت عفیفه با جوابش این کلام

ای برادر با رضای داور — من ترا آزاد کردم ای پسر

تو برو با نزد مادر گوش دار — خدمت مادر بجو واجب شمار

سعی کرد هر چند عفیفه آن زمان — هیچ فایده نکرد با آن جوان

چون غلامان از عقب رفت آن پسر — آخر روز با دهی کردند گذر

مسجدی بود رفت عفیفه با درون / آن جوان کرد با دلش منزل کنون
بر دری مسجد بخوابید آن جوان / بود در مسجد عفیفه چون نهان
چون شد فارغ عفیفه از نماز / با توکل روی باره کرد باز
رفت باره تا بدریای رسید / در کنار دجله آندم آرمید
ناگهان باد پدید آمد مگر / چادرش بر داشت هم زسر
شد برهنه روی آن شکوفه جمال / دیده با چشم او جوان او را جمال
دید او را جوان مشتاق شد / رفت از وی طاقت آن طاق
تیر عشق اندر درون سینه‌اش / جای کرد شد عاشق دیرینه‌اش
چون بعجز و زاری آمد آن جوان / کرد اظهار عشق خود را آن زمان
کرد با وی عورت آندم این خطاب / گفت ای بدبخت او را داد جواب
نیست جایز در شریعت گفتنت / من ترا کردم خلاص از کشتنت

من ترا دادم نجات از پای دار / این چه حرف است میزنی ای نابکار
رو ازین اندیشهٔ باطل گذر / این خیال با تو نخواهد ای پسر
بود و اند در گفتگوشان ایام همچنان / کاروانی آمد از سوداگران
خواستند با عزم بصره شدن ایز / چون درآیند شان بکشتی جمله نیز
چون عفیفه گوشهٔ آن رفت باز / غایبانه گشت مشغول نماز
آن جوان ناجوان مرد آن زمان / سوی بازرگان بشد آندم روان
آنکه بود آن صاحب کشتی یقین / عرض کرد با وی بگفتا این چنین
یک کنیزی دارم ای عالی گهر / روی آن مانندهٔ شمس قمر
لیک فرمان نمی آرد بجا / زان سبب او را فروشم با شما
گفت آندم چون بزرگ کاروان / پس بیا همراه من بنما همان
تا به بینم با پسند گر آورم / بعد از آن من زر دهم او را خرم

مرد بازرگان بان مرد و دو ... — آمدند نزد عفیفه با خبر

چون عفیفه بود مشغول نماز — با صدای خویشتن میگفت باز

مرد تاجر چادر از رخسار کشید — حسن رخسار عفیفه آنها بدید

گفت تاجر ای با جمال ای نغمه ام — گفت با وی خیز چو لایق منم

چونکه ترا از صحبت این زاهد — من خریدم مال من استی یقین

گفت عفیفه با جوابش ام چنان — کذب باشد هرچه گوید این جوان

کو رئی ای بک بشنو از من ای عزیز — بنده ام با حق نیستم کنیز

... بگذار از این گناه خیال قبیح — میکند تهمت بحقم این رجال

چون این ابلیس داد کی ای عفیفه ... — زان نکرد باور برادر ...

... زان حجام شد — با عفیفه جمله کی ناظر شدند

گفت عفیفه ای جماعت ... ازمن — بشنوید تا با شما گویم سخن

بشنوید تا با

گفت شاه بدانید این معنی بود — حکم باشد پس بحکم را همچنین

شاه کی آورد رجال در آن زمان — ناله و زاری نکرد او بعد از آن

چون روان شد کشتی اندر روان — بر گرفتند از رخ آن مه نقاب

هرکه شد عاشق با جمال نازنین — تنگ شد فرصت با آن پاکیزه ...

با مناجات آن ننبرد کردگار — ناله کرد آن زمان بعد زاری زار

گفت ای درمانده کان داد اینکه — من بدست ظالمان گشتم اسیر

ای کریم کارسازی مهربان — دستگیر جمله درمانده گان

ای پناه جمله مظلومان زار — هم بهر چیزی قادری ای کردگار

من ترا خوانم ترا دانم الهی — هم رضای تو امین جویم یقین

قادری یا که بهر جا حاضری — تو بفعل جمله خلقان ناظری

خالقی هم قادری ای مهربان — ده نجاتم را تو از این ظالمان

باز آواز ز غیب آدم شنید | مژده‌ها از لطف آمد نوید
گفت دعوات مستجاب آمد یقین | هر چه میخواهی بخواه از راه دین
تو رضای حق بجا آوردی بجا | با بلاها صبر کردی دائما
شکر نعمتها بجا آوردهٔ | دولت دنیا و عقبا بردهٔ
این ندا بشنید آدم شد قرار | شکر گفت با حضرت پروردگار
چون مهان گوهری را داد او | از برای قیمت آن ماه رو
قصد کرد با دست درازی آن پلید | ناگهان از غیب دستی شد پدید
گوهری را اندر آن دم در ربود | چون بدریا هم در را انداخت زود
غیر آن عورت ندید آن دست کس | شکر حق هر دم عفیفه گفت و بس
اهل کشتی هر که دیدی آن پری | میشدی آن لحظه با وی مشتری
قصد وی کردی همه آنجا یکان | چون عفیفه ام بحق بردی پناه

مژده

مژده از حق بعد وقت شد نوید | مطلق با اهل کشتی شد پدید
اهل کشتی جمله چون دیوانگان | یکدگر را چون با تیغ انداخت زنان
کس نماند از اهل کشتی هیچ نیز | غیر آن عورت بماند با سه کنیز
صبح چون که دید عفیفه آن زمان | دست بر داشت با دعا با لامکان
گفت ای دارندهٔ ارض و سما | پادشاها با ضعیفان در انما
اندرین کشتی با این بحر گران | منفعل ماندیم بحر در هر زمان
کو بدیگر نیست چون ما را نجات | ده ازین بحر گران ما را نجات
با مناجات تا زبان آمد گشاد | در زمان بر خواست چون باد مراد
پس بامر خالق حی ودود | یک شبانه روز کشتی رفت زود
رفت بی ملاح با جر هر دو کار | چون لب آن بحره کرد در ساحل گذار
شب برفت چون شادی بر دمید | با تماشا خلق شهر آنجا رسید

کشتی دیده شد با ملاح نشان
چون لب ساحل کرده یعنی آن مکان

هم ازین واقعه چون خاقان شه
با دستار را کرده اند زدم خبر

شاه محمود با امین آن زمان
زود با دو زورق نشین شو روان

رو بنزد کشتی ایشان زود تر
پرس از احوال ایشان سر بسر

رو بشو در کشتی آندم زود تر
پرس از احوال ایشان سر بسر

هست احوال شاه ازینک ...
نزد من آور خبر ای با خرد

چون امین شاه رخصت یافت از آن
او بزورق بر نشست و شد روان

لیک میبشنو که عورت با ...
میشود با خود خیال این چنین

که مباد آهم ز چرخ روزگار
بر سرم آید بلای زان دو جا

همچو مردان آن لباس خود ...
کرده مانند عرب ... به بر

مثل مردان آن ...
بسته دستار بسر آن مه جبین

دید تا که زورق آن کلفدار
پس بکشتی آمد و بگرفت وار

آن امین شه بزد زورق ...
دید شخصی را بکشتی کرد سلام

گفت با وی که آمدم ای مرد عرب
شه فرستاده است ما را زین سبب

از کجا آماده اید در این مکان
هم ز خادمهای کشتی هیچ نشان

هم ز ملاحان کسی معلوم نیست
سر این معنی بما بر گوی چیست

هر چه است بر گو بما ای نیکخواه
عرض سازیم تا بنزد پادشاه

گفت عفیفه با جواب شان چنین
هست این سر نهانی ای امین

باید اندر خدمت شاه جهان
عرض این معنی بسازیم در نهان

رو بنزد آن شهی عالی گهر
زین حکایت شاه را میکن خبر

عرض کن با شه که گفتا آن ...
شاه باید آید این جا زین سبب

عرض سازم سر پنهانی بشاه
سرگذشتم هر چه است ای مرد راه

چون شنیدند خاصگان شه این | رفته اند با خدمت سلطان [illegible]
عرض کردند [illegible] خونی پسر | سر پنهان است ما گفتند دیگر
در میان کشتی اگر باشد لقب | یک جوانی دیده ایم ما از عجب
گفت با ما بگو آن ای [illegible] | سر پنهان آن با سلطان بگو
[illegible] سلطان [illegible] کشتی [illegible] | راز پنهان نزد شه گوییم [illegible]
گشته حیران شه بشنید آن کلام | بود عاقل منتهی عالی مقام
عاقل هم کامل فرزانه بود | پادشه عادل مردانه بود
در تعجب ماند گفتا شه چنان | سر پنهان است در کشتی یقین
یک بزرگ هست در کشتی نهان | از بزرگی همان کشتی عیان
هم ازین بحر کران گشته عزیز | پس بما مرحمت بساحل آید این
نیست شکی اندرین معنی بدان | این بگفت و شه بُد در رفتن روان

رفت

رفته اندر نزد کشتی شاه زود | دید شخصی را السلطان گفت درود
چون عفیفه کرد با سلطان سلام | شاه را تعظیم کرد با احترام
احترام شاه بجا آورد نیکو | زان آن بر قیمتی را بگرفت از او
پادشاه آن کیفیت را هم از آن | سر به پرسید از احوال آن
چون عفیفه حال خود را سر بسر | هم ز اول تا بآخر گفت دیگر
زان حقیقت گشت ظاهر چون به شاه | هست حضرت بود عورت آن نزد او
هم دعای عورت پاکیزه دین | رد نمیکرد نزد حق یقین
بود سلطان عاقل هم نیک زاد | خواست از عورت در آن لحظه مراد
کرد دعا با حق شه خوش پسر | گفت عفیفه بعد زان ای نیک فر
هست این کشتی همه پر گنج مال | با شما دارد تعلق است حلال
بعد زان من حاجتی دارم عیان | در کنار چون نشاهین بحر کران

همچو معشوقه بسازد با این زین عیب | یعنی بسازم با عبادت دل و زبد

ام بحق پادشاه ذو المنن | آورد و دیگر بنده الم ... سن

بود زان کوه مو د آنشاه جهان | چون بنا کردند قصری آن مکان

خوارزم شاه ... هر صباح چون ... زرد | شاه شبی صومعه خود آمدی

... کاری آن را مدام | تا نمود آن خانه را تمام

خانقاه ساخت شاه ... رشته | طاق ایوانش بمانند بهشت

چون عفیفه در میان خانقاه | کرده منزل آن بتوفیق اله

در پس آن پرده عصمت نشست | آن کمر اندر عبادت سخت بست

باز با ضعف آن بدرگاه خدا | روز و شب مشغول بود آن مه لقا

روز یکه ... عالی گهر | آمدی آن پند بشنیدی کر

سنبد و اخطار بشنیدی از زمانها | شاه حق میگفت با ... مکان

همچنان آن عورت پاکیزه | ... زستاده بملک آن همینا

چون دعا آن بنزد کردگار | در نمیکرد و بهر زد آن شنا

هر مریضی در دمند نزد او | چونکه آمد باد عائش شد نیکو

چون بانک وقت همین | گشته چون مشهور معروف آن عفیفه

همچنین آن عورت پاکیزه | در کنار ساحل آن کرده مکان

با عبادت همت آنها بجان | نزد حق باشد دعائش مستجاب

جمله اطراف ولایت گشته خبر | از دعای عورت نیک سیر

چون بجا باشد شنو آن نیک زن | از ابو صالح شنو از من سخن

او طواف مکه را آورد بجا | بود یکسال آن بتوفیق اله

باز گشت آمد بشهری خود همین | دید خراب آن خانه خود در القیز

خانه خانه عورت خود را اندر | از برادر کرد سوال حال شوهر

از برادر رد او اند بوی خر — کشته نابینا بچشم او دو کم
کشته ... از بد لنا — خشک کردیده بچشم ذو المنن
با ابو صالح ... چون سه کنیز — جمع گشتند نزد خواجه جمله نیز
حال ... را ... چنان — گفته اند با نزد خواجه آن زمان
گفته اند ای خواجه مولای ما — بالله ار رفتی تو آقای ما
آن برادر کرده آن را امینا — عورت منظور ات را او یقین
کرده با تهمت اهل ان را ... — بیگناه بود ... اند کرده کار
بود سه روز بشنو ای عالیجناب — او بکو برادر بد شد گرفتار عذاب
کرده تهمت ... هم ... — چشم کور روشن شده خشک هم چنین
هم چنین ... دردی ... داده — هیچ حرکت نبود اندر جای
از کنیزان ... چون ابو صالح شنید — جر کرد آن شکر ما بجا آوری

با امید وعدهٔ لا تقنطوا — شکر حق آورد بجا آن نیکخو
چون ابو صالح بروز سیم آن — رفته با نزد ... گوید ... ن
دید برادر ... خشک است کور — نیم تن خشک است نداری آن نور
آن شقی کرد با ابو صالح سلام — آنچه تهمت گفته بود او را تمام
کرد با حاجی چنین گفت بشنود — چون زن اندر زنا افتاده بود
ای برادر بشنو از من گوش دار — با شریعت کردم او را سنگسار
گفت ابو صالح که این خشکیده تن — کرده تهمت و کذب است این سخن
اندرین بودند که قاضی آن زمان — با همه اعیان شهر در آن مکان
آمدند با دیدن حاجی زار — چون گرفتند اندر آن منزل قرار
بعد زان یک در زبان قاضی — صورت آن واقعه گفت سر بسر
کرده قاضی آدم اندر دوان — تا کو اهل ان را بیارند آن زمان

علاکلی ... تدبیر
... هو ...
... با شریعت کردار
چون ... اندر
... ما ...

بازگشت آن آدم قاضی یقین — عرض کرد با حضور مفتی چنین
گفت ای قاضی گواهان کور شدار — است بیک علت گرفتار هر چهار
کور گشتند دو نیمی از بدن — خشک گردیده بحکم ذو المنن
هم پچولی خشک گردید است شان — هیچ حرکت کرده نتوانند شان
شد یقین بر قاضی و اعیان شهر — بی گناه بود است آن عورت دهر
پس ابوصالح اگشت آندم سخن زبان — گفت ای بدبخت شقی بد گمان
چون تو و آن شاهدانت نیز بد — شد شما را جمله یک علت پدید
با دعای عورت پاکیزه رای — گشته اید با درد جمله مبتلا
چند وقت بگذشت بعد از فعل شان — گشته مشهور در میان مردمان
گشت آوازه چو بعد از مدتی — در کنار ساحل است یک ولی
با عباد و سلامت مشهور آنکه — مستجاب الدعوت است آن پاک جان

هر دعا

هر دعا ساخته آن پاکیزه دین — رو نمیکرد و بنزد را حجیان
چون ابوصالح شنیده است این خبر — اخوی نیم مرده را آنزود بر
با خبری ببرسبت آندم شد روان — رو بسوی ساحل آمد آنزمان
شاهدان کاذب اقوالش شنید — این خبر را رو بساحل آوریده
هر یکی را [illegible] آنزمان — بار کرده شد بآن جانب روان
هم از آن اعرابی پاکیزه دین — شد غلامی با آن در دام قرین
چون شنید از مردمان او این خبر — باز کرده آن غلامش را دیگر
رو بساحل برد از بهر شفا — نزد آن عورت غلام بی حیا
بعد از آن بشنو زاین پر دال — چون عفیفه را فروخت آن بد خصال
رفت اندر خانهٔ خود آن بقال — بعد سه روز شد با آن علت قرین
مادر وی چون شنید از این خبر — آن پسر را بست اندر پشت خر

روی اند رسوی دجله آورید   با شفای بن خود با صد امید
از قضا اخوی بوصالح برآمده   با غلام با پسر جمعی گواه
چون بعرض راه ایشان آمدند   کشته اند جمله بیکدیگر قرین
روی جمله سوی ساحل کرده اند   روز و شب طی منازل کرده اند
تا رسیدند جمله در ساحل تمام   در کنار خانقاه کردند مقام
لیک چون فرمود بود سلطان جان   بر دری آن کاتبا صومعه بود کاتبان
از مریض داران که هر کس میرسید   چون بهر مطلب که میرود میرسید
مطلب ایشان جمله با نام دنشان   مینوشتی کاتبان در آن زمان
چون بنزد عورت پاکیزه دکان   آن عریضه میفرستادند همان
دست بالا با دعا آن جستجو   عرض میکرد آن بخلاق الودود
با دعای عورت نیکو خصال   یافتی خلقان شفا از ذو الجلال

تا در آن روز که حج بد گهر   شاهدان با او غلام آن پسر
با ابوصالح و اخویش همان   آمدند و دیدن شاه را کاتبان
در دست شاه را با همه احوال راز   هم زان شاه نام از ملک و دیار
حال ایشان را جدا کردند رقم   چون بکاغذ درج از نوک قلم
آن کتابت با عفیفه چون رسید   بوی امید از ابوصالح شنید
با عفیفه گشت معلوم آن زمان   هست ابوصالح و جمله خاندان
چون ابوصالح و اخویش دیگر   با گواهان غلام او پسر
گشته معلومش که ناچار آمدند   شاه بیک علت گرفتار آمدند
شکر حق در لحظه آورد آن بجا   سجده آورد آن بنزد کردگار
در پس آن پرده عصمت که بود   شاه را در دم طلب فرموده زود
چون عفیفه پرده عصمت ببست   شاه آمد پشت پرده بر نشست

از پس پرده ضعیفه کرد سلام   گفت با سلطان که ای عالی‌مقام
شوهرم از راه مکه آمده است   از میان آن گروه آزاده است
اخوتش با شاهدان او علام   با پسر گشتند یک در دهم مقام
آن کسانی کو بمن ظلم و ستم   کرده اند با من تعدی پیش کم
شان ازین یک علت گرفتار آمدند   با شفای جان ما چا افکار آمدند
پس بفرمائید الیت جهان   با منادی تا بدانند در جهان
هر مریض است یعنی دردمند   چون بهر علت که هست آن پای بند
هر گناه کرده باشد پیشتر   با تعدی ظلم با خلقان دیگر
یک بیک را جمله اقرار آورند   فعل خود را شان باقرار آورند
پس بحکم شاه از بهر شفا   کرده در ساعت منادی این ندا
چون شنیده جمع بیماران زار   این ندا را از منادی آشکار

شان

شان با اندیشه بگفتند این همه   کرده ایم ما با عورت ظلم و ستم
ما چگونه باز اقرار آوریم   راز پنهان را بگفتن در آوریم
اندرین اندیشه بودند دائما   باز کرد آن دم منادی این ندا
هر که هست بیمار یعنی این مقام   فعل خود را جمله گوید تمام
هر که آن اقرار زن هم چنین   با گناه خود درین منزل یقین
میکند عورت بحق وی دعا   حق تعالی مر ورا بخشد شفا
اندرین بودند شبی جمعه رسید   آن مریض داران رسیدند با امید
عورت اندر پرده عصمت نشست   این چنین گفتند با آواز بلند
گفت ای یاران شما یا از خدا   گر همی خواهید صحت هم شفا
هر گناه کرده اید اندر جهان   یک بیک اقرار آرید این زمان
تا شفا بخشد خداوند کریم   نافع الامراض همیدان است رحیم

ـت کرد اول بو صالح طلب   هم با خویشش با آن حال عجب
گشته اند ... پرسید پادشاه   زان حریفش هم از خیانت آن گناه
هرچه کردی از گنه برگو جواب   در جهان از وی ترا آمد عذاب
گشت منکر آن شقی تا یکبار   چون نداد اقرار ماند او خوار زار
بود تا زنده چو ماهی می طپید   مرده آخر در جهنم آرمید
بعد زان اعرابی آورد او غلام   زان بپرسید آن شهی عالی مقام
زالست که تو چه خیانت کرده   تو بگو هم حال آن آزرده
نطق بگشاد آن غلام هوشیار   گفت شاها عرض دارم گوش دار
بسته ام تهمت بحق عورتی   عورت صالح که با عصمتی
هم ز اول تا به آخر هرچه آن   کرده بود اقرار کرد در آن زمان
زان سبب با این عذاب مهلکم   پادشاها من بگشتم هم ترا

باخیانت

با خیانت چون نمود آندم قرار   مرورا بردند اندر یک کنار
بعد زان بر دیگری آتش برده زار   کرد اقرار با گناهش داد تن
فعل خود را سر بسر اقرار کرد   یک بیک را نزد شه اظهار کرد
با کنیزی برده اند او را عیان   بعد زان آورده اند آتش بهدان
شاه پرسید از حریفان هر چهار   فعل های خود بگفتند آشکار
یک بیک گفتند الغرض کبیر   فعل ما این است یکدم گوش گیر
در جهان از کذب تهمت ام ...   کرده ایم با عورتی پاکیزه دین
عورت بوصالح عالی جناب   بود با عصمت ز طاعت کامیاب
با عبا دست چون اعمال ... بود   ... از آن عورت بود
از ابوصالح ... انگوی آن   داده مبلغهای زر با ما ...
از برای سیم و زر ای پادشاه   با فعل زشت گشتیم هم گواه

چون ز کذب با عورتی بنا بسیر / باز نا دادیم گواهی سر بسر
با حضور شرع انور ام چنین / داده ایم از کذب گواهی یقین
یعنی دادیم شهادت از دروغ / لیس جرم کذب را نبود فروغ
کرده اند سنگسار آن گل رعنا را / صیاد آن غنچه خوشبوی را
هر چه گر دیدیم با تن خود کرده ایم / زان سبب تیری بلا را خورده ایم
توبه کردیم چون از آن فعل خطا / ما بدین درآمدیم بهر شفا
جمله گفتند گناهش بسر / غیر آن شوم شقی بد گهر
از شفاعت نامه خود را بیافت / تا که اندر وادی دوزخ نشتافت
بعد زان آمد ... / دست بر داشت آن بدرگاه خدا بعدزان
گفت ای یار بنده هر چه [illegible] / شافع الباهر الحمی جمله بنده گان
عاصیان را [illegible] / [illegible]

یا رب درت اندر [illegible] / ... کافی المهمات [illegible]
ذل معصیت [illegible] / عز طاعتم بکرم [illegible]
هم بفضل رحمت خود یا اله / درد این بیچاره کالا زاده [illegible]
هم ز شربت خانه رحمت [illegible] / [illegible] این بیچاره کان
زانکه خلق را تو رحمن الرحیم / در دو عالم هستی ای حی قدیم
کن دعایم را قبول ای ارحمین / شافع الامراض جمع مذنبین
هم بحق احمد فرقان او / هم بحق نور او هم برهان او
هم بحق ابر دی مصطفی / هم بحق خلق خوی مصطفی
هم بحق آل اصحاب رسول / یا الهی کن دعایم را قبول
[illegible] / تا جهان آمد شفا از [illegible]
[illegible] شفا شد از [illegible] / کرده اند اقرار یعنی با گناه

عذر آن ... گشته ... بعد ... او نکرد او را رفت اندر لقا

بعد زان آنجا عفیفه زان عجب شاه را گوید با ابوصالح طلب

گفت آمدم با ابوصالح چنین سرگذشت خود تو هم برگو یقین

هم ز اول تا باخر آن حکایه کرد ابوصالح حکایاتش بیان

سرگذشت ... هر کسر گفت عفیفه با ابوصالح اگر

خوردن خود را ببینی در جهان زنده آنرا میشناسی بازه آن

گفت ابوصالح چرا ... من در افتم ... دیز

یعنی چون آواز تو ... هاتف میخواند بانگ آواز او

داده ... درست آواز تو باد گوییا از یک نفس آید برون

یعنی در لفظ عفیفه آنزمان داده رخصت ... از آنمکان

با ابوصالح ... گفت ... بعد از آن آمدم ... از رنج کند

گفت با وی عورت تو خود منم جز که دم ماندند سالم این تنم

حمد لله داده حق این همتم رسته ام از خیانت عصمتم

من بر آستی برده ام با حق پناه از بلاها حق مرا داشت آن نگاه

چون ابوصالح که بود از مدتی چشم آن افتاد بر روی عورتش

آن ز جام بیخودی شد بیقرار سر بسجده ... کرد کار

با تضرع گفت ای حق کبیر جمله درمانده گان را دستگیر

دستگیری جمله درماندگان رنجهای جمله بر وی جوان

شکر شد هر خدا را منتم که ... مبدل ز غم

هم بحق آن رسول المرسلین محنت عقباها بد اند یقین

شکر گفت با خالق پروردگار هر دو شان از ذوق بگریستند زار

گفت عفیفه ... مهربان بوده در کشتی ... دان

[illegible]

شاه جمله مالها با سیم و زر — کرده پنهان با ملکهای سر بسر
مهر بنهاد بر دری او شاه بی — کرد مشکل با سبابان چندکی
خرج کن آن جمله را در راه حق — تا شوی از خاصهٔ درگاه حق
کو بعبادت دایما با ذوالمنن — در رهی حق کن فدا هم جان و تن
من شوم مشغول با طاعات حق — تا شوم از خاصهٔ درگاه حق
ور دهی دستم بفرقان الوصول — رحمت حق تا بگردد از نزول
تا که مال است در دنیا مقام — ما بنه در حق بکوشیم صبح و شام
جان بحق بسپاریم فدا در جهان — تا بحشر پوشیم لباس مغفرت
بعد از آن آنجا ابو صالح دگر — صرف کرد در راه حق آن سیم و زر
ساخت چندین مدرسه با پل — با رباط و مسجد آنجا کرده بنا
مالیکی را آن براه کردگار — داده یعنی آن بدرویشان زار

هرچه بود از سیم و زر آن جمله مال — داده صدقه آن براه ذوالجلال
آمد اندر گوشهٔ خلوت نشست — او کمر را با عبادت سخت بست
هر دو اندر صومعه کردند قرار — گشته‌اند مشغول بذکر کردگار
تا که بودند هر دو زنده هم چنین — کرده‌اند طاعت برب العالمین
طاعت حق را ادا بنموده‌اند — در رهی حق جان فدا بنموده‌اند
تا بروز حشر الی یوم القیام — رحمت حق باد بر ایشان مدام
ای عزیزم بشنو از من روز و شب — گفته‌ام تمثیل یعنی زان سبب
هیچ مرد بی زن نشاید در جهان — هم زنان بی ... نباید بود ...
لیک زن از خاندان عصمت او — خوب است با طاعت با عفت او
حسن خوبی زنان باشد چنین — با عبادت هم بعصمت همچنین
لیک دانند جمله زنها این سخن — هم چنین پاک دامنی پاک تن

زوجه چنین قناعت و خدمت جو باز — آن دریچه دار دارد کار رنج
با بلاها هر که دارد صبر آن — قرب کرد آن بنزد ذی لامکان
شوهر که راضی با قضای حق بود — دو جهان با وی عطای حق بود
با خدا صدق و دستی چنان — هر که دارد آن نتیجه یابد آن
خدمت شوهر بود واجب از آن — حرمت شان لازم است بشنو ز من
لیک لازم است با جود آن حسنین — باز شان چون ز برای راحتیز
رحم شان چونکه فرموده رسول — زان اسیر هست بشنو کن قبول
گرچه رزق خلق با ایشان طالب است — نفقهٔ زنها بمردان واجب است
زن اسیر هست ایا پاکیزه خو — نفقهٔ شان واجب است با تو نیکو
ای برادر دانکه با تو ذوالجلال — کرده زنرا مونسی یعنی حلال
همدم را ز تو است اندر جهان — شکر حق کن قدر آن نعمت بدان

لیک زنها جمله دانند این خبر — هست واجب خدمت شوهر بکر
گوش بگشا بکنم ایها المخاطب — در روایت دیده ام اندر کتب
در روایت دیده ام من ای عزیز — فخر دو عالم رسول المستنیز
روز رفت خاتم پیغمبران — رفته اند در حجرهٔ فاطمه آن
حضرت بی بی از آن شاه رسل — حجرها پرسید میکرد آن قبول
شاه دین یعنی با مر کار کرد — با جواب فاطمه دادی خبر
مصطفی گفتا که ای فرزند من — ای عزیز مهربان دلبند من
هر زنی یعنی با مر شوهرش — گر نباشد بدتر است از کافرش
چون فرشته کان با لعنت تقیید — میکنند بی شک در روی زن لعنت
گر بمیرند و نشاندند تو بر نشان — جای شان دوزخ بود فردا چنان
زن بشوهر گر ترش روئی کند — یا بنزد غیر بدگوئی کند

باید حسد هر نجوم در آسمان | است نو را ز گناه با نامه‌شان

هر زنی کو ید بشوهر این سخن | میخوری یعنی تو چه داز مال من

یا بگوید آن بشوهر از ستیز | از تو در خانه ندیدم هیچ چیز

روی جنت را نبیند در قیام | میشود بی‌شک بهشت بادی حرام

هر زنی بی‌اذن شوهر هم چنین | گر شود بیرون ز خانه آنچنین

بی رضای شوهرش حاصل همان | او بجا نارد دو دین داد جهان

چون بهر کام که بردارد یقین | یلدری هم از جهنم خالدین

پس بروی وی کشاید در قیام | میشود بی‌شک جنت حرام

هر زنی تکلیف با شوهر نمود | هم بان چیزی که آن قادر نبود

گر چنین تکلیف با شوهر کنند | در قیامت کار خود ابتر کنند

دور از آن رحمت پروردگار | میشود یعنی به تخته شرمسار

بار دیگر باز چون خیر البشر | فاطمه را داد این معنی خبر

گفت ای فرزند هر زن در جهان | با رضای شوهرش باشد همان

هر زنی باشد بامر شوهرش | در دو عالم است یعنی بهتر شوان

هر زنی شوهر بود خشنود از آن | جای آن باشد بهشت جاودان

هست خوبان زنان روی زمین | پارسا باشند با عصمت یقین

جمله باشند با رضای شوهران | با بلاء فقر سازند جز شان

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

یا الهی مؤمنین و مؤمنات | جمله را بخشا از دوزخ نجات

یا پناه عصمت ای راحمین | جمله را داری نگاه از دوزخ زمین

جمله را از شر شیطان الرجیم | یا پناه هر چه تکیه دارد ای رحیم

الخصوصا از غریب و درد مند | از قرائع الدین زار مستمند

جرم او بخشی بحق مصطفی | زانکه از شاهان بلا و جود و عطا

پادشاها ما گدایانیم و لیس عا — جز امید تو نداریم ملابجس
ای کس بیکس آنکه ما لو لی — هر کجا امید کاهی ما لتو لی
رحمت تو رحیم و رحمان است — بر ده ما تو بخشی جمیع عصیان است
بخش یا رب بروز یوم الدین — جرم عصیان تو از فراغ الدین
از کرم تو رحیم و رحمانی — جرم بخشی جمیع عصیانی
یا الهی از شر دو دشمن ما — دو امام تو عفو حسن فرما
نفس سرکش مرا بود دشمن — دشمن دین و جان و هم از تن
دشمنت را حقیر اگر دانی — ناگهان کشته وی تو در مای
آدمی را سه دشمن است ای عاقل — است بد بیا مباش از ان غافل
اول آن نفس پی جفا باشد — دو دشمنت است کی تواند شد
دوم آن دشمن مال بنزن — سیم رنج و محنت تو فزونا

حق چنین گفته است در قرآن — گوش بگشا و آیتی حق خوان

قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة

سیم آن دشمنست بود شیطان — میکند وسوسه ز بهر شان
این چنین گفته است خدا غفور — با کلام حقیقی برنور

قوله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو

الحذر زین سه دشمن ای هشیار — با خبر باش تا نگردی خار
نفس خود زیر دست ای جانی — تا نمانی بعالم فانی
سگ مشو در سر دبر دولت دنیا — ره نیابی بعالم عقبا
تا نسازی تو ترک دنیا را — کی بیابی بهشت عقبا را
زر و هوس اگر از سر — تا نسازی جدا نیکو
دور از تو کجا شود شیطان — الحذر تا نیفتی در خذلان

گر ترا است آرزوی بهشت | باید این حرف را بدل بنوشت
تخم نیکی بعالم فانی | کشت کن زود هرچه بتوانی
عمل نیک های نیک بیشه | بهر جنت کن مکن تو اندیشه
حق چنین گفته است در قرآن | منکرش است در رهی خذلان

ونهی النفس عن الهوی فانّ الجنة هی الماوی

گر تو خواهی بیابی سر رشته | باش بهارت ای نکوی کشته
حرب میکن بنفس کافر کیش | تا بیابی امان ز بد اندیش
آرزو دهر [illegible] بسی بسر کن | فعل شیطان جمله ابتر کن
فعل شیطان از جمیع فساد | دور باش از آن مرشد دلشاد
دل بیار رضای خلق رسول | شاد گردان اگر ترا است قبول
گر ترا دل اگر بود در جوش | عشق یار است مرشد گردد کشا
وانگه این دل ز عشق میسوزد | دیده [illegible] جمله میدوزد

ناله

تا بجنت برد بشر یوم الدین | گفته زین صفت زارع الدین

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

یا الهی بدین تن خاکم | هم برحمت مرا بکن پاکم
زانکه من روز ها خطا کردم | در حقیقت بخود جفا کردم
زار و حیران منفعل ماندم | از عمل های زشت خجل ماندم
گرچه من غرق جرم و عصیانم | از همه کرده ها پشیمانم
توبه کردم بحضرت رحمان | باز گشتم ز جمله عصیان
عفو فرمای مشت خاکم من | پاک فرمای ز اصل پاکم کن
گر ترا یک نظر بما باشد | جمله دردها دوا باشد
فضل خلقان تولّی همه عالم | خلق از لشت [illegible] سالم
رحمتی تو یقین نگردد کم | یکسر جرم ما شناشد ختم
زانکه لا تقنطوا عطا کردی | رحمت خود بما شفا کردی
عافر الذنب جمله عصیانی | توبه کردم از جرم و نادانی
زار و حیران و غریب [illegible] | حسنة ینوا فراغ الدین

گرچه او غرق جرم و عصیانست | دایم از ذکر اش پشیمانست
لیکن از لطف نعمت آینده | عمل نیک و الت جوینده
چند کلمه بلفظی ای دل | گفته ام بهر خود و شو غافل
از نصیحت هر آنچه بشنیدم | پند و موعظه آنچه من پسندیدم
درج کردم در قلم الهی | تا بماند ز بعد من ... ل
هر که خواند کتاب ... اختیارم | فاتحه من از او طمع دارم

ای برادر بدان و آگاه باش که مرد عاقل آنست که از خود غافل نشود و از
این چند روزه عمر عاریتی را بباد و فنا ندهد چه از نهار و صد هزاران رهنما
کو زیب شیطان نخوری که فردا ای لوم الحسره سود ندهد و راه دور و دراز
در پیش است غنیمت دان دمی تا که ترا ست که اندر حسرت الجاهد عمرت است
ای عزیز بدان که بنده را طاعت از علم حاصل میشود بی علم عمل بکار نیاید
و حق تعالی در کلام خود خبر داده فاعلموا انه لا یعلم الله و

لا اله الا هو بدانکه اول فرموده اند از علم الله تعالی اعز بان بیان
توحید است که میفرماید نیست هیچ معبودی مستحق پرستش الا ذات الله تعالی
و علم صفتی است از صفات الله تعالی و در کلام خود خبر فرموده والله علیم
بذات الصدور پس وظیفه اهل طلب آن باشد هر چند طلب جستجوی علم کنند
فیض ان بیشتر رسیده است از طلب باز نه ایستد تا بمطلب اصلی رسند
از علم یک هم سخن علم چه آید تو گوید چه کن و حضرت رسول الله صلعم فرموده
مردمان را علم اگر چه یک مسئله باشد که بهتر باشد شما را از دنیا و آنچه در دنیاست
همچنانکه فرموده اند طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة پس از
آن غافل باشد در بادیه ضلالت و جهالت سرگردان گشته و در مرتبه او
اصحاب الجحیم بماند و آنچه فرض است آنها عبادت است تا اینکه بنده
... کند تا فردا ... اگر آشنا شد و رنج آن ضایع نشود او را

[illegible] این مردی بود پیر و ضعیف گشته و با پادشاهان قرابتی
داشت گاهی هم نشین پادشاه میکرد و اکثر اوقات در مجلس او حاضر
میشد و از مسائل عبادت بی بهره بود تا چند روز بر این بگذشت و آن مرد از دنیا
رفت یکی از مشایخ از بعد او او را در خواب دید و از احوال پرسید که ای برادر
چون مرا در حساب گاه حاضر کردند خطاب رسید مرا به دوزخ برند سبب مجالست و معاشرت
[illegible] جوان این [illegible] شنیدم [illegible] را مستحق عذاب دوزخ دیدم گفت یا رب
من [illegible] مسئله [illegible] خود شنیده ام که بروایت از رسول صلعم نقل کرده که هر مسلمانی که در مسلمانی
موی خود را سفید کرده باشد و برای مسئله دینی پیش عالمی رود من آتش دوزخ را
بر وی حرام گردانم خطاب آمد که او را به برکت علم و مجالست علما و صحبت ایشان بخشیدم
او را [illegible] است خاصیت علما تا بدانی که صحبت علماء این اثر می بخشید
در جای دیگر آورده اند که از اهل مرتاض یکی صاحب کشف بود بدر ای
مسجدی رفت [illegible] را دید ایستاده و پا را در دل مسجد میلند و باز

بیرون

بیرون می آرد شیخ گفت ای ملعون تو چه میکنی گفت [illegible] میخو[اهم]
مسجد جاهل نماز میگذارد و عالمی در خواب است من از ترس آن عا[لم]
هیبت آن عالم نمیگذارد و حضرت رسول الله فرموده که نوم العالم خیر من
عبادة الجاهل پس از این جهد باید کرد که خود را از تاریکی جهل بروشنایی علم برسانی
و بباید دانست که حق سبحانه و تعالی هر یکی را بزبان مختلف فرستاده تا هر قومی [illegible]
عالم دین و آئین خود را بدانند چرا که هیچ کس از ما در فاضل متولد نشد
حق تعالی فرموده والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا
تعلمون شیئا یعنی بیرون آوردیم شما را از شکمهای مادران شما در حالتی
که هیچ نمیدانستید و دائم بشما گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا و شکر این نعمت نکنید
پس این همه نعمت ظاهر و باطن از ماست و کتابها به پیغمبران فرستادیم و علما را
انبیا نصب کردیم تا علم دین شما را تا چون تفهیم کنید از طلب علم هر آنچه

از شما باز خواست خواهد بود و آن نوبت المجلس را طاقت تاب [illegible] عیسی
حضرت رسول الله فرموده بروید از پی علم اگرچه در راه شما دریا باشد نیز و [illegible]
[illegible] از علم دنیا یاد گیرید بهتر از عبادت شصت ساله است پس مرد عاقل آنست که
دایم در طلب علم باشد و فکر روز آخرت خود کند و ذخیره از برای خود جمع نماید
و شرط ایمان را بجا آورد ایمان آنست که علم دین آموختن و علم دین فقه
تفسیر و حدیث هرکه خواند غیر آن کرد [illegible] و شرط ایمان آنست که بخدای
عز و جل باور وی و اعتقاد بفرشتگان و رسولان و کتابهای او و لیکن و بحشر و نشر
اقرار آوری و خالق را بینا و [illegible] دانی و بر همه چیز دانا و بینا در هر جا
و ناظر دانی و در کلام خود فرموده نحن اقرب من حبل الورید یعنی ما
خدای تعالی از رگ گردن با آدمی نزدیکتر است و از چیزی هیچ چیز از
خالق پوشیده نیست و همه کار آگاه است پس باید که بنده از فسق و فجور
و غیبت و بدگمانی دور باشد و ظلم و تعدی بر کسی نکند و اصلاح خود را

خالق

گرفتار رشوی ذخیره از برای خود فرستد که حساب امروز را از خیر و شر فردا از تو
خواهند پرسید نظم از من خبرت که بینوا خواهی ماند از مال و منال خود جدا
خواهی ماند هرچند کشی زحمت دنیا بجهان زان نیک و بدی بهره شما
خواهی ماند ای گوشه نشین بادیه حرمان وای خسته غریب سرگردان
پس اگر غفلت ورزی ای غفلت و نادانی که حق تعالی در کلام حمید خود
فرموده قوله تعالی ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان
عنه مسئولا ای عزیز در این آیه کریم نظر کن و ببند که آنچه حق تعالی
فرموده است در آنکه دارو دل بدنیا مبند که مال و منال دنیا همه فنا است بخدا
طاق طمطراق زحمت دنیا نارزد فراق اندک اندک خانمان آراستی به
به یکدم از سرش برخواست [illegible] نقلست که سلمان فارسی رضی الله عنه پرسید که
بهترین بنده کدام است در روی زمین که [illegible] حضرت رسول صلعم فرمود در [illegible]

الذین ازهدکم فی الدنیا وارغبکم فی الاخرة یعنی آنهای که روی
از دنیا بگردانند و دست در عقبی بدا زنند قال النبی صلی الله علیه وسلم الله ما الدنیا
فی جنب الاخرة کما یجعل احدکم اصابعه فی الیم فلینظر بم
یرجع یعنی حضرت رسول الله فرمود که دنیا در جنب آخرت چنان است که
یکی از شما انگشت به دریا فرو برد و از آن دریا انگشت وی چه قدر آب برد
و مثل دنیا و آخرت چنان است آورده که مالک انس رضی الله عنه گفت که
حضرت رسول الله بر بالای حصیر تکیه زده بود و اثر آن بر پهلوی مبارک آنحضرت نقش
گرفته بود یکی از اصحاب آن را مشاهده کرد و بگریست گفت که یا رسول الله قیصر و کسری
در بالای حریر خفته اند و تو که رسول خدائی بر بالائی بوریا استراحت مینمائی
که اثر آن بر بدن مبارک شما نمایان است حضرت فرمود که نمیدانی که ایشان را دنیا
و ما را آخرت پس آخرت باقی از دنیای فانی بهتر است که و للاخرة خیر لک

من الاولی پس بر جان خود رحم کن و ببین که چه در پیش است و
بکجا باید رفت بیت هر حیاتی را مماتی در پی است هر وصالی را فراقی در عقب
اگر قدم در راه طاعت و عبادت میگذاری ان الابرار لفی نعیم و اگر در راه
معصیت قدم می نهید و ان الفجار لفی جحیم ای مومنان در بهارستان
دنیا چون بلبلان مست غافل مباشید در مزرعهٔ زندگی تخم طاعت بپاشید
که ناگاه صرصر خزان موت در آید و کار بر شما تنگ شود و از هیبت اذا نفخ
فی الصور دلها در خروش آید و تو پشت دست حسرت به دندان تحیر بگزی
سود ندهد پس در این چند روز که مهلت داری کار آخرت خود را بساز و کار امروز را
بفردا مینداز که در آنجا پشیمانی نفع ندهد و حق تعالی فرموده و لقد انزلنا
الیکم آیات بینات والله لا یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم بر تو باد که راه آخرت و راه راست پیش گرفتن بعبادة تو

و از خط فرمان حضرت حق سبحانه تعالی جل جلاله بیرون نروی نظاره پدید
جهال بنگر که در گورستانها رفتند بسی بگور رو تو گورستانها یک زمر که بحال اهل چو فارغ
بالشی جز طعمه مور و مار در گورستانها آورده اند که روح از بدن جدا شود از بعد
یک هفته دیگر باز روح دستوری یابد و با تن در رود و به بیند و گوش و چشم
کنده و تن در میان خاک و خون خفته و غرقه گشته غمگین گردد چون
هفته دیگر دستوری خواهد و تمام اعضا را بیند که کرم در و افتاده و دهان پر مار
و مور گشته و بنوحه در آید گوید کجاست عیال مهربانت و چه شدند یاران و
دوستانت که اوقات شریف عمر عزیز خود در اصراف ایشان میکردی و مال از حلال
و حرام بهزار رنج و تعب جمع مینمودی و ذخیره از برای ایشان میگذاشتی و حال
همه ترا فراموش کردند و بمال تو همه داخی دراخوش کردند و بعیش خود مشغول شدند
اگر عمل صالح بجای آوردی مونس و دستگیر تو میبود در این گور تنگ و تاریک

که بفریاد

که بفریاد تو میرسد افسوس که عمر عزیز خود را بیهوده صرف کردی و دریغا
که بر خود ستم کردی و من ترا باین حال نمی توانم دید وعده ما و تو روز
حسرت آن وقت بتو میرسم آورده اند که روزی حضرت عیسی ع بگورستان
بگذشت پیره زنی را دید بر سر قبری نشسته میگریست حضرت عیسی ع گفت
که ای زن میخواهی که یکبار دگر این مرده زنده شود تا او را ببینی گفت بلی
حضرت عیسی ع دعا کرد بحکم حق تعالی ناگاه شخصی از آن گور بیرون آمد با موی
با موی سفید و پشت خمیده و رنگ زرد پیره زن گفت یا پیغمبر خدا این فرزند
من نیست پسر من جوان بود و روی داشت چون ماه و موی سیاه و بالای چون
سرو داشت آن شخص گفت ای مادر من فرزند توام این زردی من از هول
تاریکی گور است و این خمیدگی قد من از تنگی گور است و این سفیدی موی من از هول
نکیر و منکر است آه آه افسوس اگر عمل صالح میبودی و تقوی و پرهیزکاری میداشتم

این مصیبت هارا همینه انجم بدیدم و دردا و دریغا که عمر خود را در دنیا صرف
عبث صرف کردم و با مردم صحبت داشتم الحال پشیمانی سود ندارد آه
آه که این منزل اول من است از منازل آخرت پس حضرت عیسی علیه السلام دعا کرده
پیره زن پسر را در حالت اول دید پس شکر کرده باز آن پسر در گور خود رفت
پس ای عزیزان بدانید که چه در پیش است و از این اخبار شنیده که گوید که القبر
منزل من منازل الآخرة و از آن روزی که خلقان سر از گور بیرون
کنند و متحیر و سرگردان باشد و تری الناس سکاری وما هم بسکاری الخ
و احسرتا از آن روزی که خلقان را بر سر دو راه بدارند که فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر در خبر است که روزی پیره زنی بخدمت حضرت رسول الله
رفت و گفت یا رسول الله احوال ما در گور چون خواهد بود از کردن گناه
خواهم کرد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که توبه و بازگشت کنید تا حق تعالی شما را

که در کلام الله فرموده و من تاب و من امن و عمل صالحاً فانه
یتوب الی الله پیره زن گفت یا رسول الله چه کنم که گناهان در من نامه اعمال
من نوشته اند یمحو الله ما یشاء بعد از توبه گناهان محو خواهد شد اگر
خدا بخواهد پیره زن گفت یا رسول الله آن مکانیکه در آن گناه کرده ام فردا قیامت
در حق من گواهی خواهد داد آنجای را چه کنم حضرت فرمود آن زمین را بدل کند
کقوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض پیره زن گفت چه کنم
از آسمانی که بر سرم سایه افکنده فردا در حق من گواهی خواهد داد حضرت فرمود که فردا
قیامت آسمان را در نوردند چنانکه فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب پیره زن گفت یا رسول الله شرم و حیا که مرا باشد با نفس خود چه کنم
از عهده آن بری نتوانم شد چون رسول علیه السلام این سخن بشنید بگریست و گفت
با خود ده روز در برزدم چه کنم ○ از کرده خویشتن بدردم چه کنم ○ گرم کرد کرم کرده های ما

وین شرم که پیش دیده کردم چکنم پس ای مؤمن از بهره زبان کم گفتن تو ان بود
اکنون آگاه شو و به بین که از حضرت رسول الله چه لو الهاد چه جوابها شنیده ای
راه ستره العمل خود کن تا در دنیا و آخرت سرخ رو و سرفراز باشی و دایم
خدمت نیکان کن و با علماء و صلحا صحبت بدار و خاموشی و عزلت پیشه خود کن
که در خاموشی چنین گفته اند خاموش نشین فارغ از عالم باش با ذکر خدا همیشه
دل خرم باش در جر چنین فرموده اند یک حرکن محو نو هزار افسوس در دنیا
مقام تمثیل با دلیلی بیاورم تا دوستان بهره مند گردند شاید که این فراغ
الدین حقیر را بدعای خیر یاد آورند ان شاء الله تعالی جل شانه و الله اعلم

حکایت

چهار پسر پیر در غلام سپاه شود

در زمان کسری آن شاه جهان — بود وزیر عاقلی هم نکته دان
بود دانشمند بعقل اندر کمال — عمر گذشته بود بیش از نود سال

فضل و دانش چون بآن همراه بود — از همه کار جهان آگاه بود
داشتی آن چار در عالم پسر — هر یکی از عقل و دانش بهره ور
با همه علم و ادب آراسته — بوده اند با هر چه شان پیراسته
در پی تربیت آنان بد او — سعی کوشش می نمودی آن که او
تا که یک شب آن وزیر زار دال — آمده اندر خدمت شاه جهان
عرض کرد با شاه گفت ای سرفراز — پادشه را زنده گی باشد دراز
عمر این داعی شده آخر بسال — من شدم پیر و ضعیف الشکسته حال
در مثل گویند خلقان ام چنان — هست در پیری هزاران عیب دان
میشود انسان چو پیر مبتلا — آن شود آماده رنج و بلا
اندرین آخر مرا ای سرفراز — کرده ام خدمت درین عمر دراز
ضعف پیری مانع من شد براه رزند — تا کهان از من خطای سر زند

خدمت [illegible] را بجهد بیاد | میشوم بدنام در عالم زیاد

گر شود اذن از شه [illegible] جهان | با عبادت گوشهٔ گیرم مکان

آخری پیری بکار [illegible] فرصت | من شوم مشغول یابم مغفرت

لیک باشد چون پسر من را جهار | لایق خدمت بود با شهریار

هست کار آمد جوانان نیکو | شاه را خدمت کنند با گفتگو

گر بفرمائید ای شاه جهان | جمله را حاضر کنم در آستان

شاه فرمود با وزیر این چنین | آن جوانان را کنید حاضر یقین

آن جوانان زین سخن مخبر شدند | پس بدرگاه ملک حاضر شدند

جمله با تعظیم استادند بپا | گفته اند حمد و ثنای پادشا

دست با سینه ستادند با ادب | زان عبارت شاه را آمد عجب

شاه داد انعام با جمله خطاب | کرد اند [illegible] ملک خاصانش جواب

پس شب باب عزیزی مهربان | کرد حاضر جمله [illegible] اهمان

گفت وزیر ای جمله فرزندان من | [illegible] نصیحت این سخن

آنچه در این مدت عمر دراز | کرده ام [illegible] تجربه این جمله باز

یک بیک را من بگویم با شما | جمله را دارید با خاطر نگاه

تا بکار آید شما را در جهان | هم بر شما لطف نه بینید بعد زان

اول آنکه حق تعالی هر دیار | حاضر و ناظر بود پروردگار

حاضر و ناظر بود آن دادگر | هر چه میسازی عمل از خیر و شر

هست آگاه آن کریم کردگار | از چه فعل شما در روزگار

هست واقف آن خداوند احد | هر چه میسازی عمل از نیک و بد

دیگر آنکه هرگز اندر روزگار | تا دروغ و با خیانت زینهار

در جهان با عبادت [illegible] | راستی ورزید در عالم یقین

راستی تو هم راستی در جهان / چاه ابن شعار خود نمائید از زمان

صحبت اندر جمله بد کار دید / [illegible] باید در جهان کمتر کنید

صحبت اندر عالمان و صالحان / نیک می باشید هم در جهان

با فقیران و مسکینان یقین / هم نشین باشید در روی زمین

دیگر آنکه راز شاهان آشکار / جای دیگر خود مگوئید زینهار

هم بوقت خشم شاه انجمن / زینهار هرگز مگوئید این سخن

چون بهر امری که باشد آن محل / هم شتاب اضطراب کمتر کنید

چون بکار هر خطرناک بشنوید / عقل خود آندم مشاید پایمال

هم رجوع آرید بعقل خود همیدون / با رجوع عقل دار روی زمین

آن مهم مشکل خود هم چنان / چو پیش آرید بعقل اندر جهان

بگو این راز خود در روی زمین / زینهار با کس نگوئید هم یقین

محرم راز خود اندر روزگار / [illegible] ندانی هوشیار

چون زبان باشد زیان کار / حفظ آن باید نمودن روز و شب

صد هزاران از بلا اندر جهان / بر سری آدم بیاید از زبان

هر کسی آن کو هرا اسرار خویش / چون [illegible] سخنی را باکره کیش

پس بهر آئینه سر بستن علیم / سر بباد آن فنا به هر بعضم

سر تی خود باد دست بهر کار / [illegible] آن اندر جهان

ستر خود از فاش کردن [illegible] / میوه خوبی نه بخشد آن [illegible]

دایما عهد و وفا را نیک دار / هم خلاف وعده کی بر ملک کن

بر نگر از گفته خود ای جوان / باعث رسوائیست اندر جهان

[illegible] وفا و عهد میدان ای پسر / آن کمینه هست از ادادت کن نظر

توشه راه قیامت هست آن / هم چنین گفته بود آن لامکان

قوله تعالی واوفوا بعهدی اوف بعهدکم

عهد و قول چون کیمیای است آن | خاک تیره را بقای زر زر دان
طوطیای دان وفا را ای پسر | دیده را روشن کند هر لحظه نیز
چون وفا از هر که ناید ای پسر | عهد هر کس را نمی شاید کر
چون ز نااهلان وفا هرگز مجو | صحبت هر زشت کند بی آبرو
الغرض هان از عوام جاهلان | هم ز کذاب و ز فاسق هر زمان
دور باشی از لئیم و از جهول | اجتناب بشای تو از هر بوالفضول
همنشین این گروه در هر جهان | چون حذر دارد شما را هر زمان
تا توانی زین گروه دوری گزین | عالمان را باش دائم همنشین
از پدر به فرزند آنچه ای پسر | مهر و شفقت بود گفتم سر به سر
آنچه دیدم یا که من بشنوده ام | گفتنی را هر چه بود من گفته ام

بر شما باد ابهم عزت کنید | قدر هم دانید بهم شفقت کنید
چون بکارهای خطرناک روزگار | پس شتاب بهر که ... زنهار
در شتاب بسیار میباشد خطر | میشود ناکرده کرده ای پسر
هر سخن ناگفته باشد ای جوان | گر همی خواهی بگوئی آن زمان
میشود گفته ولیکن بار ها | هم برابر در جمیع کار ها
کرده گفته درین روی زمین | است مشکل باز گشت آن
پوشش باشد هم ز جرم ... | کن صبوری و محو زا ...
خواهید کنید زنده کالی | کن کوش نصیحتم تو دا
گفته است چنین وزیر دوراندیش | کرده است ... تن جوانان
... در رفته بگوئید ... | در باب ... جمله ...
میشود بعبادت ... | میکرد ...

القصه ملک چهار برادر | کرده است بخدمت مقرر
کرده است مقرر آن جهانبان | هر شب چه بنوبت آن جوانان
در یک مقام خاص آن شاه | شب پاس نگاه داند را آنجا
با خدمت آن حریم حرمت | سرگرم شده بدولت زحمت
چون مدت زین احوال ایشان | بگذشت بخدمتش نشستا بال
بودند همین بپاس واری | سرگرم همه بخدمت استوار
تا آنکه شبی شه سرافراز | بود خفته بتخت خود با اعزاز
اندر حرمش به تخت زرین | بود است ملک بخواب شیرین
زان چار یکی از آن جوانان | بود نوبت پاس داری آن
از جا بجه آن حریم ناگاه | دیدا دری قصد کرده با شاه
آن مار عظیم آمد آن پیش | کرد قصد ... آن ...

از دیده جوان نظاره میکرد | از بهر حرم کناره ...کرد
نزدیک سریر تخت آنجاه | چون مار رسید بقعه آن شاه
آتش زدهان اژدها فشانید | خود را بسر سریر رسانید
شد تیره جوان برنگ چون میخ | ناچار شده کشید آن تیغ
بنهاد قدم چو شیر غران | نزدیک سریر شد شتابان
از جا بکی آن جوان دلدار | یک ضرب نمود سری مار
در کوشه در دم آن نهان کرد | برگشته از آن مکان جوان مرد
از قربت دست آن دغادار | لرزید مهم چو تخت زرکار
از هیبت آن شهی خوابید | بیدار شده در آن میانه
با تیغ برهنه دید جوان آن | معلوم نکرد سر پنهان
زان رو همه بدی داد با شاه | شد در غضب بگفت آنجا

هیچ از سخن اندران شب تار — آنجا نکرد شاه اظهار
میگفت بفکر اندران شب — آیا چه بود است و را چه مطلب
افتاد بغلو شهی سرافراز — می برد گمان کمان چنین تا بنا
چون قاتل من جوان بنخجر — بود است ولی نشد میسر
زان دسیسه اندران شب تار — با خواب نرفت شاه ناچار
شد صبح همان شهی فادار — این راز بکس نکرد اظهار
تا شام بود که پاسبانی — شد نوبت آن برادر ثانی
شاه خواند و را به پیش آندم — گفتا بجوان چنین در آندم
فرمان مرا کنی اطاعت — حق نعم کنی رعایت
گفت است سپاه آن شهنشاه — فرمان تو است حکم و فا
شه گفت سری فلان برادر — خائن بود آنرا بنزدم آور

این حکم جوان بشنید از شاه — با خشم و غضب ملک ز ران جا
بود است بدید آن جوان مرد — در هم شده آن بچهره زرد
لیکن چو نصیحت پدر باز — آورد بخاطر آن سرافراز
چون حمد و ثنای شاه غافل — آورد بجا جوان عاقل
فرمان بود هر چه از شهنشاه — با دیده قبول دارم این جاه
این گفت روان چو مرغ با پر — آمد بمکان آن برادر
تا از تن آن اخی به تیغ آن — ببریده بشد و آورد روان
دیده است برادرش بخواب است — فارغ ز سوال هم جواب است
در بحر تفکر آن به یکتا د — آمد ز نصیحت پدر یاد
کن صبر پدر بگفت یکبار — در فهم مخور ز راز او صد بار
در راه کراست آن خطر ناک — تعجیل مکن مباش بی باک

چهره که بجز اقرار اشکار نیا | من عرض کنم بشرط فی الحال
چون کشتن زنده است آسان | مشکل که بمرده کس دهد جان
میکرد جوان اگر خیانت | امشب نشدی بخواب راحت
چون شاه دید بجواب و برادر | بیدار نکرد آن دلاور
برگشت بپای تخت شاهانه | آمد بمقام عذرخواهی
چون شاه ورا بدید پرسید | آن لحظه جوان زمین ببوسید
هم جمله تماشای تو شد در آن جا | آورد بزبان جوان دانا
حکم تو روان بماه تا ماهی | ای با همه خلق پادشاهی
دارای جهان تو شاه عادل | حلال جمیع جمله مشکل
در امر حفظ ای سرافراز | تعجیل نماید هرکه او باز
زانکه پیشه عقل جمله تدبیر | غافل نشود هرکه ای جهانگیر

چون آخر کار آن ندامت | باشد ضرر و شود ملامت
چون تخم شتاب هر که آرد | در مزرعه عمل بکارد
آن حسرت هم تاسف آخر | چون روی دهد بگشت ظاهر
هرکس بجهان حیات دارد | با صبر و سکون ثبات دارد
چون عقل بمشغل آن دوزد | بار شته صبر آن بدوزد
از صبر نمیشود پشیمان | هرگز نشود دگر پریشان
چون صبر بخلق کیمیائیست | بی صبری مردمان بلائیست
ای شاه دریغ احمد شاه | هم صبر بکار ما بباید
سالها تو بتخت زنده گانی | بسیار زی تو همیشه کامرانی
لیکن ز پدر مرا بلا هر | آمد مثلی مرا بجا طلب
دامان ندهم اگر جهانبانی | من عرض کنم بشرط جز بانی

خوش‌ماند

من بعد هر آنچه شاه خرم	فرمان بکنند بجای آرم
شه گفت بگو جوان درانجا	بوسید زمین بخدمت شاه
گفت ای پسر دوران عالم	باشی تو بتخت و تاج خرم
گفتا پدرم بجمله فرزند	از مهر نصیحت بما چند
اول بجهان بلی سرانجام	سازید بصبر جمله اقدام
همه پوشش به بر ز جز ملبوس	کن جز مخور هزار افسوس
گفتا پدرم مباش بی باک	هر کار که هست آن خطرناک
زنهار مکن شتاب آندم	ناکرده چو کرده میشود هم
چون کرده علاج کی توانی	سود نبود مگر زیانی
این خادم کمترین چاکر	رفتم بمکان آن برادر
با خواب بد بدیده ام بد سود	خواستم که برش کنم زتن دور

اندیشه نموده ام در آندم	خائن بودی گر برادرم هم
آسوده بخواب آن عمر رفت	بی باک بخواب آن عمر رفت
گر اذن دهد شهی زمانم	تمثیل بعرض می رسانم
گفت که ملک بگوی الحال	آنچه تو شنیده ز عقبال
گفتا پسر ای امیر دوران	باشی تو همیشه شاد و خندان
ایام قدیم پادشاهی	بود است بگنج با سپاهی
با جود به بخشش و سخا بود	خوش خلق کریم بارسا هم
با تخت همیشه بود عادل	لیکن بشکار بود مایل
یک باز سفید تیز پرواز	شه داشت بنزد خویش همراز
هر روز با آسمان زدی پر	جان بردی بیرون ز چنبر
روزی بشکار آن تنومند	پروان شده او بلشکر چند

یکی آهوی چون بدشت ناگاه / آمد نظر بچشم آنشه
آن لحظه ملک چو باز نیکو / کرد از رها بسوی آهو
شه مانع جمله مردمان شد / تنها ز عقب همان روان شد
اندر پی آهو آن همایون / میراند ز خشم اسب گلگون
صید از نظر شهی سرافراز / غایب شد و شاه ماند با باز
برگشت ملک در آن بیابان / بالای سپاه شد روانه
سر کرد بشد ملک بتان با / ره کرد غلط شهی سرافراز
ره جانب دیگرش فتاده / گرمی هوا بشد زیاده
نه خادم و نه سپاه همراه / میتاخت ملک بکوه و صحرا
از گرمی آفتاب [illegible] / شد تشنه بسی شهی والا
[illegible] نظر بکوه [illegible] / از دور بدید یک درختی

بادامن کوه سنگ خاره / شد جانب او ملک سواره
از پای درخت شه دوان شد / دید آب زلال میچکد آن
آب از روی سنگ میدویدش / چون بخیل می چکیدش
چون جام ملک ز زر [illegible] / کرد راست برون سواره بی باک
باز با سر [illegible] جام زدش / برد با سوی آب آن [illegible]
میداشت نگاه شه تا پر شد / تا گشت پر آب [illegible]
میخواست ملک بنوشد آن آب / چون باز بدید گشت بی تاب
حرکت بنمود کرد پرواز / جام از کف آن شهی سرافراز
گردید جدا فتاد بر خاک / شه بر سر خشم شد غضبناک
چون بار دگر شهی [illegible] / [illegible] بهر آب آن [illegible]
میداشت نگاه جام [illegible] / [illegible] پر شد جام [illegible]

میخواست ملک چو بار دیگر ... آن آب بنوشد هم چو شکر
پرواز نمود باز آندم ... آویخت بدست شاه عالم
زد بر زبر جام باز چالاک ... تا آب بریخت جمله بر خاک
از خشم و غضب شهی زمانه ... کرد ترک وفا دران میانه
از قهر گرفت باز جنگی ... با خشم بزد به تخته سنگی
از قوت زور شاه دوران ... مغز سری باز شد پریشان
چون خواست که شاه بار دیگر ... آن آب خورد رسید لشکر
چون جمله خادمان رسیدند ... با خدمت شاه صف کشیدند
از مطهره آب سرد شیرین ... کردند میان جام زرین
بردند بنزدی شاه والحال ... شاه آب بخورد گشت خوشحال
بازدار بدید باز را آن ... افتاده بخون خاک غلطان

پرسید ز شاه مرد بازدار ... آنچه که گذشت شاه اظهار
میکرد با آن دل فگارش ... آهی بکشید بازدارش
رفته است بکوه با دل تنگ ... دیده است درخت با دل سنگ
پرون شده سبز و شاداری ... پیچیده بآن چو اژدهاری
مرغان کلنگ هجوم آور ... بیرون بنموده چشم اژدر
بسیاری زخم بود جانش ... بود زهر ز زخمها روانش
از گرمی آفتاب پیدا آن ... زهر است که قطره میچکد آن
این حال ندید بازداری ... کرد است فغان بیقراری
زد بر سری خود بگفت صد آه ... لی جری نموده شاه اینجا
آن باز سفید شاه عادل ... چون جان ملک ز زهر قاتل
میداشت نگاه ولی چه بود آن ... لی جری نمو شاه دوران

شه گوش نمود از آن جوان مرد / با سوی درخت روی آورد

از غصه دمی بفکر ننشستش / دندان بگزید پشت دستش

هم چیده نکرد شاه با درد / آزرده بشهر روی آورد

چون شاه بقصر خود رسید / یک هفته نخورد هم نخوابید

این کار چه بود کرده ام سخت / یکچند بغصه بودی بجنگ با بخت

یک هفته ز غصه آن همایون / از خانه نمیشدی به بیرون

از شوقی تعجیل ندامت / می جری آن چرا ملامت

کردست مرا چه سود الحال / کز غصه خورم هزار صد سال

با خدمت رفت پیر با امید / تمثال بحضرتش رسانید

تعظیم نمود با شهنشاه / گفت ای سروران آگاه

کرامت یقین منه دوران / زین حکم نمیشود پشیمان

ایا

این خادم کمترین چاکر / حالی بکند بسری برادر

چون شاه سخن شنید در گوش / با فکر فرو برفت خاموش

آن هیچ نگفت با جوابش / نه حکم عذاب نه صوابش

تا در شب سیوم آن جوانی / بود نوبت آن بپاسبانی

وز خود طلبید را شهنشاه / فرمان بتو هست باش آگاه

امشب تو بسری فلان برادر / لی عذر بنزد من بیاور

خائن بود آن خرابت مقصود / باید سری آن بیاوری زود

میخواست زجرم آن برادر / از شاه بپرسد آن دلاور

شه را متغیر آن جوان دید / وز هیبت آن جوان بترسید

زربند بید رها و آورد / تعظیم نمود اجازت آن مرد

بوسید زمین بخدمت شاه / گردید جوان روانه زان جا

اندر آن حال ابن با ریش — دیده بهر او در آن نگرانش

بالای سر خود نشست بزودی — اندیشه و فکر مینمود [illegible] ی

میداشت غذای با خیانت — از تو [illegible] نمیشدی براحت

آلوده کجا [illegible] جمع — کی خواب شدی بپای این شمع

خوابید آن یقین گواهست — بی جرم خیانت و گناه است

البته بفعل شاه عادل — افتاده گمان آن بباطل

اندر نصیحت [illegible] د — با جر نمای کار [illegible] د

گفتا [illegible] بوقت [illegible] م — چون جر بکار رها است لازم

وقتی که گناه ثابت آن — [illegible] نبود چه کشتن آنها

کار که زد است رفت ناگاه — افسوس چه سود و از دا آنجا

[illegible] از نکرد برادرش را — با خسته شه مهان آن رد

با خسته شه بجای آن [illegible] — چون دست بسینه او باستاد

شه دید ورا بچهره زرد — گفتا که چه کردی بجوان مرد

گفت ای شه جوان بعذر خواهی — ای سایه حضرت الهی

چون جر بکار رها کلید است — شادی جهان از آن پدید است

با جر نمود هر که خویش — در دهر بماند بی تشویش

[illegible] شد بهر که [illegible] — تعجیل نمود بکار از اشکال

در دهر عواقب امور اش — آرد بندامت آن ظهور اش

آن لحظه اگر شود پشیمان — نافع نبود [illegible] پریشان

تعجیل شتاب شاه عادل — نسبت نبود بجز دو غافل

آنها که به پیش جهد رستند — مانده است ز شان نصیحت پند

تعجیل و شتاب مکر شیطان — جر است بخلق لطف احسان

موجود ... [illegible] ر | شش روز ز مایت چرخ اخر
وزانکه رحیم ایزدی پاک | میخست زمین چرخ افلاک
در حکم بکاف نون رسیدی | یکدم دو جهان بیافریدی
تعظیم بخلق جو باید | تا کار زبد عابر آید
بگفت بست خدا بخبر آن | این حکم بود زنجی یزدان

قوله تعالی فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت

یکروز پدرم نصیحت و پند | کردست دلم ببر خورسند
روزی پدرم به پند و تمثیل | گفتستم بیا دم احمد الحال
فرمان بید اکر جهانبان | من عرض کنم حکایت آن
بشنفت ملکه جهان حکایت | از هرچه شنیده روایت
آن لحظه جوان چهره چون ماه | بوسید زمین بخنده من شاه

۱۳۷ 96

بازا زیقدی سخن کوهر فشاند | بر زبان [illegible] فشان این را بر

[illegible] سواء للسائلین

من بدانستم که شش ایام آن | ترک اوقات داست آن [illegible] کار دان
بعد ازان گفتم بآن ای نیک خو | کر ترا فرزند باشد باز گو
مجواہم گفت باز آن نکته دان | راند الفاظ عرب اندر زبان

[illegible] لون [illegible]

من بدانستم که در روی زمین | مرد را باشد سه فرزند هم چنین
[illegible] ای خواهر فرزند [illegible] تو نام | گوی بر نزدم که دانم من مدام
اندر قرآن ها زاخوی بود | کرد از قرآن بمن گفت او دوبار

اتخذ الله ابراهیم خلیلا و وهبنا له اسحاق و یعقوب

من بدانستم که فرزندان آن | نام ابراهیم و اسحاق [illegible]
[illegible] یعنی جهت آن سه فرزند | نام آن را کرده ام یعقوب

... راهی بر ... | تا که هر راهی در آن جا شد پدید
ره کدام است گفتم ای خواهر یقین | گفته است با من با صحاب [illegible]
قدر راه رفته ایم ما هم چنان | تا رسیدیم ما بجمع کاروان
کاروان دیدیم چون آن نیک خو | خواند این آیت ز الله [illegible]

إنما أموالكم وأولادكم فتنة

من ندانستم که در آن کاروان | هست هر ه مال فرزندان ما
چون فرح آمد ز الله آن زمان | کرد اشارت سوی من ان [illegible]
بسم الله مجریها یقین | سوی غافل روان شدم [illegible]
میان غافلان تا کرسی [illegible] | کرده استقبال بهر بهره زان
را چون کرافتاده [illegible] | بر جمال هر کس فرزندان
گفت ای خداوند الجنید | ذکر حق گفت ما زبان [illegible]

گفت الشیخ [illegible] دل [illegible] | مرد کوی تو باد در جهان خار
ایام قدیم در خراسان | بود پادشاه بلطف احسان
با لشکر و با سپاه با گنج | محتاج بود بتخت خویش بجا [illegible]
از جمله نعمتش خداوند | داده است بآن بغیر فرزند
میگفت همیشه در مناجات | ای قاضی کافی المهمات
الخالق کون هم مکانی | واقف تو ز سر نهانی
الخالق ناره و نور عالم | ای رازق ماه و مور عالم
از نسل چو من عجب وحیدم | فرزند خلق بسیار [illegible]
تا بعد من آن بود با ناز | آن جای نشین من شود باز
حق کرده اجابت آن دعا را | مطلب برسید بدعا [illegible]
با حکم خدا با قهر جبار | فرزند عزیز یافت جهاندار

داد بهر جشن ابشاد مالی … با انجمن خمر زنده کامی
پس شاه بشکر ایزدی پاک … سجده بنمود فتاد در خاک
چون حمد و ثنای حق بجا آورد … میگفت همیشه آن جهانبان
شاه از سر شفقت آن پسر را … ترتیب بداد دایهٔ چند
شه بسکه عزیز داشت آنرا … گهوارهٔ طفل را شهنشاه
زن دیگ سر رخ مکانش … میداشت نگه بمثل جانش
صد بوده کنیز بطفل جانی … میکرد همیشه پاسبانی
هم بوده ز دایه کان عاقل … یکدم نشدی ز طفل غافل
شه را بوده [illegible] را بسی بخدمت … انواع جمیع جمله عشرت
تعلیم بآن [illegible] … [illegible] شد جمیع جمله بازی
میل داشت بسی شهی زمانه … با راهوی بازی [illegible] نه

یکشب ز قضای کردگاری … از باغچه شد پدید ماری
از پنجره چون بجانب آن شه … اندر سوی طفل آن روان شد
آن مار بر رفت بصد شراره … بالاش چو نگاه واره
زانجا که قدیم مار میجو … بود دشمن هم ز حصه پروا
بر جست همو دبوزنه جولان … از مار گرفت سرش بدندان
برکند سرش ز تن جدا کرد … با تیشه بگزرد اشتها کرد
گهوارهٔ طفل نو رسیده … بود پردهٔ ابیض کشیده
هم از تن مار آکل میچون … شد جا در ابیضش پر از خون
ناگاه یکی ز دایه کانش … بیدار شد دید چنانش
دید که بوزنه بازی کرد آنجا … [illegible] ز گهواره گشت فالحال
چون داشت و هامان بوزنه را … دید جا در طفل است پر خون

لیجرعی نخورد کرد فریاد — معلوم نکرد گفت بیداد
برجست ز جای خود هراسان — با پسه بزد آن بگرد افغان
این طفل عزیز چهره چون ماه — میمون بنمود قتل این جاه
از گریهٔ دایه اش خبردار — شد مادر و جمله دایه بیدار
فریاد ز دایه چون شنیدند — از هول همه فغان کشیدند
از نالهٔ گریهٔ کنیزان — بیدار ز خواب گشت سلطان
با گریه نمود طفل گوشش — معلوم نمود و رفت از هوشش
برجست ز جا به بیقراری — از دیده روان با آه و زاری
با دیده و اشک چشمی زمانه — با سوی پسر شد روانه
شه دیده بچشم که هست میمون — چون دست دهان او پر از خون
میمون چه بها دست مجاز — او دامن شه گرفت به بازی

دندان بگرفت دامن شاه — از خشم زغره شاه آنجا
از قهر گرفت گردن آن — زد با سری سنگ پوان آن
از غیرت دست شاه غمناک — مغز سر او بریخت بر خاک
با دیده تر بنالهٔ آه — نزدیک پسر بیامد آن شاه
اول بکشاد پرده از رو — دید است پسر که است نیکو
فرزند عزیز نور دیده — دید است بخواب آرمیده
نزدیک به طفل شاه افگار — ناگاه بدید آن سری مار
انگشت تحیر آن به دندان — بگرفت از آن چو شاه خوبان
زد دست بدست گفت بیچاره — با نیکی آن بدی نمودم
این زشت عمل ز من خطا شد — لیکن جزای من مرا بلا شد
افسوس دریغ آنده و باره — هیچم نرود ولی نبود چاره

تمثیل پدر جوان بیان کرد
تعظیم بشهنشه جهان کرد

گفت ایسر سروران عالم
باشی تو بتخت شادمانی

ترسم که برادرم بمطلق
آن کشته شود بجرم ناحق

آن وقت اگر شوی پشیمان
نفع ندهد بشاه دوران

آن لحظه ملک از آن جوان گو[شنید]
تمثیل شنید گشت خاموش

تا در شب چارم آن جوانی
بود نوبت آن بپاسبانی

شه خوانده به پیش گفت ایار
ای خادم خاصه وفادار

من امر کنم ترا بکاری
فرمان مرا بجای آری

گفتست جوان که ای شهنشاه
خدمت بکنم تو حکم فرما

گفتست ملک که ای از زور
یا امر من از تو دور باد

چون حکم نموده ام بایشان
گویند بپیر ترک فرمان

گفتست پسر که ای شهنشاه
البته صلاح خیر [illegible] نجاه

در مملکت ملک بدیدند
چون پای ببر و درکشیدند

شاه گفت با آن که ای نکو فر
دیدم ز تو من فلان برادر

از جای بخدمت که سابق
کردیم مقررش بلا [illegible]

ایستاده شوید جمله هر شب
آمد بحرم چه بود مطلب

با تیغ برهنه در حرم زود
بگذشت همان چه بود مقصود

[illegible] اذن گذشته زان مکانت
چیزی نبوده بکر خیانت

گر حق نمک حقیقت آری
ببریده سرش بخدمت آری

این حکم پسر ز شاه بشنید
چون مار همان بگو دید [illegible]

یکبار دو زبان جوان عاقل
گفت ایسر سروران عادل

چون تخت و خشم و تاجدار
از عقل بگیرد آن قراری

لیکن بشنو از غلام این پند / دارم ز پدر نصیحتی چند
شه گفت نصیحت پدر را / بشکن ز سخن همان گهر را
از بهر تسلی شهنشاه / بگشاد زبان جوان دانا
گفت ای شه جمله تاجداران / ای خسرو انس جمله غمگساران
اول پدرم ز مهربانی / گفتست بعمر زنده کانی
زینهار بهر خطرناک / تعجیل مکن مباش بی باک
ناکرده چو کار میتوان کرد / چون کرده بجا علاج آن کرد
ناگفته علاج است بگفتن / از گفته کجا توان نهفتن
تا گوهر امری هر مرادی / با دولت هر آنکه است شادی
چون سعی بحفظ آن نماید / تا خطلبی از آن برآید
تیری که ز دست رفت بگذشت / مشکل که ز ره دهی تو برگشت

کاری که ز دست رفت ناگاه / نفعی ندهد ندامت آه
شاها تو بتخت زنده کانی / شاید تو همیشه کامرانی
لیکن بلی امشب ای جهانبان / فرمای بصبر لطف احسان
تا روز شود همین شب تار / خورشید برآید از کهسار
آن فعل برادرم با کنون / دانم زد و حال گشت بیرون
آن صاحب ملک جمله کشور / گر جرم بود اگر برادر
هم مرحمت از لطف احسان / سازید بحق آن دو خندان
گر جرم گناه کرده باشد / یا فعل عبث شمرده باشد
باقیست چو فرصت ای جهانبان / عذری بنمود بگشتن آن
چون سایهٔ لطف شاه هر چند / اندر سر هر کی بنده کاری بفکن
از لطف کرم ز جمله آداب / بنموده بما ملک ز هر باب

اما بچه قسم شاه خوبان　　زین تهمت گفت این غلامان
مارا بجهان برون نماید　　از پیشش زری [illegible] بیاید
با آنکه مگر چو شاه خوبان　　واقف نشود ملک به پنهان
این جا که کمترین غلامت　　دائم ز برادرم دیانت
لیکن شهی همه سرفرازان　　بهتر بنماید احتیاط آن
تا صدق چهار خانه زاده　　معلوم شود [illegible] زیاده
زان شاه شنیده گفت خاموش　　چون باز دگر جوان با هوش
بار دیگر آن جوان عاقل　　گفت ای سرور ای عادل
هر راز بود به پرده شب　　پنهان ز خلایق ای شکر لب
چون روز بخلق در نظاره　　آن راز شود چو آشکاره
ای شاه بجان تو سلامت　　کاذن دهی با این ملامت

آن جای برادرم رسیده　　چون شیخ برهنه آن کشیده
عارفته را [illegible] نما هم　　آن پرده راز را کش هم
زانکه [illegible] بوده باشد　　فعل عبث نکرده باشد
بشنید ملک بداد فرمان　　داخل بحرم سرا بشد آن
تا جای که خوابگاه شاهی　　بود در عقبش بکرد نگاهی
باز بر سر بر تخت آن شاه　　دید کشته فتاده مار آنجاه
دیده است فتاده اژدهاری　　آغشته بخون خویش ماری
خوف بدلش از آن اثر کرد　　بر لب بر سیما جوان مرد
میبرد کشش با بر در آن مار　　با خدمت شاه آن وفادار
گفت ای سرور جهانی　　بالش بود بتخت شاه مارا
بگشا به نظر که آن برادر　　او داشت نگه تو از اژدر

آن شب که بدید شه مقامش / با تیغ برهنه او غلامش
با تیغ برهنه آن هزبر و یل / کردست دو پاره جان اژدر
گر این همه چاکران درگاه / از پند پدر بودی آگاه
با امر ملک بخشم شاهی / تعجیل بقتل بی گناهی
آن لحظه بحکم شاه دوران / میکرد اگر اهتمام غلامان
بی شک تن آن برادر خویش / با خنجر تیز کردی ریش
هر کس بنهال عقل با جر / ننهاده بشبهه و رنج
آنکس که بعقل جز بنهاد / از بند بلا بشده است آزاد
چون دید بچشم شاه خودبین / کردهست بجا هزار تحسین
شه گفت بآن جوان عاقل / بو دید بعقل و جز کامل
من بعد مزید اعتقادم / گردیده مرا ازین زیادم

دانم بچه قسم من باین / فهمیده ز قدر از کدامین
زین گونه ملک سخن دمادم / میگفت ز عذر معذرت هم
تا صبح شده است آنگاه را / خورشید بدشت کوه و صحرا
زد چتر همان بکل عالم / شه بر سر تخت بود خرم
آن لحظه ملک همان جوانان / فرمود طلب عفو و احسان
هر یک چو بقدر سر فرازی / انعام بداد بدل نوازی
شه داده عطای خسروانه / بخشید بشان بسی خزانه
زین حال برادر کلان تر / آگاه شد از نشانه یکسر
در فکر غلط ملک فتاده / چون امر بکشتنش نهاده
شد امر بقتل آن هزبر / کردهست برای آن برادر
این شاه همه شب بزند فی الحال / کشتند بجز هر گز تمنا ل

برخواست جوان بخدمت شاه | گفت حمد و ثنای شاه آنگاه
هرچند ملک بما نرحم | فرمود ولی نکرد تظلم
اما بمیان جمله خاصان | کرده است خفیف شه غلامان
تحقیق نکرد شه زمقصود | نادیده گناه جرم فرمود
باید که دل شهنشه ما | باشد بمثال موج دریا
مانند موج او وفادار | تیره نشود به هر خس خار
چون کوه گران جهان بباطن | باشد بمقام خویش ساکن
تا باد غضب بخشم شاهی | حرکت ندهد بجای کاهی
باشد بمقام جم صابر | گفت است چنین کریم غافر

قوله تعالی فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت

در جای دگر کریم غفران | فرموده زجر حق بقرآن

قوله

قوله تعالی فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل لهم کانهم یوم یرون ما یوعدون

من بعد از آن شنو زمانه | بخشیدیشان زر و خزانه
افزود زجمع جمله خاصان | کرده است مقرب انجوانان
با منصب خاصگان شاهی | افزود ملک بند رخواهی
هر چار بفهم عقل ادراک | بودند زجرم آن بپاک
باید و است اگر کمال داری | فرصت بتو است مجال داری
چون عمر عزیز را بدنیا | بیهوده مکن بتو حرف از جای
در احوال بوفادار | تعجیل مکن شتاب زینهار
زنهار مخور فریب شیطان | زین دار فنا روی بایمان
این دار جهان که است پرغم | شیطان بجهان بود دمادم

استی بجهان اگر تو عاقل مغرور مشو مباش غافل
الجنة وزاع الدین بزعم در دار جهان مباش خرم
آیات و حدیث هر حکایت خواندی و بدیده روایت
زان اهل کام خویش شیرنا میکن عمل مباش غمگین
در دار جهان بزنده کامی غمگین نشوی بمال فانی
زنهار مبند دل بدنیا تعجیل بکن بکار عقبا
با یاد خدا تو انس بگیر ازل مباش بصحبت عزیزان
با متقیان تو اید لازم بنشین تو همیشه با ادب
با صحبت عالمان و فاضل مباش همیشه شاد خندان
با متقیان صفات ایشان گفتست خدا چنین بقرآن
در شان کلام ایزدی پاک گفتست چنین ملائکه اولیا

قوله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون

از فعل حسد زفعل بیزار مباش بجهان خود نگهبان
از صحبت ناکسان بپرهیز با جمله منافقان میامیز
گفتست بکلام ایزدی پاک در شان منافقان الی پاک

قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا

میکن عمل تو ای برادر تا نفع دهد بروز محشر
با تقوی و حج باش خوش خوی با زهد و بعلم باش و نیکوی
در دار جهان بفعل کردار فرمان خدا بجای می آر
امروز که فرصت است نیکو است زنهار مشو تو غافل ای دوست
غافل تو مشو مباش الی باک ناگاه بحکم ایزدی پاک
چون سیک اجل رسد از راه مهلت ندهد بتو در آن جاه

هرچند اگرچه زر مخاری | یک چشم زدن امان نداری
پس حرص بجاه و مال شیرین | مارا بکشد ز منزل دین
با سوی جفا و جور ناگاه | آن لحظه چه گو دلشو ام آگاه
چون مال و عیال جمله اولاد | هم مادر و باب هم ز اجداد
شوند ز تو همه جدائی | تنها تو بحال بینوائی
مانی تو بقبر تنگ تاریک | آنجا عمل تو است نزدیک
از هرچه عمل بدار دنیا | کردی تو چیز نشه درآنجا
باقی تو است مونس و رفیق | نیکی چو غنی است بد چو مفلس
یعنی که غنی بفقر مطلق | میکرد همیشه طاعت حق
با گوشه عزلت نشسته | در بار رخ عجز جمله بسته
با ذکر خدا دلش پر از جوش | میبود بچشم خلق خاموش

ای کهنه رباط بی‌وفا دار | یکت جو نخرد همین دغادار
مست از لست آن وفادار | آن است غنی بنزد جبار
آنهاکه زمال باسرورند | با مال بجاه خود غرورند
آنهاکه زمال در خمارند | مفلس بقیام و را شمارند
نه حج و زکاة نه صلواتش | نه صوم گرفت در حیاتش
نه طاعت و نه عبادت حق | آلوده بجرم بوده مطلق
هرکس که چنین کند هزاری | نیست آدمی آن بود حماری
مفلس بود آن بروز محشر | است مونس آن بگور از دار
الحذر غریب زار و محزون | بیچاره فراغ الدین مجنون
میدان بجهان شوم غدار | گفتار خوش چو نیک کردار
مالیت که آفتی ندارد | نقد است که زحمتی ندارد

چو لطف منفعت جهان فانی
خیرات بود بزنده کانی

از مال منال خویش افزون
خیرات بده براه بیچون

خیرات بده ز مال بسیار
بگذار ذخیره نزد جبار

در حشر تو را بکار آید
نفعش بتو بیشمار آید

بشنو ز نصیحت ای هنرور
خیرات بده براه داور

بهر پنهانی ای وفادار
صدقه بدای براه جبار

خیرات دهی ای برادر
شکرانهٔ حق بجای آور

تاکه بزبان دیگر مباری
از خلق همه نهان بدارد

داخل نشود در آن ریائی
از حق برسد بتو عطائی

محتاج نه بینی گر اسیری
رزدی بروی تو استاکی

محتاج اگر کسی نه بینی
نزدش بروی دی تستی

مپرس زدی تو حال احوال
دستش بگیری ز لطف فی الحال

گر دست بگیری از فقیران
آن توشهٔ آخرت بود دان

هرچند جهان شوم غدار
عیب است تمام ای وفادار

عیب است جهان همه سراسر
این خاصیت است نیک بنگر

دنیا اگرش ظلام باشد
آن مزرعهٔ قیام باشد

بشنو تو فراغ الدین دلتنگ
میزن تو بفرق نفس دلتنگ

هم فهم بکن ازین اشارت
نیکو بجهان بکن تجارت

نیکو تو خزینه کن بدنیا
تا رد نشود بتو بعقبا

آنچه ز عمل تو گشت سازی
در حشر تو سر نوشت سازی

تخم عمل جهان بجشر
آزاد ز روی تو نیک بنگر

لیک هر که بهر چه خواهی است
نفعش همیشه سوی تست

الحسنة فراغ الدین قانع	باش ملو گوش سامع
از عقد سخن گهرفشانم	تمثیل دیگر بلفظ خوانم

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که روزی
عیسی علیه السلام بجماعتی میگذشت که جهودان بودند ایشان در حق آنحضرت
سخنان شنیع میگفتند آنحضرت ایشان را بسخن حمد و ثنا میگفت
یکی از حواریان گفت یا پیغمبر خدا این الفاظ را که شنیع است بحمد مقابله
میکنی حضرت فرمود آری آنچه ایشان دارند خرج میکنند آنچه من
دارم نیز خرج میکنم یعنی آنچه در طبیعت ایشان بود سیرت کردند چه
ضمیر من از بدی پاکست لهذا نیکوئی ظاهر شد پس هر کس را جوهر تحمل
نیست هرگز رسته کاری نه بیند و همیشه در رنج باشد اول چیزیکه در
قیامت در ترازو [illegible] دستگیر شود آن حسن خلقت است

وخلق

وخلق نیک است کما قال الرسول صلعم ما یوضع فی المیزان
احسن الخلق یعنی اعلی چیزیکه از بنده بمقتضای حسن خلق صادر شده باشد
نیک نعمتی است و از نعم جلایل است که بکدام صاحب دولت کرامت
فرمایند نظم خوی نیکو هرکه دارد حق با آن هم رابر است خلق نیک های آدمی
از هر چه داری بهتر است هر سبک چون باد عالم گیر چون آتش مباش
هم چو آب و خاک لطف بردباری بهتر است حسن الخلق وهو الطریق المستقیم
الی النجاة یعنی بدانکه نیک خوئی مثال نردبانست بسوی نجات
که جهود برمدارج اعلی کند آنمرتبه رفیع و درجه عظیم جز بدان صفت حور
نه بیند نظم دانکه با خلق نیکو چو نکو تو فهمیده شدی با همه خلق جهان از نخه
پسندیده شدی ترک عصیان بنمودی بنشستی بسعید حکم حق بر فلک بجای
بنده برگزیده شدی ایعاقل با خبر فهم کن که فضیلت حسن خلق این است

که حضرت حق سبحانه و تعالی نبی خود را باین صفت مدح کرده انجا که
فرموده قوله تعالی انک لعلی خلق عظیم ایفراع الدین حقیر والنفیر
پر تقصیر بدان و آگاه باش که خوش خوئی و حلم علامت بهشتیانست
و بدخلقی و ترش روئی نشانه دوزخیان است کما قال قال رسول الله صلعم
علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة لا محالة
وایاکم سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار لا محالة بدانکه نشانه خوش خوئی
ده است اول مخالطت با مردم کردن دویم با خلق خدا ورزیدن
سیوم عیب مردمان نجستن و پوشیدن چهارم از کسی ناملایمی دیدن
اورا بنیکی تبدیل کردن پنجم حاجت مؤمن را بر آوردن ششم نفرین
بر مردمان نکردن هفتم رنج و تعب مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن
نهم با همه کس شگفته و تازه بودن دهم با همه کس سخن خوش و ملایم گفتن

نظم

خوش است عالم آزاده کی بخوش خوئی
درین مقام درآئی که بهشت مینوئی
فی الحقیقت نشان آدمیان همین صفات است که گفته شد هر که در
سیرت نیکو بود او آدمی زاد میان او بود خوبی مردم به نیکو روئی است
خوی نیکو مایه خوش خوئی است و بدانکه نیکو کاری موجب نیکو نامیست از دنیا
و سبب خرمی و خوب فرجامی عقبا است و بدکاری بواسطه بدنامی و رسوائی
این جهان و رسیدن بعذاب نیرانست و بهترین مردم کسانی اند که اعمال خیر
در حق مردم از ایشان در وجود آید و بدترین مردمان آنانند که مرتکب
اعمال شر میشوند و مردم آزاری مینمایند قال رسول علیه الصلوة والسلام
خیر الناس من ینفع الناس وشر الناس من یضر الناس باجر
باش بد بنیا که تو نیستی بشری
این رهی دور و دراز است عجب بیخبری
نیکی بشتاب که فرصت چند روز تراست
تا که در چشمه فردوس برین راه بری

بدانکه رحم و شفقت رکنی از ارکان ایمان است چنانکه از مضمون این حدیث
بفهم میرسد که التعظیم لامر الله والشفقة لخلق الله یعنی قدر دین را
بدین دو ستان بنا کرده اند و خانهٔ شرع را بدین قاعده نهاده اند و از
تعظیم امر الله جمیع عبادات داخل در شفقت لخلق الله است ای فراغ الدین چرا
وای گوشه نشین بادیهٔ حرمان وای آلوده بجرم عصیان وای مغفرت خواه
از حضرت غفران وای خوشه چین از خرمن جانان بدان و آگاه باش که
رحم و شفقت بر چند نوع است بهترین شفقتها آن است که کسی با نفس خود کند یعنی
او را بکاری بدارد که در دنیا موجب صلاحیت و در عقبا موجب غرامت نگردد
بلکه در این جهان واسطهٔ سلامت و در آخرت وسیلهٔ کرامت او بود
انبیا و اولیای پسندیده باین صفت مشغول بودند و حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام امت خود را بدین دلالت میکنند کما قال رسول الله صلعم لیس منا

من لم یکرم کبیرنا و من لم یرحم صغیرنا و من لم یأمر بالمعروف
و لم ینهه عن المنکر یعنی از ما و بر سنت ما نیست کسیکه بزرگتر خود را
تعظیم و حرمت ندارد و بر کوچکتر خود رحم نکند و او را امر به نیکو کاری
نکند و از عمل ناشایسته او را نهی نکند هر آینه نیست از امت ما پس باید
با بزرگان تعظیم نمودن و کوچکتران را دین آموختن و امر بنیکو کاری
فرمودن و حکم بترک منهی خدا و رسول کردن و آنچه تواند البته از برای
جاهلان امر معروف بیاموزند و نهی منکر را نهی فرمایند و اگر کسی را از
منکرات نهی نتواند البته فعل او را بد دانسته با او مصاحبت نکند تا فردای
قیامت با او حشر نشود چنانکه حق تعالی فرموده یوم ندعو کل اناس
بامامهم پس آن روز با او کنید و از همنشینی بدکاران و جاهلان بگریزید
و خود را از علما و صلحا و درویشان پیوند کنید و ایشان را خار و حقیر

در نظر میا و رید فقر بالا مطلب زانچکس پیش مباش چون مرهم نزد مخش
چون ریش مباش خواهی که زانچکس بتو بد نرسد بدخواه بد آموز
بد اندیش مباش پس ای عزیز بدانکه مردان حق بهین در این حال
بوده و چنین بوسبر برده اند و از قول حق کریخته اند و دست در حبل
المتین آویخته اند که مقصود ایشان رضای الله بوده و دست ایشان از
جاه دنیا کوتاه و پای حب ایشان همیشه در راه است ای مومن بدانکه یکی
از بدیها تکبر و غرور است و این عقبه بسیار بزرگست و رنج عظیم از او
مهلکات بد تر است و معنی تکبر آنست که خود را از دیگران بهتر داند تکبر
صفتی از صفات شیطان است و متکبر همیشه از حضرت حق سبحانه تعالی دور
چراکه کبریا و عظمت مختص اوست و از این جهت متکبران را در قرآن مجید
مذمت فرموده کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار

دحضرت

و حضرت رسول صلعم فرموده که بهشت نرود کسیکه در دلش بقدر دانه ارزنی
کبر باشد و نیز فرموده که فردای قیامت متکبران را بصورت مورچکان حشر کنند
و در زیر پای خلایق افتاده باشند و از خواری پای بر ایشان گذارند تا از
حساب خلایق فارغ شوند و نیز فرموده که در دوزخ وادی است که آنرا هبهب
میگویند آن جای متکبران است نعوذ بالله پس بدانید که تکبر بدترین صفات
و آفتها دارد و بدترین فسق است و حضرت فرموده اعوذ بالله من نفخة
الکبر و الغرور یعنی پناه میبرم بخدا از باد غرور و کبر چون متکبران در مقام
خودبینی و غرور مسلمانان را گویند که تو کیستی که با من برابری کنی و چه توانی
چنانکه بعضی از متکبران نادان بجهت بسیاری مال یا اسم باطل یا جاه
و جاه درویشان [illegible] و صالحان و فقیران را هم جنس خود نمیدانند
و بجهت شنیدن سخن حق بلکه ایشان را دشمن میدانند چنانچه مردود

درگاه الهست نفس خودبینی و خودپسندی تا دانی که این همه بکفر میکشد تا
دانی حضرت رسول صلعم فرموده که اقوال که بنای شریعت است علی سبیل الاجمال
یا امر است یا معروف یا نهی است از منکر و دین اسلام بدین هر دو تمام است و
حق تعالی جل این امتان را بدین جهت وصف فرموده که کنتم خیر امة اخرجت
للناس یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر و این از جمله فروضات
کفایه است و بقدر مرتبه بر همه کس لازم است که این عمل را بکند یا بدست یا بزبان
یا بدل استوار کند مؤمن باید که موحد از طایفه متکبر و فاسق و فاجر و لئیم دوری ورزد
و ازین قسم مردمان دوری جویند نعوذ بالله گاهی که مسلمانان بنزد ایشان
روند و کافر سپردن آید پس شنیده که از صحبت این گروه مردمان الحذر از
متکبران دوری کنند و احتناب نمایند از آنکه رسول صلعم نشسته خود را
بدست خود بستی از این عمل بدست مبارک خود ... و محافظت کفشها

کردی و بدست مبارک خود نعلین خود نعلین را دوختی و با خدمتکاران
خود طعام خوردی و خادمان را در کارها مدد کردی و با درویشان و مسکینان
و بزرگ و کوچک ابتدا السلام کردی و هر که او را بدعوت طلبیدی برفتی
و هر چه بود همراه او بخوردی اکنون ای عزیز تو خود فکر بکن که سید کائنات با چندین شرف
بر تمام اهل زمین و آسمان داشته باشد در دنیا چنین زندگانی کند پس
ترا کجا رسد که فخر و تکبر بر مسلمانان کنی و خود را بهتر از ایشان دانی و بگویی
که من پسر فلانم و در مال زیاده از فلانم ای جاهل غافل غرور و تکبر مکن
از عمل شیطان است چنانکه حق تعالی فرموده ما یعدهم الشیطان
الا غرورا پس ای عزیز از اول خود یاد کن که در کجا بودی و چه چیز بودی و بقدرت
باری تعالی حیات یافتی چون باین عالم آمدی قادر نبودی که مگس را از
خود دفع کنی پس حقتعالی ترا قوت و عقل و توانائی داد و این همه نعمتها

وباطن بتو ارزانی داشت تا او را بشناسی و نافرمانی او نکنی و سر عبودیت
بر آستانهٔ عجز و بیچارگی گذاری نه جای اینکه غرور و تکبر کنی و خود را بزرگ بینی
و دیگر آنکه در حالت هستی و نیستی و گرسنگی و تشنگی و درد و رنج و الم
و بلاهای مختلف که بر سر آدمیان آویخته است چنانکه در میان خلق مشاهده
میکنی تو را نیز ممکن است و احتمال دارد که ازین بلاها بر سر تو آید پس نظر کن
و شکر آن درین‌ها و بفرمان حق تعالی باش و تکبر و غرور با خلق خدا مکن و از بدان
[illegible] باش و پرهیز کن و با جمعی آمیزش کن که باعث رستگاری دنیا و آخرت
تو باشد والفراغ الدین حقیر و المسکین پر تقصیر بدان و آگاه باش آنچه که در
مدت عمر خود از ریاضت و غربت و حکمت و رهنمائی و اشعار بر تو ظاهر شده
و از آن تجربه‌ها حاصل نموده بر سبیل تمثیل نگاه دار و بدان عمل کن و بدوستان
صادق خود را با بزرگان [illegible] القلم بیا [illegible] تا رستگار باشی و صبح آن روز بر تو

شود

شود والعزیز اول آنکه خدا را در همه جا حاضر و ناظر دانی و در هر امور کار
خود را با او واگذاری و بدانش خود مغرور نباشی و با بندگان خدا تکبر
نکنی و همه کس را از خود بهتر دانی و در همه حال صبر پیشه کن و از اهل دنیا کناره گیر
باش که دوستی دنیا سر همه گناهان است و مشقت دنیا را سهل شمار و از
مرگ خود فراموش مکن و با همه کس نیکوئی و ملایمت نما و از بدان دوری کن
و هرگز از ذکر خدا غافل مباش تا حق تعالی از تو غافل نباشد و بدانکه حق
تعالی یاد کننده خود را همیشه از آفات محفوظ و مسلم دارد و عیبهای او را
پیش نظر وی بدارد تا که عیب دیگران را نگوید والعزیز من دل خود را به تنهائی
مکن و قناعت و شکستگی پیشه کن و چشم بر رزق دیگران مگذار که هر کس از رزق
خود را میخورد و دیگر آنکه همیشه با اهل علم و صلحا و مساکین هم‌نشین باش
تا از جمله ایشان باشی و زبان را بچیزی که [illegible] لغو و هرزه در آن [illegible]

ای مؤمن بسیار فکر کن و کم سخن باش تا توانی با اهل مجلس مزاح و استهزا و هزل مکن
و بسیار دقایق از دعای پیر و دردمندان بپرهیز که دعای ایشان زود اثر
کند تا توانی با مردم شکفته رو و خندان باش که حق تعالی کشاده رویان را
دوست دارد و عملی که از برای رضای خدا کرده باشی بآن عجب مکن و بخلق اظهار منما
و با دوستان خدا دوستی کن و از اهل بدعت جدایی و دوری نمای بدانکه در
دنیا چیزی بهتر از عقل نیست و عقل آدمی آنوقت تمام است که او را ده خصلت
باشد اول آنکه همه مردم از وی راضی باشند دوم آنکه راه نمایی از وی توان
داشت سیم آنکه بداده حق القدر الکفاف راضی باشد چهارم آنکه فروتنی را
از گردن کشی دوستتر داشته باشد پنجم آنکه در دنیا خواری را بهتر از عزت داند
ششم آنکه از بدان و فاسقان و بدکاران و بدگویان اجتناب نماید
هفتم آنکه با علما [illegible] و درویشان صحبت بدارد هشتم آنکه زبان را

از حرف لغو و هرزه نگاه دارد نهم آنکه عیب را از خود
ایشان به پند بپوشد دهم آنکه همه کس را از خود بهتر داند و خود را
کمتر شمارد ای فراع الدین باش هر عمل را کمال است و جوهر کمال
که عیبهای مردم را بپوشی و صفات بد را بخوب بدل کند ای برادر
زبان را از زیان کار پناه ببر بخدا و بند بیدار دار و از مکر زنان غافل مباش و دوستی
مایه نجات خود ساز که همه سود و فایده بتو رسد و دوستی دنیا را از دل بدر
کن و هیچ مالی بهتر از صحت بدن نیست و هیچ نقدی غنیمت تر از محتاج نبودن
نیست ای عزیز بپرهیز از آنکه با جاهل و سفیه و ابله صحبت مدار و با اهل جماعت هم نشین
که در تو سرایت میکند و ترا از آن هیچ خبر نباشد و مجلس علما و اهل صلاح
مرده را زنده کند و در مجلسی که حرف دنیا و سخنهای بیهوده میگذرد بگریز که بیم
غضب خدا بر ایشان نازل شود و تو [illegible] ایشان ای فراع الدین

پرهیز کنی تا بخت دادن آن در نهانی و باید که حق
بیست پیوند با پنجه که تراهنی فرموده ام مومن با کسی وعده مکن که بدان
دادن ضامن اگر مشو که بر آن قادر نباشی و کار زیر پس مگیر که در آن
باید واست وصیت مکن ترا بپرهیز کاری و ذکر حق و کاریکه از برا
مسکینی از سرزنش خلق اندیشه مکن که آن در میان تو و خدا است
و کاهلی را از خود دور کن که از کاهلی هیچ حقی ادا نمیشود و هیچ از فرضها
و از واجبات و از سنتهای مؤکده ترک مکن زیرا که هر بنده که ترک
فرضات و واجبات نماید در روی زبان طلمت بروی او و نکشایند
خیر تعجیل نما که مبادا الشیطان ترا پشیمان کند و تا توانی از صحبت خلق
تا دینت بسلامت و تنت بعافیت بماند و نفست نیکو شود دایم
خصلتها حمیده که کسب کنیا و گلستان کنند مرد خردمند اهل است که چون

صاحب جاه و مرتبه شود و دولت روی باو آورد متواضع و بردبار تر شود و دیگر از
کار تر کرد دو بخلاف بد اصلان و خسیسان و متکبران که چون دنیا روی بایشان
آورد غرور و تکبر بهم رسانند و زنهار که بدگمان و بداندیش مباش که بکلی دوستی
نماند و پرهیز در اکثر اوقات خاموش باش که مرد خاموش هرگز ملول و ملزم
نگردد و اما در بسیار گفتن پشیمانی بسیار دارد و بهترین خلق خدا آنکسیست
که دایم ترس خدا داشته باشد و از خوف حق همیشه خاموش بود که خاموشی از
جمله عبادت است که دل همیشه با ایمان باشد و زبانش با حق گویا باشند
علم آن است که در دنیا همیشه خاموش باشی تا نفع در آخرت بتو رسد و از علم
بی عمل و عمل بی علم بپرهیز و از آدم بد طینت و بدزبان و فحاش و کذاب
چرا که هر حرف زنند زبانش او را رسوا کند و اگر از ایشان چیزی طلب نمائید
راه بخل بند نهند و اگر امانت بوی بسپاری خیانت کنند و اگر سری با ایشان

فارغ کردند پس صحبت چنین کسان رنج باید کشید و نه از گفته او رنجیده گردند
از صحبت او نفع بری پس دوری زین جماعت ضرورت العزیز سعادتمند
آنکس است که او را دیده دانش و علم و حلم و راستی و دیانت باهم جمع داشته باشد
و از خطای بلند پرده پوشی کند و در کارها شتاب و تعجیل ننماید و مردم را
به نیکی امر نماید و از بدی منع کند و اگر سخن گوید از علم حق باشد و اگر نه
سکوت اختیار نماید از روی حلم باشد العزیز مستمند و الفراغ الدین
دردمند اگر رشته کاری دنیا و آخرت میخواهی این امثال که
پند و نصیحت شنیدی بدان باید عمل کنی و چشم بصارت بگشا و به پایان
دین این چنین زیست کرده اند و بجه قرار گذشته اند پس در این مقام
تمثیل با دلیل بیارم تا قاریان بخوانند و بهره‌مند گردند شاید که این

حقیر را بدعای خیر یاد آرند | **حکایت** | والله اعلم بالصواب

شنو از من یکدم ای عالیجناب | چشم غفلت برگشا اینک ز خواب
گوش بگشا گویم از پیر قوی | فیض یابی بجان گر بشنوی
در خراسان بود یک پیری کرام | بود اندر طوس او را مقام
بود در ایام تبع التابعین | نام آن خواجه ربیع بود [illegible]
شد چنان مستغرق ذکر خدا | زنگ کرد از خواب او کل ماجرا
گشته آن مستغرق ذکر او چنان | داشت نشست از جمله لذت جهان
دایما اندر میان خانقاه | بود آن مستغرق ذکر اله
با خلایق از سؤال از جواب | بود فارغ او ز خلقان در حجاب
مدت بیست سال آن پیر کهن | با خلایق او نگفتی هیچ سخن
تا در آن وقت که جمع مشرکین | چون کمر بستند بقتل شاه دین
یعنی با نسل رسول الله جان | با حسین شاه شهیدان جهان

یا حسین بن علی مرتضی | آنکه نازل گشت اندر شأن هل اتی
یا حسین یعنی امام مؤمنین | کشته اند دو دشمن در دین از او
جمله مردودان برای سیم و زر | بهر قتل شاه دین بستند کمر
چون ز بغض و کینه آن جمع پلید | شاه دین را کرده اند جمله شهید
چون شهیدان از امام مؤمنان | آن شکار شد میان هر دمان
[illegible] یعنی از مریدان [illegible] | گفته اند با هم که خواجه زین خبر
در شود [illegible] آن پیر کهن | شاید امروز آن بگوید از سخن
جمله رفتند پیش پیری معتبر | گفته اند با پیر یعنی این خبر
چون [illegible] پیری [illegible] | گفته یعنی با جواب شاه ما

عظّم الله اجورنا واجوركم بقتل الحسين فنظر الى السما
وبكى قال اللهم فاطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة

انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون

گشت خواجه اشک ریزان از زبان | شد بسوی معبد خود آن روان
با دل پر درد و چشم اشکبار | دایما می‌گفت [illegible] کردگار
کم خور و کم خواب می‌بود آن جوان | آن [illegible] نگفتی در جهان
در میان خانقه تنها یقین | بود آن دایم بذکر راحمین
خاجه را بود [illegible] | [illegible]
بود با طاعت فرشته [illegible] | با عبادت [illegible] حتی
بود آن از فضل [illegible] | دایما خدمت نمودی با پدر
با ادب آنکه خبر [illegible] | خدمت با [illegible] نمودی [illegible]
از قضا یک روز آمد [illegible] | گفت ای پیری مبارک [illegible]
تو چرا از جمله [illegible] | هیچ [illegible] ازان

نیست آسایش مگر رنج و تعب / هیچ آرامی نداری روز و شب
خواجه گفت آنم ای پاکیزه کیش / یک شب و روز مرا باشد به پیش
من بپرم این یک شبها تا سحر / روز اما باشم بفکر آن مگر
چون شود آسان همین آن روز و شب / جان من باشد ازین غم بلب
نیست بر آسان بهر من ساز و باز / آن شب تاریک آن روز دراز
گفت دختر ای [illegible] بگو تمام / بهر من آن روز و شب باشد کدام
خواجه با فرزند گفت آن زمان / آن شب تاریکی قبر است دان
چون شود دل بقبر تنگ و تار / نیست آنجا مونس یار و دیار
گویم همی فرزند آن روز دراز / هست آن روز قیامت جان گداز
گفت آن روز ای گزیده کردگار / چون درازش بود پنجاه هزار
چون بسال آن پاه یعنی هم چنین / جمع خلق آنجا فلند از وی یقین

چون شنید دختر سخن یکبار این / گفت ای بابا عزیز مهربان
ام حساب خانه با بازار هم / من شنیدم عهد الست ناید شمار
چون حساب فاطمه عقبی یقین / را الست الیه چون شما هم ابیا کرده
چون زد و خر خواجه بشنید این سخن / نعره زد بیهوش شد پری الحما
لحظه افتاد آن بیهوش بود / از شراب عشق حق خاموش بود
بعد از یک لحظه آن آمد بهوش / با فغان و ناله آه و خروش
گفت ای لخطه که ای جان پدر / تو ازین سرا کردی خبر
آتش افتاد بر جانم از آن / دل بهشت شستم از دنیا جاودان
دلها از دنیا همی شسته ام / این زمان و هم بحق پیوسته ام
دل ز دنیا و ای همه بر کنده ام / راه با حکم حق من بنده ام
عزم دارم تا بسفر اندر بسر / میروم با جانب رب غفور

[illegible]

دل به تنگ آمد مرا زاین فنا / می‌روم با جانب دار البقا

بعد مرگم بر سر قبرم همین / هم بیا با سر برهنه [illegible]

با مناجات گوی آندم یا احد / ای کریم خالق [illegible] حمد

چون یتیمان در جهان [illegible] / قربت دارند بر درت [illegible]

من یتیم با مناجات آمدم / لو کافی المهمات آمدم

دارم امید ز لطفت یا کریم / رحم کن بر حال ما هم ای رحیم

بخش یا رب از کرم با ما هم [illegible] / با ما خنده بفرمائی عذاب

هم بیا [illegible] به بخش از من [illegible] / غافر الذنبی لوی در روز حشر

رحمت خود کن برای این [illegible] / در میان [illegible] مگذارش غریب

چون وصیت کرد خواجه آن زمان / این قدر وصیت ای فرزند دان

بعد زان کرد خواجه دو رکعت نماز / جان تسلیم کرد اندر کارساز

جان تسلیم کرد [illegible] / از مریدان مرشد هر کس که بود

جمع گشتند چون مریدان [illegible] / از برای دفن خواجه اندر یار

غسل دادند هم کفن کردند شان / بخواندند [illegible] جنازه آن [illegible]

[illegible] یعنی اندر آن زمان / چون گلی غنچه [illegible]

گشت چون تا شب کسی نماند آنجا بجز / [illegible] آمد بر سر قبر [illegible]

هر وصیت کرده بود خواجه بآن / جمله را آورد بجا [illegible]

اندران جا با سر قبر پدر / سر برهنه کرد آمد [illegible]

با تضرع گفت آندم اشکبار / ای کریم قادر پروردگار

غافر الذنبی بحق آن رسول / رحمت خود کن بما [illegible] نزول

با مناجات [illegible] خون می‌چکید / تا که آن از غیب آواز [illegible]

[illegible] / هم [illegible] گریه مکن [illegible]

دایما با سبحه اند روزگار / بود مستغرق بذکر کردگار
در حیات خود همیشه هم چنین / بود اندر فکر و اندیشه از این
دایما در زنده گانی جهان / هیچ آسایش نکرد آن بکرمان
فکر و ذکرش طاعتها بود و بس / در جهان صحبت نگیرد او بکس
در جهان بود است تنها آن غریب / رحمت خود کرده ام بادی نصیب
هر خواهش کرد یعنی آن رجال / شد قبول مطلبش با ذو الجلال
تو مشو خاطر پریشان و غمین / زین سبب هرگز مشو اندوه گین
زانکه رحمت از کریم کردگار / مؤمنان راست نزدیک آشکار

ان رحمة الله قريب من المحسنين

آن بدان بشنید دختر آن زمان / شکر حق آورد بجا دار آن زمان
اندران شب جای بر تر بود ر / کرد آن قرآن تلاوت تا سحر

در سحر آمد دختر با پر از جان / رفت اندر خانه خود شد نهان
از قضا را پادشاه آن دیار / بود مریدی خواجه پیری کبار
اتفاقا آن شهی والا گهر / چون بر او آن روز یعنی آن سحر
رفته بود با خیل یعنی پادشاه / روز دیگر آمد آن از گرد راه
چون نبودست خواجه سلطان بدید / اشک خونین از دو چشم وی چکید
شاه رفت آنجا هم بتعجیل تمام / با سر آن روضه پیری کرام
اندر آنجا آن بزاری میگریست / با فغان بیقراری میگریست
آه یارب این چه دردست این غم / من ندیدم روی پیر محترم
من ندیدم روی پیر نیکنام / دیدنش افتاد یعنی در قیام
نیست طاقت هیچ من را بود ازین / تا به بینم روی پیر خود یقین
شاه خود را آن زمان / تا کشید اندر روضه پیر آن زمان

مطلب [illegible] بی گفتگو　　تا ببیند صورت پری نیکو
از میان روضه پر آن زمان　　دور کردند خاک را چون خادمان
پس بدست خویش شاه معتبر　　از لحد بکشاد آندم شاه در
در میان قبر سلطان بنگرید　　هر طرف کرد آن نظر کس را ندید
آه سرد از دل پر درد آن　　بر کشید آنجا همان شاه جهان
چون لحد را بست شاه کامیاب　　شد روان با سوی شهر اندر شتاب
شاه گفت باید که پرسم من خبر　　معنیش از دختر آن سیمبر
من شوم آگاه شاید زین سوال　　چون مرا معلوم گردد سر حال
چون بسوی خانه پری نیکو　　رفت سلطان با ادب ایستاد او
ایستاده بود آنجا پادشاه　　دید دختر در میان خانقاه
هر زمان قرآن چون تلاوت آن زمان　　میگشاید بسته در با روی آن

دریزد چون شاه آندم بیقرار　　گفت دختر ام بچشم اشکبار
در زیارتگه کیست میگوید [illegible]　　از پنهان کیست میپرسد الیقین
شاه گفت از تربت سر کبیر　　آمدم با پرسش تو گوش گیر
این زمان از تربت شاهم [illegible]　　بهر پرسش آمده ای نیک فر
چون زشه بشنید دختر این کلام　　گفت مگر بابم ندید آن مقام
در لحد بابای من ای پادشاه　　هم ندیدی آمدی اینجا پگاه
شد عجب شاه را آندم زبان　　آن زبانها باز د دختر برگشاد
گفت ای معصومه نیکو سیر　　از کجا دانی تو یعنی این خبر
در میان آن روضه لیک مقام　　من ندیدم یعنی آن پری کرام
بعد از آن دختر زبان را بر گشاد　　گفت ای شاها بقا عمر تو باد
بابم من بود است در دنیا [illegible]　　بود از ذکر خدا پر ز جوش

دایما تنها بذکر کردگار
بود اندر کنج عزلت بی قرار

از عیش هرگز نمیگفتی سخن
بود دایم آن بذکر ذو المنن

ذکر حق بودش درون جان و تن
دایما میخواند این آیت مدام

قوله تعالی رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین

لیک او اندر دم آخر چنین
کرد مناجات آن رب العالمین

یا الهی از کرم تنها بجور
تو مرا مگذار ای رب یا غفور

زانکه در دنیا تنهائی همین
بود دنیا فکر و ذکرت حقیر

من ز دنیا اهل آن کردم قرار
از برای تو ای کریم کردگار

این بگفت و کرد دو رکعت نماز
جان بحق تسلیم کرد الحمد فراز

من بدانستم که چون حق [illegible]
کی گذارد جسم وی تنها بکار

کی گذارد خالق فرد احد
خویشان را زار و تنها [illegible]

تو مگر نشنیده از این ندا
حق چنین گفته برای اولیا

اولیا لا یموتون بل ینقلون من دار الفناء الی دار البقا
ومن جوار الشیطان الی جوار الرحمن ومن دار الغرور الی دار السرور

یعنی حق گفت اولیای [illegible]
خود نمیرد اندرین روی زمین

جمله کی یعنی ازین دار فنا
میخرامند جانب دار البقا

میروند نزد دیگر بار رحمن شوند
دور از همسایه شیطان شوند

هم ازین دار فنای پر غرور
میروند با جانب رب غفور

شاه چون بشنید از دختر چنین
کرد دایه دختر با کره دین

رفت سوی شهر غزنه آن شهریار
دایما میگفت ذکر کردگار

روز و شبها عدالت می نمود
گفتی شبها ذکر خلاق الودود

این سخن بشنو ز [illegible] دلفروز
چون گذشت از فوت خاجه ام

بعد سه روز دختر پاکیزه جان / جان بحق تسلیم کرد در آن زمان

چون ندای ارجعی را آن شنید / رفت اندر رحمت حق از امید

پادشاه با جمله خلقان شهر / گشته اند حاضر در آنجا سر بسر

چون زنان عاقلان و عالمان / جمله گی آماده اند در آن زمان

چون ز مشک جنت و آب گلاب / غسل دادند با کفن کردند نقاب

پادشاه با عالمان آمد بدر / با جنازه جمع گشتند بی قرار

خوانده اند با وی جنازه اجمعین / همچو گل او را نمودند دفین

از برای خواجه شاه با تمیز / بعد زان کرد او بنا یک قصر نیز

طاق ایوانش بمانند بهشت / ساخت آنجا پادشاه خوش از خشت

وقفیات کلی اندر روزگار / داده اند در تربت خواجه قرار

نام شان خواجه ربیع باشد میان / هست آن مشهور یعنی در جهان

هر که آید آن با خلاص تمام / باز یابد نزد آن پیر کرام

هر چه سازد گر طلب آن از خدا / میکند حاجاتها الله حق روا

من شنیدستم بسی خلقان زیاد / یافتند از برکت خواجه مراد

یا الهی از تمام بندگان / درگذاری از جمیع جرمشان

از جمیع امت خیر البشر / یا الهی جرم شان را درگذر

المخصوصا از من زار حزین / از فزاع الدین مسکین غمین

جرم او بخشی بحق مصطفی / یا محمد بهترین انبیاء

ای غریب ناتوان مولکیاب / تا بکی باشی تو از غفلت بخواب

چشم عبرت باز کن در این جهان / بین که رفتند صادقان مؤمنان

برگشت در این جهان کوش خرد / بشنو از افعال جمله نیک و بد

چون گذشته [illegible] شان در [illegible] / بوده اند دایم بذکر کردگار

بوده اند تا زنده در روی زمین / فکر شان بودی برب العالمین
هیچ انسان شان عنیکر دند شان / بوده اند با ذکر خلاق جهان
تا توانی در جهان پر خطر / از جمیع ناموافق الحذر
ای برادر جمع شبهای نهان / تا توانی با جوانی اشک بار
جمع شبهای جوانی ای عزیز / در نهانی تا توانی اشک ریز
هم بکن خالق دعا فری الول / دور باش از صحبت اهل الفسق
ای برادر دایما در روز و شب / صحبت نیکان پاکان را طلب
صحبت نیکان ترا شاد و سعید / ز نشستن با بدان گردی پلید
صحبت مردان حق چون کیمیا / هست یعنی شاه عالم را دوا
صحبت شان هر کرا دل مرده است / میکند زنده اگر افسرده است
تا توانی ابتغوا الدین از ار / صحبت نیکان طلب در روزگار

ای عزیزم بشنو از من یک زمان / آورم تمثیل خوبی بر زبان
من ز نیکان نام از انتقال / تا کنم اگر ترا ای نیک بخت

حکایت

از پادشاه محمود

گویم از سلطان عادل بشنوی / شاه محمود پادشاه غزنوی
از قضا یک روز اندر روزگار / شاه محمود در البشد میل شکار
با امیران سپاه آن سرفراز / رفت با صحرا بجانب یوز باز
از برای صید یعنی پادشاه / هر طرف میراند فرس را با سپاه
ناگهان یک آهوی دیدند دور / میل شه شد سوی آن سیاه عبور
منع کرد سلطان اهل خیل و حشم / کس نیارد سوی صید انجا قدم
گفت سلطان میروم تا سوی صید / بلکه آرم صید را تنها بقید
شاه را افتاده با سر این هوس / تاخت اندر سوی آهو آن فرس
اسب شه بودی بتندی همچو باد / چونکه سلطان روی در آهو نهاد

شاه را برد دور آندم از سپاه / گشت آهو غایب آن از چشم شاه
وقت برگشتن همان شه بی‌نشان / راه را کرد او غلط در آن زمان
شاه ماند تنها نبودش اهل مجلس / تاخت آن لحظه بهر جانب فرس
شد هوا یعنی بغایت گرم روز / هر طرف میتاخت شاه دلفروز
آخر روز دید آنجا پادشاه / ناگهان از دور یک خانه سیاه
شد ملک با سوی آن خانه روان / دید آنجا یک سیه خیمه همان
ایستاد اندر در خیمه کنون / پیره زال با سلام آمد برون
شاه داد آندم سلام او جواب / آن سواره بود پا اندر رکاب
گفت ای مادر ز مهمان تو همی / دوست داری گر بیاسایم دمی
گفت آندم پیره زال خوش سرشت / روی تو مانند گلهای بهشت
مهمان است از عطای کردگار / ای برادر پای در چشم گزار
از قدومت چشم من روشن شود / کلبهٔ احزان من گلشن شود
مهمان از پیره زال آن را شنود / در زمان از اسب خود آمد فرود
پیره زال بگرفت اسب مهمان / بست اندر میخ محکم آن زمان
برد اندر خیمه آن مهمان خویش / داشت گرامی همان چون جان خویش
آب آورد و نشست آنجا درست / یک زمان از بهر آسایش نشست
ریشهٔ برنج برد پیش مهمان / خورد نان یافت لذتها از آن
پیره زال گفتا کجا نه هرچه هست / دوست دارم مهمان را هر که هست
گفت سلطان آندم ای مادر یقین / از تو میپرسم سوال من همین
اندرین صحرا علم افروختی / مهمان داری ز کی آموختی
با جواب شاه گفت آن پیرزال / هر مکان با چشم با فرزند و اطفال
آه با مر خالق کون و مکان / گفت این پیغمبر آخر زمان

قال النبی صلعم من اکرم الضیف دخل معی [illegible] الجنة

آن حبیب [illegible] رسول المرسلین / گفت یعنی جای دیگر بالیقین

قال النبی علیه السلام الضیف دلیل الجنة

هم بکار خالق و امر رسول / دوستی مهمان دارم قبول

گفت باشه پیره ذال چون شرفمند / زان عبارت شاه را آمد پسند

شد قبول شاه هر چه بشنوید / با تعجب هر طرف آن بنگرید

دید ناگه در نظر آن شهریار / آهو بکر بچه در پشت بار

شاه را آمد تعجب شد زیاد / از تعجب با تحیر آن فتاد

گفت ای مادر ز تو پرسم کلام / از چه این وحشی ترا گردیده رام

گفت پیر ذال با جواب مهمان / هر که دل آزاد باشد در جهان

جمله وحشی در پیش رو بر زمین / رام میگردند با وی هم چنین

سفله [illegible] در جهان خوار است — چراکه [illegible]

لیک گویم من ترا ای نیکزاد / است این آهو ز آن خانه زاد

چون پسران میروند اندر چرا / شام می آید بدوستی من را

ظاهرش امروز آمد زود تر / تا خفت کرده ظالمی با وی مگر

شیر بر بچه که نمودی نوش جان / بوده است از شیر آهو بدان

شاه از گفتار آن حیران بماند / شکر یزدان را [illegible] خواند

بعد زان از بهر آسایش یقین / رفته اندر خواب شاه نازنین

تنگ شد شام از خواب شد بیدار شاه / [illegible] سلطان پرده چشم نگاه

بر دری خیمه ایشان سلطان جهان / ماده گاوی دید [illegible]

پیره ذال را بود یعنی دختری / گلرخ گل چهره مه پیکری

پیره ذال گفتا که ای فرزند من / ماه روی مهربان دلبند من

از نماز فارغ شدی مینداز گوش / ماده گاو را زود تر برخیز بدوش

تا طعامی زود تر در انجمن مان — طبخ سازیم از برای مهمان
رفت بیرون دختر از خانه یقین — تا بدوشد ماده گاو آن نازنین
از درون خیمه چون محمود شاه — سوی گاو و دختر او کرد نگاه
دیده دختر را همان دم او دلیر — چون زیک گاو اینقدر دید شیر
شاه دید آن دختر پاکیزه جان — ظرفها را کرده پر شیر آن زمان
گفت با دل این عجایب نعمت است — شیر یک گاو اینقدر پر برکت است
شیر یک گاو اینقدر با شبه ایمن — جمله صحرا نشینان اند چنین
هم بعدل داد من درا بند یار — جمله کی آسوده اند در روزگار
از خراج و باج در روی زمین — یکدرم با ما نمیدادند همین
هفته یکبار و زیعنی بود زان — مال خود با ما ارزند شان
هیچ نقصان بیشان [illegible] — با خزانه هست تفاوت هم یقین

اندرین اندیشه آمد شهریار — بوده با دل وا دین معنی قرار
تا روند با شهر چون شاه جهان — حکم سازد از برای مردمان
بعد از خوردن طعام آن سرفراز — شد باین اندیشه با خواب ناز
دید سلطان اندران شب تا سحر — بود آن عورت بذکر داد گر
جمله شب تا صبا آن پیر زال — آن عبادت مینمود با ذوالجلال
مجدم برخاست از جا پیره زن — گفت با دختر چنین آن دم سخن
گفت ای فرزند جانی زود تر — رو ببر و دوشه شیر از بقر
تا طعام طبخ با مهمان کنیم — جان فدای هدیه مهمان کنیم
زانکه مهمان است عطای کردگار — هدیه ای با خلق روزگار
چون خورد مهمان مگر از نان ما — شاد بیرون شود از خان ما
رفت بیرون دختر چهره قمر — تا بدوشد ماده گاو را مگر

بهر دوشیدن نشست آن دم بزیر — دید در پستان نبود یک قطره شیر
بانک زد دختر بمادر آن زمان — گفت ای مادر شنو راز نهان
دست بردار از دل بهری دعا — نیت ظلم کرده دیشب پادشاه
دید سلطان پیره زن از جای تخت — رفت آن در گوشه تنها نشست
دست برداشت با تضرع آن زمان — گفت ای داننده راز نهان
ظلم ظالم را ببر روی او یقین — باز گردان یا اله العالمین
یا الهی ظلم جمله ظالمان — رد بکن بار وی شاه ای مهربان
شاه چون دیده است این حالت زنی — چون بجو دل لرزید آن مانند نی
گفت این معنی ببر دادم قرار — زان تعجب کرد گفت آن شهریار
قصد کردم در دل اول چو من — از کجا دانیست دختر این سخن
گشت سلطان بی قرار از جای تخت — رفت نزد پیره زن آن نیکبخت

گفت ای مادر تو دانی از کجا — نیت ظلم کرد یعنی پادشاه
پس چه واقع شد ترا بر گو بمن — از کجا معلوم تو شد این سخن
پیره زال گفت جوابش آن زمان — ام غریبی نزد ما ام مهمان
جان من بادا برای تو نثار — اندرین معنی ترا آخر چه کار
شاه کرد الحاج بسیار آن فقیر — پیره زال را داد سوگند ام چنین
ام بحق خالق کون و مکان — ام بحق خاتم پیغمبران
راست بر گو تا بدانم این سخن — با جوابش گفت آن دم پیره زن
میکنم اگر ترا از این خبر — هست با من کثیر الشیر این بقر
در شبانه روز نه من داد شیر — همیشه هر دو نه بیش نه کم گوش کر
ام با حق خالق جان آفرین — یعنی اینجا که خاصیت داده چنین
چون بهر گاه پادشاه این دیار — نیتش با ظلم میگیرد قرار

کاه باعری خالق حق کیمبر / تا ره [illegible] روز [illegible] ندارد ایج شبه

چیزی دیگر هم نشد حادث بما / شد یقین من که در شب یاد شاه

نیتش با ظلم گشته سر بسر / میرود از نیت با رعیت ظلم شاه دان

شومی آن نیت شاه جهان / چون آن سرایت کرد با گاو این زمان

شیر از وی برطرف شد ای عزیز / من از آن ترسم عملک شاه نیز

آن کن آخر سرایت هم چنین / خیر برکت برطرف کرد و یقین

[illegible] نیت ظلم شهان / او آرد خواری برای مردمان

کز نماید نیت ظلم پادشاه / ملک ویران میشود آخر تباه

ور شود صادق نیت شه یقین / لطف خالق میشود یاد و معین

خیر برکت در ولایت سربسر / میشود از نیت شه بیشتر

شاه اگر باشد رعیت پروری / میشود آباد از وی کشوری

هم بلطف حضرت پروردگار / خلق آسایش کند در روزگار

من بگویم ای برادر کن تو هم / نیست او هست پایهٔ ظلم و ستم

هر که رست در جهان از ننگ بد / آن تمامی را برای خود کند

شاه چون بشنید این موعظهٔ آن / هم بگوید بپیچید گفت ای مهربان

مادری هم مهربان هستی بمن / هر چه گفتی راست هست ای [illegible]

این چنین گفته رسول کارساز / انما الاعمال بالنیات باز

تا کنم [illegible] / من یکی از خاصگان کشورم

خاصگان پادشاه [illegible] / [illegible] اندر [illegible] زوی [illegible]

هر چه [illegible] بخشیم درجهان / [illegible] ای مهربان

زانچه عملها آنچه گفتم من یقین / [illegible] اندرین [illegible]

پس بیا همراه من میکن کرم / تا ترا [illegible]

شاید از موعظه تو از خار ریش / باز گردانی ز بد کردار خویش
هم بتو انعام خوبی آن زمان / می ستانم من ز سلطان جهان
می شوی هم محرم راز حرم / نزد سلطان میشوی تو محترم
در جواب شاه گفت آن پیره زال / ای عزیزی مهربان خوش خصال
من بمهمان از کنیزان کمترم / خاک پای مهمان تاج سرم
بشنو از من این سخن آگاه باش / دایما از خوف حق در [illegible] آگاه باش
پادشاه وقت خویشم اینها / دایما با ذکر خلاق جهان
چون سر و کار ندارم هم چنین / در جهان با جمع خلقان از یقین
کار من در نزد خلاق جهان / هست یعنی ای عزیزی مهربان
هست شاهم خالق آن نور و نار / یعنی خالق رازق هر مور و مار
از ازل آنچه مقدر کرده است / از [illegible] من را آن مقرر کرده است

روزیم را در جهان آنچه داده شاه / برنگرداند یعنی او ز راه
آنچه کرده رزق من را از ازل / رایم با وی نمی باشد خلل
آن خداوند که خلقان را تمام / میرساند رزق ایشان را مدام
میدهد رزق بندگان آن کردگار / هم چنین گفت بقرآن آشکار

قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها

[illegible] کردانم چرا زان راه این / من روم با نزد مخلوق زمین
دیگر آنکه بشنو ای مهمان من / خاک پایت نور دو چشمان من
[illegible] یعنی ترا اندر جهان / مینمایم محرم راز شهان
العیاذ بالله ای فرزند من / کی درین معنی شوم خورسند من
من بوقت خویش شاهم ای جوان / هم نشینی کی کنم با ظالمان
چون مبادا در قیامت [illegible] / حشر من با ظالمان [illegible]

حشر من با ظالمان

دیگر آن دیدی بچشم خود یقین / منقطع شد نسل حیوان این چنین
چون نموده نیت ظلم پادشاه / بر طرف شد نسل این حیوان ها
[illegible] آهو عالمی / کرده دیر و زنا حنت بادی ظالمی
هست از این هیچ هنوز پژمرده ان / دل ز هول ترسی آزرده ان
من چرا با دست خود با پاک خویش / با هلاکت آورم من جان خویش
پس مخلوق آدم در این [illegible] / باز مانم از عجب ذات خدا
شاه چون بشنید وقت [illegible] / گفت ای مادر تو خواهم مرا
پند ده با من تو ای پاکیزه دین / تا کنم با وی عمل روی زمین
من کنم با وی عمل اندر حیات / آن شود باعث مرا اندر نجات
گفت آدم با چرا البته پرده زن / بشنو از من ای برادر این سخن
چون که بهر جای که هستی هوشیار / حافظ و ناظر بدانی کردگار

هست آن دانا و بینا در جهان / آشکارا هرچه باشد یا نهان
حق چنین گفته بقرآن مبین / چون مشو غافل تو ای پاکیزه دین

قوله تعالی ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون

دیگر آنکه جای دیگر هم چنان / حق تعالی کرده لعنت ظالمان

قوله تعالی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

دیگر آنکه نسل جمله ظالمین / رو دگر دو منقطع روی زمین
هم نه بگذارد در صراط المستقیم / میکنند شان را عذاب الیم
ای برادر زینهار گر عاقلی / در جهان هرگز نیازاری دلی
زیر دستان را مکن ظلم ای پسر / تا مکافاتش نبینی در حشر
حق تعالی هم نشین پاکان گوان / در جهان با عاملان صالحان
نیکی شان چون که [illegible] / خلق را الحق هدایت میکند

جمله محتاجان عالم را یقین / والهت یکی کن درین روی زمین
تا که اندر روضهٔ خلد جنان / چون درآئی حق چنین گفته بدان

قوله تعالی ان احسنتم احسنتم لانفسکم

یعنی هرکه هرچه سازد فی المثل / بیند آن فردا جزای آن عمل
هرکه او نیکی نماید در جهان / مزد او جنات باشد جاودان
فعل بد هرکس کند روی زمین / جای او در قعر دوزخ بود هم خالدین
بود دانا گفت کو آنجا بگاه / کرد اثر یعنی سپاه پادشاه
دید لشکر اسب آن شاه جهان / هست بسته بر دری خیمه همان
بر در خیمه لشکر بسته سر / صف کشیده جمله کیان در نظر
جمعی از خاصان پیاده از زمین / آمدند با خدمت شاه جهان
چون دعا هم ثنای پادشاه / گفته اند ایستاده آنجا بگاه

دید سپه را پیره زن شد بیقرار / گفت مهمان است شاه این دیار
لشکر شه پیره زال آندم بدید / رنگ از رخسار وی آندم پرید
بهر تعظیم شه نیکو خصال / در زمان برخاست از جا پیره زال
آن ثنای پادشاه هم ندیم / چون بجا آورد با صد ترس و بیم
بعد ازان چون بلبل شیرین سخن / شاه بگشاد او زبان با پیره زن
گفت ای مادر بشنو از من چنین / پادشاه این دیارم من یقین
با نصیحتهای تو دل بسته ام / با عدالت بود زین پیوسته ام
توبه کردم من ز بدکاری خویش / از همه ظلم و ستم کاری خویش
بعد ازان با من نصیحت کن بیا / از نصیحت های تو کردیم شاد
پیره زال بنده نصیحت آن زمان / کرد اشارت سوی آن لشکرهان
این حشم با تاج تخت سربسر / زان رسید با تو زنشان دیگر

هر زر تو ماند یقین با دیگران ‏ زانکه فانی است این دنیا بدان

وقت رفتن با آدمی زاین فنا ‏ میرود تنها بغیر مال خدا

ماند آن تنها بغیر خود اسیر ‏ جز عمل با وی نباشد ای امیر

خوبی حسن شهان بود از عدل و داد ‏ در حمیت بس دید بر دولت زیاد

هست صفات نیکی شاهان مدام ‏ زان بود راحت همه خلقان تمام

زانکه این اموال مال پر خلل ‏ جمله‌ی فانی بود ماند عمل

چون زن و فرزند هم مال و جاه ‏ بهر خلقان فتنه میباشد کزین

گفت در قرآن کریم لایزال ‏ این چنین از بهر فرزندان و مال

انما اموالکم واولادکم فتنة

از زن و فرزند و مال ای با تمیز ‏ دوست‌تر از وی نداری هیچ چیز

از پی فرزند و مال ای آدمی ‏ جان عشقها میکنی زان خرمی

مال میماند بغیر زندان تمام ‏ از تو پرسند سوالش در قیام

یا امیر بشنو تو از گفتار خوب ‏ هم ز فعل نیک از کردار خوب

مال هست نیکی ندارد آفتی ‏ هست آن گنجی ندارد زحمتی

هم تصرف گردش چرخ جهان ‏ چون عمو اندکند با وی امان

یا امیر از نعمت اندر روزگار ‏ کن برای جمله محتاجان نثار

هست هر نعمت غنی را چون یکی ‏ گر نباشد بعضی محتاجان شریک

آن کند محنت مبادا گر یا ‏ با توان کرهای بر کرد غا

یا امیر میدان اهان کس ننده است ‏ خلق از آن سالم بود آن زنده

هر که رزد ظلم بدکاری همان ‏ هست او یعنی ز جمع مرده کان

گفت سلطان الزمان ای نیکزن ‏ کی نصیحت را ز یاد ده تو بمن

زانکه دل بندر ور دهم مرده بود ‏ زنده شد ز انفاس تو پر مرده بود

ساختی زنده دلم ایمادرم / تو بحفظ بیفزا از کرم
تا که باشم زنده در دار جهان / من عمل سازم با تن ایمهربان
گفت آندم پیره زال دل پذیر / این نصیحت بشنو از من ای امیر
باز کرد از کردهای نیکخو / ده باب تو به خود الشهت نکو
هم باب و دیده شبها تا سحر / شهت شو ده روی خود الشر
دل باستغفار میشو هر زمان / حمد شبها کن وحی لا مکان
تا بشی نامه سفید و روسفید / هم ازین ایمت ز حق یابی نوید

قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

تا که چون آثار رویت مدام / زان به پدید آید بکنی در قیام
دیگر آنکه فکر دوست هم چنین / دایما باشد بر تن لعالمین
پس بناچاری ازین محنت سرا / با بدست ببر و انکوی بی ماجرا

بنده

بنده باید با خبر باشد ز خویش / تا که ناگهان بیک اجل آید بر پیش
یکزمان ننهند غفلت آن اجل / کی زمان یابی رسد بیک اجل
تو به آندم کو دهند هدای امین / این دم را غنیمت دان یقین
پس مشو غافل ازین راه دراز / عقبهای سخت باشد چاله‌ها از
کره هزاران سال عمرت شد زبد / چاشنی ترک را باید چشید
پیره زن گفتا که ای شاه جهان / چون نصیحت خاستی از من بدان
اندرین باب تا زبان اشهر بیان / آورم تمثیل خوبی گوش دار

تمثیل

روزی جعفری با سلام آن بشنوی / اندر زد سلیمان نبی
نزد حضرت یا سلام آمد فرود / بعد از حمد و ثنا گفت آن درود
داد حضرت یا سلام وی جواب / گفت ای جعفر از تو پرسم این خطاب
از ز راحت ها چه اندر جهان / رنج با چه رو دادی تو ای زمان

از طعامها چون لذیذتر گندم است / خرج تو از چیز خرج مردم است

معنی وی را بکن با من بیان / جغد گفتا یا نبی الله بدان

از برای خوردن گندم کنون / از بهشت کردند آدم را برون

ترک دانه کرده ام من زان سبب / کی رسانم دانهٔ گندم بلب

باز پرسید حضرت از جغد این خبر / ترک معموره چرا کردی دگر

جغد گفتا چون خرابه اجمعین / هست میراث خدا ای امین

خواهش معموره میدارد عنا / نیز معموره شود آخر خراب

باز حضرت جغد را گفتا چه نیز / این صداها میزنی برگو عزیز

یا خرابه‌ها چه میگوئی سخن / جغد گفتا یا نبی بشنو ز من

میزنم فریاد گویم این کلام / اه آنانکه بوده‌اند [illegible]

دل نهادی دنیا در جهان / بسته بودند [illegible] جمله

با هوای نفس میرفتند مدام / از پی آن آرزوها صبح و شام

پس کجا رفتند جمله سربسر / هیچ پیدا نیست زایشان اثر

باز پرسید حضرت از جغد این کلام / یعنی که ای از هوای نیک نام

بگذری از خانه‌های آدمی / چه زنی میگوئی در آن جا تو همی

چیست معنی صدایت آن زمان / با سلیمان گفت جغد آن دم چنان

آن زمان پرواز سازم با هوا / من به آه و ناله گویم این ندا

وای یعنی بر بنی آدم تمام / پس چه گونه غافلند از خود مدام

بهر آسایش بدنیا هر مکان / استه خانهاهی چه بند بنیان

همچون بنگه خورد و خوابیدن همین / یعنی استند جمله در زیر زمین

هست این عقبه بایشان لازم سر / کی بخاطر میرسد زان دیگر

یعنی آماده‌اند بیرون از کجا / بازهم بیرون روند از این فنا

ناله از حضرت کرد از جغد این بوم / تو چرا در شهر خود با جاه و سامان
روز روشن هیچ یعنی تو کنون / از مکان خود نمی‌آیی برون
هم صداها میزنی آنجا مدام / در مکان خود همیشه صبح و شام
با سلیمان گفت جغد اندر جواب / چون ز بسیاری ظلم مردمان
میکنند از بهر خود هر روز شب / طاقت دیدن ندارم زان سبب
وز شنیدن نیست هم طاقت مرا / در مکان خود کنم فریادها
با مکان خود بگویم هم چنان / یعنی که هیچ از زبان این فلان
بی‌خبر هستید در روی زمین / توشهٔ راه قیامت الیقین
جمع بس زیده اند رنج دار خود / از برای آن سفر یعنی بگور
تا بکار آید شما را در قیام / عرض کردم جمله را من والسلام
چون سلیمان این قول کرد کار / گفته است با جغد آن دم آشکار

از پرنده کان برای آدمی / مهربان‌تر از تو کس نبود همی
با نصیحت از تو بهتر در جهان / کس نباشد آدمی را مهربان
راستی تلخ است با خلقان چو زهر / جاهلان آدمی بعضی مگر
مر ترا دارند دشمن هم چنین / جاهلان یعنی درین روی زمین
بعد ازان گفت بره ذال ای شهریار / آنچه گفتم از نصیحت گوش دار
من ز جغدی یاد بگرفتم تمام / گوشهٔ ویرانه کردم مقام
از خلایق من کناره کرده‌ام / ترک عشرتها دوباره کرده‌ام
درمیان خلق بودن سربسر / نیست چیزی جز ز غفلت پیشه
حمد لله نیستم محتاج کس / هست حق دائم مرا فریادرس
یا امیر گفتم من این تمثیل‌ها / تا نشوی دل بسته یعنی در جهان
حب دنیا را برون سازی ز دل / تا نباشی روز محشر تو خجل

زانکه این دنیای دون پر جفا — با کسی هرگز نمیدارد وفا
گر وفا میداشت یعنی این جهان — داشتی با خاتم پیغمبران
کس نمی ماند درین دیر دغل — کل نفس ذائقة الموت اجل
قصرهای خوب عالی در جهان — داشتی با ختم پیغمبران
شاه کرد آن جمله تمثیلات گوش — دل درون سینه اش آمد بجوش
با دل پر درد چشم اشکبار — اندر آن جا گفت سلطان بیقرار
آه واویلا عجایب حالتی — با عبادت سعی دارد عمر رفت
وای بر احوال من روز حساب — حق ببخشد یا مرا سازد عذاب
من شنیده بودم از مردان دین — یعنی بسیارند در روی زمین
لیک دیدم من بچشم خود عیان — از زنان نیک کردار این مکان
شه بگفت آن زمان ای نیک زن — عهد کردم تا که باشم زنده من

هم بحق خالق کون و مکان — هم بحق خاتم پیغمبران
در گذشتم از همه افعال بد — از همه ظلم و ستم کردار بد
تا که باشم زنده در روی زمین — با عدالت بگذرانم بعد ازین
خدمت عالم کنم من بعد زان — همنشینی من کنم با صالحان
توبه من میشود آیا قبول — حق کند رحمت بمن آیا نزول
یا بحشر غرق گردم با گناه — مو سفید و رو سیاه نامه تباه
پیره زن گفت جوابش اینچنین — گفته است لا تقنطوا حق ارحم الراحمین

قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم

حق کریم است رحیم است و غفور — بنده گان را یعنی در یوم النشور
کرد وداع پیره زال آنجا همی — شاه عادل پادشاه غزنوی

رفت اندر شهر شاه محترم — بود زهر دو از ظلم میکرد آن کرم
روزها با عدل داد مردمان — بود شبها ذکر خلاق جهان
با عدالت یعنی آن سلطان دین — شد چنان مشهور در روی زمین
چون بایام شهنشاه جهان — بر طرف شد نام ظلم از مردمان
روزها بود از عدالت با تمیز — بود شبها در نهانی اشک ریز
بود دایم آن بذکر کردگار — اولیای وقت شد آن شهریار
تا توانی الفراغ الدین یقین — خدمت نیکان بکن روز بلند
از عدالتهای آن سلطان جهان — آورم تمثیل خوبی بر زبان

حکایت شاه محمود

از قضا یک شب شهنشاه جهان — شاه محمود پادشاه نکته دان
جهری آسایش همان با کرده دین — بود اندر بستر خواب آن یقین

دید خواب هولناک از جای جست — یکزمان بار روی بستر آن نشست
بلکه است امروز مظلومی ستم — کرد بستر آن زمین از درد و غم
سعی کرد هرچند نیامد هیچ خواب — کرد آن لحظه بخادم این خطاب
رو برو دی پشت در از بارگاه — کن نظر یعنی ببین آن جا بگاه
گر ببینی تو کسی در پشت در — نزد من آور برودی این خبر
چون ز سلطان خادم آن لحظه شنید — رفت در بیرون کسی آنرا ندید
آمد اندر خدمت شه بار لبا — عرض کرد آنجا بخود از هیچ کس
چون بعزم خواب شاه نیک رو — رفت با بستر نیامد خواب او
اضطرابش شد زیاده آن زمان — بار دوم گفت خادم را چنان
باز هم رو پشت در آنجا ببین — شاید آن جا یک کسی باشد غمین
رفت خادم بار دوم پشت در — کس ندید آنجا بشه گفت این خبر

چون بوزم خواب شه کامیاب
شه شد بیتاب یعنی بی قرار
گفت با خود است این سر نهان
درمیان کوچه بازار من
شه چون جوشن نمود آندم به بر
شد برون از قصر چون تیغ بکف
درمیان کوچه بازار او
هر طرف کردید آنجا شهریار
بود شتابان هر طرف میکرد هوش
شه آنجا ناله زاری شنید
گفت با دل هر طرف چه است کز آسم

بار سیوم رفت اندر رخت خواب
شد زیاده اضطراب شهریار
بهتر است بیرون شوم زاین مکان
در نهانی چون بگردم بی سخن
بست آن شمشیر خود را با کمر
می نمودی آن نظر با هر طرف
هر طرف میگشت شه بی گفتگو
کس ندیدیا آن شب تاریک تار
ناگهان یک ناله آمد بگوش
رو بسوی ناله آندم آورید
است باین ناله رنج و الم

بوده در نزد یک شهر شه یقین
شه رفت با سوی مسجد آن زمان
با مناجات آن برب العالمین
یا الهی از همه دلها عیان
هستی دانا اکریم کردگار
رفته با خواب آن بروی بستر در
رفته محمودی زوالی کز خواب
ده نجاتم لا اله الا الکریم
شاه محمود [illegible] در مسجد درون
روی با خاک مذلت اشکبار
درد پیچیده با دلی شاه جهان

مسجدی عالی از آن سلطان زمن
دید شخصی هست در مسجد نهان
چون با آه و ناله میگفت اینچنین
خود تو آگاهی درین دار جهان
شاه محمود است بتخت زرنگار
چون دری تو با زهست ای دادگر
چون تویی بیدار یا رب بی نیاز
مهربانی شخصی بمثالی الرحیم
دید شخصی را فتاده سر نگون
التجا میکرد بنزد کردگار
آمد آنجا با سری بالین آن

گفت ای غمدیده مسکین خصال / هان ز محمودی تو مثال
جمله این شب بنالی تو آن / چون بسی گشته ترا دید این مکان
هرچه داری حاجتش برگوی حال / تا که محمود زوال این مجال
هم برآرد مطلبش بر حد مراد / خسته دل بشنید زبان خود گشاد
اشک گردانید اندر چشم باز / گفت با شه کیستی ای [illegible] فراز
بر سری غمدیده کالبدی گذر / شاه گفت محمودم بر من نگر
گفت درویش آن زمان ای شهریار / از ملازمهای خاصت یک سوار
چند شبها لی گوشه مدام / از طپانچه خوین من اندر حرام
چهره ایام شب از آفتاب / چون کشد اندر [illegible] نقاب
بود زان انتظام حق بی خبر / مست اندر خانهام شد نزد گذر
عصمت پاک مرا در آن مقام / آن پلید تهمت آلاید تمام

کی تو آلایش زان ناپاک دین / دور گردی از من ایشه امین
روز محشر من بنزد دادگر / دادخواهم من ز دست تو دیگر
دادخواهم نزد حی ذو المنن / تا قیامت [illegible] از تو من
تا نگیرم دادخود را آن زمان / دست بردارم نیستم از تو بدان
شاه چون این فقره از وی شنود / آن ز غیرت وز حمیت گفت زود
ظالمی زشت سگی بی آبرو / است [illegible] این زمان در خانه او
یا که بیرون رفته باشد زانمکان / گرد در دیوش تا عرض [illegible] جهان
رفته است حالا زان جوانیاهی / باز آید در شب دیگر یقین
شاه گفتا [illegible] بخانه آن زمان / الحذر حجت کن که تا آید همان
اندر آن ساعت مرا بیکن خبر / تا ستانم داد تو از وی مگر
شد برد همراه آن زن غمگین / چون لوای بارگاه خود اجابت

گفت سلطان از برای خادمان — گر بهر وقت که آید این جوان
خواه در روز است خواه شبهای تار — زود آگاهم کنید از این فکار
رفت درویش سوی خانه بامید — شاه رفت در بستر خود از امید
تا شبی دیگر همان ظالم چنان — مست شد آمد سوی کنجی نهان
مست لایعقل خبر از خود نبود — اندر آن در خانه درویش بود
کرد درویش سوی سلطان گذر — شاه را کرده از این معنی خبر
شاه بست شمشیر خود را بر میان — شد به همراهی درویش آن زمان
اندر آن شب آن شهنشه با عدل و داد — روی اندر خانه درویش نهاد
کرد با درویش سلطان این خطاب — هست ظالم در کجا بر گو جواب
برده سلطان را همان درویش زار — بر سری آن ظالم ناپایدار
دید سلطان ظالم شوم پلید — از میان شمشیر خود را بر کشید

پس بیفکند سر به شاه خوش خلق کریم — چون خیار تر نمود او را دو نیم
گفت با درویش سلطان آن زمان — کشتی از محمود این دم شادمان
گفت آری من شدم از تو رضا — حق بود از تو رضا روز جزا
شاه آمد سوی ظالم بنگرید — دید بیگانه بود مرد پلید
شکر حق آمد بجا آورد زود — گفت آمد دم ذکر خلاق ودود
بعد از آن گفتا به درویش نزار — هرچه داری حاضر اندر نزد من بیار
نان خشکی بود در خانه درویش — چون نهاد با سفره اخلاص زود
برد آمدم پیش سلطان بر نهاد — هم بر عجلت شاه خورد از ذوق یاد
گفت سلطان من طعام اینچنین — هیچ با لذت نخوردم مثل این
گفت با درویش شاه نکته دان — آن شبی اول ترا دیدم چنان
عهد کردم وقت ناله کردن است — تا نگیرم انتقام دشمنت

هیچ آرام نگیرم من مدام ترک دارم من ز خوردن از طعام
شکر لله آن کریم لایزال کرد حاجاتم روا چون ذوالجلال
بر حضورم گشت یعنی این سخن شاید آن ظالم بود زاین [illegible]
زانکه این جرئت بغیر زندشان هست پیری میکند در راه [illegible]
تیغ با دست بهر آن فرزند خود آمدم با قتل آن دلبند خود
حمد لله مر خدا را هر زمان بود بیگانه سگی ظالم امان
حمد لله مر خدا را چنین آن نبود از نسل پاک من یقین
کرد وداع درویش را در آن زمان شد روان با سوی قصر خود همان
شاه رفت با قصر خود اندر سرور هیچکس واقف نشد از این خبر
چون شب دیگر نهانی شهریار با کمر بست از دنانیر ده هزار
برد اندر خانهٔ درویش آن کرد زر تسلیم درویش آنگاه

عذرخواهی کرد بسیار از ملک بعد از آن با قصر خود بنهاد رو
کرد عدالت زبر داد آن بجا چون بصدق شب در راه خدا
با عدالت بود دایم روز و شب هیچ کس از وی ندید رنج و تعب
تا که بود زنده همان سلطان [illegible] با فقیران بود دایم هم نشین
ای عزیزم تا تو داری دسترس با فقیران باش دایم هم نفس
مغفرت خواهی تو گر از دادگر زیر دستان را بکن رحم ای پسر
در جهان تو با غریبان یار باش با فقیران مونس هر کار باش
باش مونس با فقیران در جهان تا شوی دولتمند با روز قیام
دستگیری کن تو با هر بینوا هم زمان ذکر تو در راه خدا
تا نه بینی با قیامت تو عذاب هم شوی از جملهٔ نیکان حساب
ترک کن از غیبت و بغض و حسد مژدهٔ رحمت ز حق با تو رسد

کبر بگذار و ز کینه دور باش — طاعت حق کن از آن مسرور باش
بهر رزق خود بکن کسب حلال — تا نیفتی روز محشر در زوال
گفت شمع است هنر چون آفتاب — ره نماید مردمان را در حجاب
کسب با سینه بود گنج نهان — هست او از جمله دزدان در امان
کسب میدار ای فراغ الدین بکف — چون نهانی هم چو گوهر در صدف
کسب است گنج نهانی ای پسر — [illegible] تر ابد هم خبر

حکایت

بود [illegible] — پادشاه عادل هم با تمیز
با مروت بود عادل با سخا — بود خوش خلق کریم و پارسا
در شجاعت انتهی عالی مقام — بود هم چو رستم زال آن ایام
هفت اقلیم بود در فرمان او — خلق آسوده هم از احسان او

با رعیت پروری بود [illegible] مدام — سالمان را هم نشین بودی مدام
بود ده سلطان را بعالم یک پسر — روی او مانند شمس و قمر
عاقل هم کامل هم نکته دان — دایما هم نشین با عالمان
داشت آثار نجابت بر جبین — بود از هر خرمن او خوشه چین
از قضا یک روز با شاه جهان — گفت ای باب بزرگ مهربان
آرزو دارم که باشم من همین — عالمان فاضلان را هم نشین
چون ز علم و فضل و دانش بهره ور — نیست میدان در جهان [illegible]
هم نجابت آراسته کاری حاضرست — می شود از [illegible] آخرست
از پسر بشنید سلطان آن کلام — زان پسر خوشحال شد در آن زمان
شکر حق آورد بجا آن شهریار — حمد گفت آنگه لبی پر در و کار
حمد لله آن کریم ذو المنن — لطف پاک عطا کرده بما

مرتضی مر

هست این از فضل الله با خبر | از روی علم دارد این مگر

بعد ازان پیغمبر دانندهٔ جهان | آن پیمبر نزد عالم الزمان

عالمان و فاضلان آند یار | هم نشین بودی بطفل شهریار

مدتی بگذشت چون از ماه و سال | گشته آن با علم و فضل اندر کمال

با کمال عقل و دانش بهرور | گشته شهزاده ز هر چیز با خبر

روزی آن شهزادهٔ غنچه دهن | چون ز استادان کامل این سخن

زان بپرسیدش که ای مولای دین | از تو میخواهم سوال این چنین

از حلال تر اهای رزق بهری خو | چیست بهتر در جهان بهر نوش کس

آن چنین رزقی که او بی شبهه است | زان چه گونه میتوان آورد بدست

اندر اندر عالم پاکیزه دانا چنین | گفت آن شهزاده پاکیزه دین

بعد از علم فرض است ای پسر | اکتسب خیر است در همه جهان

اولش کسب است چون اندر جهان | بعد ازان یعنی تجارت نیک دان

هست حبیب حضرت جان آفرین | از حلال آن کاسب روی زمین

الکاسب حبیب الله الکاسب حبیب الله الکاسب حبیب الله

بشنو از کسب ای جوان خوش لقا | کسب باشد پیشهٔ هر انبیا

انبیا و اولیا روی زمین | کسب میکردند هر یک اجمعین

کسب باشد بهتر بود کارها | کسب آسان میکند دشوارها

حشمت و جاه و جلال اندر جهان | میرود از دست مانند کسب دان

مال نا که میرود از دست او | کسب میماند که باشد آن نیکو

چون بمال جمله روی زمین | راه می یابند دزدان اجمعین

لیک اندر کسب پیشه هم هنر | هیچ سارق ره نمی یابد دگر

گر شوی ناچار روز ای پسر | آن بکار آید ترا آن وقت نیز

کسب [illegible] پنهان سبب   هم تجارت خوب میباشد سفر
[illegible] سفر شد رهنمون   آن ز جهل خویش آید برون
[illegible] جهان [illegible] اهل بی خبر   عاقل کامل شود اندر سفر
بس سفر [illegible] اندر جهان   قدرت حق را ببیند هر زمان
بلکه [illegible] ببیند در نظر   تجربه حاصل نماید سر بسر
در کلام الله خدا این چنین   گفت در مدح سفرها چنین

وآخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله

با تجارت هم سفر اندر جهان   نیز برکت هست بس اهل جهان
چون محمد آن رسول المرسلین   آن تجارت کرد در روز [illegible]
آن متاع مکه را بردی بشام   هم ز شام با مکه آوردی مقام
یعنی خلعت از نبوت شد یقین   از تجارت بعد پوشید آن یقین

هر که باشد راست یعنی با سفر   حق نگه دارد ورا از هر خطر
چون همان شهزاده با عقل و هوش   آنچه گفت استاد کرد [illegible]
زیرک بود شهزاده یعنی از الست   هم چو سگ [illegible]
داد با خود او قراری این چنین   تا کسب هم [illegible]
من نیاسوزم اندر ماه و سال   تا کنم بسیار خود کسب جمال
هیچ آرام نگیرم در جهان   خواهم این توفیق من از [illegible]
بعد زان من عزم [illegible] سفر   تا برون آیم ز خامی [illegible]
با سفر چون عقل میکرد [illegible]   از غرور جهل من آیم برون
رفت اندر خدمت شاه جهان   عرض کرد او با پدر در آن زمان
این فصول را عرض کرد اندر پدر   با جوابش شاه گفت ای خوش پسر
پس ترا با کسب با صنعت چه کار   کسب شاهان هست از سیر و شکار

حمد خالق جان آفرین — جمله اسباب این ادوی زمین
هست مهیا بهر ما از سیم زر — باز گفت شهزاده آندم با پدر
آنچه فرمودی تو ای شاه جهان — جمله موجود است با اقبال تو آن
لیک اینها پنجروزه دار فنا — با کسی هرگز نمیدارد وفا
آدمی را فرض باشد جا آخرت — کشت زن دار از برای آخرت
با معیشت بعد زان رزق حلال — کسب واجب بادری فی والجلال
نیست جاری تا ابد دولت آن مدام — مال زر آن بی وفا باشد تمام
منصب ام سلطنت الشهریار — چون نخواهند اندریک قرار
ملک و جاه و دولت و خیل حشم — او نخواهد ماند بجا ای محتشم
اغنیا زینت در دنیا یقین — آدمی را جمله میباید همین
آنچه نیکی در جهان از حق رسید — تخم زرع از برای آخرت

تا بکار آید باتن اندر قیام — هم شود در هر دو عالم نیکنام
دیگر آنکه هم چون تجارت هم سفر — خام را آن پخته میسازد مگر
جاهلان اندر سفر کامل شوند — بی کمالان با سفر عاقل شوند
دیگر آنکه چون مسافر سر بسر — شهرها را آن به بیند در نظر
از عجایب و غرایب ها ما — آن به بیند با نظر در هر مکان
قدرت حق را به بیند ... — تجربه حاصل نماید هر دیار
قدرت حق گشت ظاهر بر کسی — شکر نعمت او بجا آرد بسی
آنچه دارم آرزو ای نیکنام — هم یکی را عرض کردم من تمام
این فضول را از پسر بشنید شاه — شکر حق آورد بجا آنجا بگاه
حمد بادا خالق جان آفرین — داده توفیق بفرزندم چنین
چون بطفلی در مقام خورد سال — این بخاطر آورد از این خیال

بو زان فهم و شعور نکته دان   با منادی تا ندا آید چنان
جمله کاسبها این شهر اجمعین   تا شوند بیرون بصحرا شان همین
اندران صحرا برای کسبشان   خیمها زنند بپا دران مکان
چون بکسب پیشه خودشان چنین   جمله گی مشغول کردند آنزمان
هم بحکم آن شهی عالی مکان   رفت منادی بسوی بازار آنزمان
اهل حرفت را تمامی سربسر   جمله گی را کرد از پی معنی خبر
هیچ چون کردید اهل کاسبان   اهل صنعت با همه پیشه وران
چون بصحرا رفته اند جمله تمام   خیمها کردند بپا دران مقام
خیمها کردند بپا شان پید رنگ   سرخ و الصفید و سیاه سبز رنگ
جمله صحرا هم گلشن شده است   چون چراغ آن خیمها روشن شده است
هر کسی با کسب خود در آن بیار   گشته آن مشغول یعنی بهر کار

شاه زاده هم چو درویشانه گر   جامه پشمین بپوشید آن دیگر
تاج درویشی بسر بنهاد آن   با عصای گشته بیرون از آن مکان
با تفرج هر طرف کردی گذر   جمله صنعتها بدیدی در نظر
غایبانه آن همی رفتی چنین   هیچکس نشناختی آن را یقین
چون زدکان آنزمان پری کهن   گرد بود یعنی دران شهر آن وطن
کسب نی بودی حصیر بافی بدان   چون حصیر میبافت یعنی آنزمان
شاه زاده هم چو درویشان زار   با حصیر بافی فتاد آنرا گذار
بر دری دکان رسید آن نیکزاد   با توقف ساعتی چشم آن گشاد
جلوه کرد آن کار با آن جوان   گفت است این صنعت پیغمبران
هم چنین گفته بدل آن خوش سیر   ایستاده مینمودی آن نظر
اتفاقا آن حصیر باف آنزمان   از نصیحت با پسر گفتی چنان

گفت ای فرزند در دنیا مدام | پیشه کن از کسب با روز و شام
کسب و حرفت زینت مردان بود | صاحب کسب دایما خندان بود
کسب است آرایش مردان کار | هست کاسب چون حبیب کردگار
در توکل از سبب کاهل مشو | رمزی الکاسب حبیب الله شنو
دیگر آنکه ای پسر از من بدان | کسب دارد منفعتها در جهان
کسب چون گنجی ملکی بود روی زمین | هیچ وقت خالی نمیگردد یقین
کسب مالی است در وقت حیات | آن نخواهند گشت فانی در حیات
کسب هم چون چشمه باشد روان | در جهان اهل کسب نگردد خجل آن
کسب است نقدی هست بد دنیا همی | ره نیابد ره زنان بر وی دمی
کوشش کسب نیکو باشد همان | قسمت مرد از اهل باشد بدان
گفته است یعنی رسول المرسلین | از برای کسب حرفت این چنین

قال رسول الله صلعم الحرفة امان من الفقر والحزن ت

ای پسر ناگاه شخصی را اگر | زان رود جاه و جلال و مال و زر
کسب آن از وی نمیگردد جدا | از اهل دولت باشد دایما
از نصیحت پیر مرد پر هنر | آنچه گفت از مهر و شفقت با پسر
شاه زاده جمله کی را کرده گوش | پشت در ایستاده بود آنجا خموش
بهر آن شهزاده هست بلند | چون حصیر بافی بسی آمد پسند
خوب آمد چون بطبع پاک او | آفرین بر عقل و بر ادراک او
بعد زان شاهزاده عالی مقام | با درون آمد بستاد اندر سلام
دید استاده حصیر باف پیش در | یک جوان حرفه پوش پیش در
داد بر آن دم سلام آن جواب | با تواضع گفت ای عالی جناب
پس بگفت ای جوان خوش لقا | ایستادن خوب نیست اینجا بیا

٦

یکزمان از بهر آسایش یقین پای بر چشم بنه یکدم نشین
از قدومت چشم ما روشن شود منزل احزان ما گلشن شود
زانکه هستی میهمان ای خوش خصال میهمانست از عطای ذو الجلال
یافت رخصت شاهزاده چون ز پیر با درون خرم رفت آندم دلیر
لحظه‌ای کردند چون صحبت بهم خوردنی آورد پیری محترم
گفت آن لحظه همان پیری کرام گرچه باشد [illegible] از طعام
هر که باشد میهمان ای نیکخو خوب باشد آن طعام از بهر او
کن تبرک الحال این خان ما نوش جان کن لقمه‌ای از نان ما
آن عبارات حقیر بافی آن زمان چون پسند آمد شهزاده عیان
چون ز روی رغبت آن لحظه فقیر خورد آندم از طعام آن ز پیر
یافت لذت از طعام آن خوش خصال گفت با خود هست از کسب حلال

هم از آن پیری لطیفه گو کلام شاهزاده چون شنید آنجا تمام
نکته‌های مهرانگیز آن زمان چون شنید آنجا فزودش شادمان
یکدمی بنشست چون این امیر گفت با استاد ای روشن ضمیر
چون بشاگردی مرا میکن قبول هم ازین صنعت مرا باشد حصول
آرزو دارم من ای پیر کهن خود بیاموزی ازین صنعت بمن
بود آن پیر [illegible] با فهم جوان چون جهان گشته جهان دیده بدان
چون نظر با صورت شهزاده کرد دید با رخسار آن آزاده درد
دید آثار نجابت با جبین هست این صنعت ز دل خواهان یقین
گفت استاد ای جوان خوش سیر هست یعنی چون صفا اندر نظر
چون ترا خوش آمد این صنعت بدان با تو باشد هم مبارک این جوان
هم ز سیمایت گواهی داده دل

[illegible] متصل

داری آثار نجابت بر جبین | منفعت یابی ازین صنعت یقین
لیک اجلال ابوان خویش سیر | رو بخانه نزد مادر هم پدر
چون نگاه دستوری خود را زیشان | کو اجازت یافتی تو آن زمان
یافتی رخصت ترا باشد نیکو | بعد زان با تو مبارک هست او
باز کرد این جا بیا آن وقت نیز | تو بشو مشغول این کسب عزیز
شاهزاده چون شنید از وی کلام | کرد وداع استاد را آن نیکنام
پس از آن جا یگانه شد روان | آمد اندر خدمت شاه جهان
جمله کی را عرض کرد اندر پدر | از حقیقت شاه را کرد آن خبر
شاه بشنید از پسر کرد پدر شاد | بعد زان شهزاده را دستور داد
چون شد شهزاده عالی مقام | یافت رخصت لیک بعد شوق تمام
[illegible] نزد استاد آن پسر | یافتم دستور گفتا از پدر

با کمال از شعور آن نوجوان | کرد اقدام باجهر با فی همان
از کمال عقل ادراک آن پسر | چون باندک وقت یعنی آن اثر
هم چنین آموخت آنها که پیش | صد مراتب بهتر از استاد خویش
هم چو استادان کامل در جهان | با جهر با فنی مسلط شد همان
هم از آموخته هم ارشاد ملا | بعد زان کرد آن وداع استاد را
رفت اندر خانه سوی بارگاه | با ادب استاد اندر نزد شاه
با پدر گفتا همان زیبا پسر | ای پدر آموختم یعنی هنر
حاجتی دیگر مرا باشد چنین | من روم اندر سفر اینجا کنون
تا ز جهان شامی من آیم برون | هر مکان لطف شده است الهی
دو است میده شه آن فرزند خویش | هم چو جان آن مونس دل [illegible] نفس
داد رخصت با فرشته آن زمان | آن انیس [illegible] آن [illegible]

یافت رخصت چون پسر از شهریار / گشته تازه هم چو گل اندر بهار

لیک شه را با شهی بغداد دان / دوستی بود یعنی در نهان

سال یکبار هدیهٔ شاهانه او / می‌فرستاد با شهی بغداد او

تحفهای چند مهیا کرده شاه / با پسر همراه کرد آن پادشاه

با شهی بغداد شه از آب زر / نامهٔ بنوشت داد آن با پسر

شاهزاده چون الحج شد روان / رو بسوی شهر بغداد آن زمان

قطع منزل روز و شب آن می‌نمود / راه بغداد تا تمامی طی نمود

چون بسه فرسنگی شهر آن رسید / چشمهٔ بود بار بگرفت آرمید

شاهزاده یک غلام داشت سترگ / چون ز خوردی همره با هم شد بزرگ

گفت آندم با غلام خود چنین / کن موافقت بمن امشب یقین

پیش ازانکه شه نما کرد خبر / شهر آنرا ما ببینیم در نظر

ما دو تن مانند دزد و لیشان بدان / چون درآئیم در میان شهر آن

با تفرج هر طرف شاییم گذر / جمله بازارش ببینیم در نظر

بعضی چیزها تا شود معلوم ما / بعد زان آئیم پس این جا بگاه

شاه را زان پس آن لحظه خبر / با حشم داخل شویم آنگه بشهر

گفت غلام آن لحظه ای مولای من / مصلحت بنود چنین آقای من

ما غریبیم و ندانیم ره کجی / زان مبادا حادثات پر جفا

رخ نماید مهری با چیزی دگر / حال ما را کس نگردد آن خبر

شاهزاده گفت آندم آشکار / نیست چیزی جز با مری کردگار

بی رضای خالق جان آفرین / هیچ واقع نیست در روی زمین

هر چه شد ابر روز ازل سرنوشت / بنده باید دید آن از نیک و زشت

حالتو کل کرده خود را در جهان / چون سپردیم ام بحق لا مکان

چون نگه دارنده ما اوست بس / غیر خالق نیست کس فریادرس

با سری آن چشمه آن روز آرمید / تا ز شب آمد سیاهیش پدید

بر طرف شد روز بگرفتش جهان / لشکری زنگی شب کل جهان

گشت تا آخر آن شب تاریک تار / شاهزاده با غلامش شد سوار

آمدی آن با غلام خود کنون / چاشت بود آن جا بشهر آمد فرو

با دری دکان طباخی رسید / طرفه دکان عجب آراسته دید

با غلامش گفت آن دم این کلام / ما فرود آئیم یعنی این مقام

چون طعام ما ستانیم و خوریم / بعد ازان مارو بیا زار آوریم

اتفاقا صاحب دکان بد آن / بود یهودی و ز خلقان دا

آنکه زشت شقی بی حیا / دشمن دین نبی بود آن دغا

بود لباسش چون مسلمانان ببر / داشت شهرت طبخ وی یعنی بشهر

اندر آن دم آن سگی شوم پلید / دو جوانی چون غریب آنجا بدید

پیش آمد مرحبا گفت آن زمان / بعد ازان پرسید او احوالشان

آن جوانان گفت آن دم آشکار / ما غریبیم نیستیم از این دیار

تازه الحال آمدیم در این مقام / زر بگیر حاضر بکن تا ما طعام

چاپلوسی کرد آن گبری لعین / با جوانان گفت یعنی این چنین

هر چه میخواهید مهیاست آن / پس فرود آئید اندر این مکان

[illegible] تا از اسپها آمد فرود / اسپها آن شقی بگرفت زود

با جوانان گفت آن دم آن لعین / خوب نبود با دری دکان چنین

نوش جان شاید یعنی از طعام / این عمارت از من است در این مقام

آن جوانان چون سخن بشنفته اند / با درون آن عمارت رفته اند

خانه [illegible] بد منقش آب دار / با تکلف بودی آنجا آراسته [illegible]

درهم چند گرفت آن جهود … اسپ را با عمارت برد زود
در زمان بگرفت از ایشان براق … هر دو تا بنشسته بودند با وثاق
ناگهان دو زنگی آمد زرد [illegible] … دو غلام زشت سیما چون [illegible]
آن جهودک با غلامان یافت بست … دست پای هر دو را محکم ببست
در درون خانهٔ نقش و نگار … زیر زمینی بود آن جا گوشه دار
[illegible] با زنجیر پای هر دوشان … هر دو با زیر زمینی کرد نهان
دیده زان آن دو غلام بدگهر … رفته بیرون باز محکم کرده در
شاهزاده یافت چون منزل به زیر … دیده آمد در بند آن جمع کثیر
دید آن دم شاهزاده مردمان … او ز ایشان پرسید از احوال آن
گفته اند آن مردمان ای جوان … با جواب شاهزاده این چنین
این لعین زشت سگی بی آبرو … دوستی دین محمد هست [illegible]

لیک با این مسلمانان بود … از خلایق دین او پنهان بود
کار او این است اندر روزگار … هر غریبی آید آن در این دیار
پیش او دکان آراسته چنین … میل سازد سوی دکان او یقین
چون بداند هست مسلمان آن غریب … پیش آید آن جهودک با شکیب
حیله بلوسی مینماید آن زمان … تا که آرد با عمارت آن مکان
هم چنانکه دیده اید این دو غلام … حیله را در بند میسازد کین مدام
هر صباح این دو غلام سهمگین … بندیان را ذبح میسازد ز کین
این جهودک طبخ سازد گوشتشان … میفروشد با مسلمانان همان
گوشت آدم طبخ با سامان … با خوراک آن غلامان کند
نیست اگر [illegible] از این لعین … چون ز فعل زشت این ناپاک دین
بیشتر ما جمله کی هم چون شما … هم فتاده ایم اندر این دام بلا

شاهزاده چون شنید از بندیان / شکر گفت آن خالق کون و مکان
حمد باد آن خالق پروردگار / حاضر و ناظر بود لیل النهار
حمد باد آن کریم انس و جان / هست دانا آشکارا و نهان
هرچه کز تقدیر باشد از ازل / کی بتدبیر دفع گردد آن خلل
چون کند تقدیر هرچه دادگر / کی بتدبیر دفع آن سازد بشر
چاره جز صبر نیست ای همدمان / شکر باید کرد بحکم لامکان
هرچه خواهد چون کند حق قدیم / هست قادر هم توانا آن رحیم
چون عجم داند فرق عجز اضطراب / نیست نافع هیچ بابا این عذاب
هرچه باشد از قضا و از قدر / ره بی کردان نیستم از وی دیگر
هرکه باشد با مصیبت آن صبور / دل کند از گنج ایمان پر ز نور
نیست فی دار المحن چون او بشر / نفع سازد با کسی یا از حزر

هرچه آید در وجود اندر جهان / هست از تقدیر حق لامکان
دل بلطف آن کریم ذوالجلال / بنده می باید که بندد در همه حال
پس مشو نومید از درگاه او / گفته در قرآن خدا لا تقنطوا
هر ساعتی هم جا بکار روزگار / هستیم از فضل خدا امیدوار
چون ز شهزاده شنیدند این فصول / شاد گشتند آن زمان جمع ملول
پس دعا گفتند بشهزاده تمام / گشته اند امیدوار در آن مقام
در سخن بودند که آمد آن جهود / ده غلام زنگیش همراه بود
داشت شهزاده گرفت آن لعین / برده بیرون تا کند ذبحش بکین
زان مکان بردند با جای دگر / خواستند او را بجا آرند ز قهر
خنده زد شهزاده گفتا این سخن / صحبت اراده با شما از بهر من
دو برادر را که اسیر منشئ / دوست دارم در جهان چو کسی را از دل

هست موسی آن رسول کردگار | امت پاکیم از من گوش دار
ملت ما و شما مانند هم | هست چون با دین موسی کن کرم
کیش ما را هست مطلب مال و زر | هر دو تا داریم یعنی یک هنر
مبلغ کلی هر روز چون ز ما | میشود حاصل ذخیره با شما
چون شما با آن برادر راست بند | خانهٔ تنها نگهدارید چند
تا ز سازیم ننشینیم بهر کار | منفعت یابید از مال شمار
کیش ما را هست مطلب ما ز دین | دین ما هم چون شما باشد یقین
چون شما شهزاده جهودک بشنود | کار در انداخت از دست بنالید
در بغل بگرفت آن شهزاده را | خانهٔ دیگر ببرد آزاده را
هم بعزت عذرخواهی میشود | آن غلامش نزد وی آورد زود
ریختن هر دو رالبش باز داد | چون ... سرفراز

آن جهودک بوزان آورد طعام | هر سه با هم خورده اند در آن مقام
آن لعین گفتا که ای یاران من | مدتی سی سال است دارم وطن
اندرین شهر و ولایت ای عزیز | کار من باشد چنین در روزگار
از محبت امتانش را مدام | آورم با مکر و حیله من بدام
یک بیک روزی ایشان در نهان | میکنم ذبح و نمایم ربح آن
با جهودان کشتن امتان مصطفی | گوشت ایشان میکنم من ادا
چون شما هستید شریک با وفا | گفته ام این را بشما از این سخن
نیست کس واقف از این راز نهان | جز شما و هر غلام من بدان
من شما را کرده ام محرم راز | هر دو را دارم همه با عزت و ناز
ما یگانه من شما را این مکان | دارم از چشم خلایق در نهان
تا او اهل اسلام زحمت کشته شود | عزم کردم زین دیار کردم برون

باهمه احوال حال خویشتن — بازگو یکجا رویم سوی وطن

چون رسیدیم با وطن در آن دیار — وین خود را میکنیم ما آشکار

بعد از آن گفت آن جهود کینه ور — حیف یاران شما را از خبر

مبلغ حاصل شود با من از آن — با جوابش گفت شهزاده چنان

کسب است ما را بباز و گوش دار — لایق حکام هم از شهریار

ما چه بافیم هر دو هم چنانیست — لایق اندر جمله شاهان زمان

شاهزاده گفت آنم با جهود — آدم بفرخت در بازار زود

تا علف با لیف خرما او خورد — با فلانه رنگ سوییم آورد

از هنر من سعی است در این مقام — تا کنم یکفرش خوبی من تمام

منفعت معلوم گردد با شما — رنگ دانند بعد از آن زقدرها

آن جهود کث چون شنید حرا — هر طرف رانشها با نا خانه اش

آن جوانان را که داشت آنجا نگاه — هر طرف رنگ زالبستان گرد با

روی با طباز ارکرد آن بید رنگ — الغرض بود از لیف خرما رنگ برنگ

آن الف با لیف خرما چون خورند — با امید آن سوی خانه آورند

شاهزاده با لیفها را آن مقام — میر الشید آن بتعجیل تمام

اول شب تا صباح آن نوجوان — چون حریر میبافت یعنی آن زمان

صبح چون کردید روز پراکنم — کرده اند بیرون از آن زندان غم

یکه الفی را زبند جهان زار — فتح کردند در کنار شهریار

پاره پاره گوشت او را ساختند — در میان دیگها انداختند

شاهزاده چونکه دید آن حالها — در دریچه در دلش آن نهانها

چون جمع القصه ها آن روز تا بشان — آن حریر با لطافت کرد تمام

رنگ آمیزی بوقلمون بر ساخت آن — شعرهای خود منقش ساخت آن

شعرهای خوب ... آنجا بکار | از برای امتحان آن شهریار
مانده حیران دید آندم چون جهود | آفرین بر شاهزاده آن نمود
گشت معلوم چو آن شهزاده یقین | نیت خانا با خطی اسلام و لعین
شاد گشت و گفت ذکر ذوالجلال | نقش بست اندر درون دل خیال
آن جهودک دید از آن دلشاد شد | کو نیا در بند بود آزاد شد
... چون کرد دید آن ... بود | آن حصیر را برد در بازار زود
شاهزاده کرده قیمت آن حصیر | زر دهد یعنی بگیرد با وزیر
چون برنگ آمیزش کرد آن نگاه | آن زری بسیار دادند بها
زان زری بسیار بگرفت آن جهود | روی سوی خانه خود آن نمود
آمد اندر نزد هر دو نوجوان | کرد تحسین آفرین گفت آن زمان
آن ... بود از خود بیخبر | گفت جهود از شوق ... بسر

یک حصیر باف پر نقش ابنار | لایق اندر ... دوخت این دیار
تا از آن نفع بها آید پدید | گفت با خشم شاهزاده چون شنید
شاهزاده گفت در بازار شو | در پی اندیشه این کار شو
از علف هم لیف خرما سر بسر | رنگ بر رنگ بیفراست بنزد دم زودتر
هم یقین این بندیان نیز روز | ذبح ... موقوف ... زیبا ... روز
تا ترا گشتند لیفها را این مکان | هم ... ها را نمایند صاف نشان
تا حصیر زودتر سازم تمام | از برای پادشاه این مقام
آن لعین بشنید بس خوشحال شد | زشت بود عقلش همه با مال گشت
از طمع آن سگ بکار آغاز کرد | عقل آن چون از سرش پرواز کرد
آن جهودک کرد بیرون زان مکان | بندیان زیر زمینی آن زمان
جای در پهلوی آن شهزاده داد | روی اندر سوی ... آن نهاد

رنگ برنگ آن کاغذی پشم پلید — از علف هم لیف خرما آن خرید
با عمارت بر دو یعنی آن مکان — ریخت آنها را به پیش عندیان
تا نمایند صاف الجمع کشیر — زان بیافد نوجوان آن حصیر
با حصیر بافی یعنی آن مکان — گشت مشغول شاهزاده آن زمان
مدتی سه روز و سه شب بسر — شاهزاده بافت حصیر آنجا دیگر
یک حصیر آن بغایت کرد تمام — رنگ آمیز و منقش مشک فام
هم چو گل سرخ و سفید و لاله بود — هم چو سوسن آن شکوفه مینمود
هم چو آن صنعت ندیده هیچکس — لایق اندر خسروانه بود بس
رنگ چون با آب زر کرد استوار — نقشها داد دست با وی آن نگار
همچو گل هر دم شدی او رنگ بر رنگ — شعرها با وی نوشت آن بیدرنگ
با گرد حاشیه اش احوال خویش — سر بسر بنوشت آنجا کره گیش

نام خود را با نشان خود تمام — درج کرد اندر حصیر آن نیکنام
سر بسر احوال خود را آن جوان — با حصیر در حاشیه اش بنوشت آن
شه نمود با طبع دل آن مه جبین — با جهود آن داد گفتا این چنین
زینهار کشای زین ته تو براه — همچنین میبر بنزد پادشاه
تا که شاه در کف نهد خود مگر — چون گلی تازه بنماید جلوه گر
زانکه دارد جلوه دیگر یقین — فیضها بسیار یابی تو از این
هم چنانکه افروز از شه جهان — با تو آید فیضها در هر زمان
هم چنین نعمت ترا آید به پیش — تو ندیده باشی اندر عمر خویش
پس بصد شوق آن جهود بی خبر — آن حصیر برداشت یعنی زود تر
آن بصد شوق طرب هم با امید — برد وی اندر قصر سلطان آورید
آری هر کس فعل آن دارد عمل — عاقبت بیند جزای آن عمل

کی رشود در چاه یعنی بلی کنا   چاه کن دا هم خودش باشد بچاه

در جهان هرکس که دارد نفس بد   با خود دشمن خر سرایت میکند

آخر الامر آن یکی شوم پلید   رفت اندر خدمت سلطان رسید

آن حصیر را برد خوش وقت بود آن   با حضور آن شهنشاه جهان

کرد تسلیم با ادب آن استاد   آن حصیر را شاه آند خود نشاد

یک حصیر دید شاه خوش سرشت   پر منقش هم چو ایوان بهشت

میدرخشید آن بمثل آفتاب   آن معطر بود از مشک گلاب

شعرها بنوشته بود از آب زر   شاه میکردی تماشا چون نظر

ناگهان اندر کناری آن حصیر   چون نوشته دید آنجا آن اسیر

حال شهزاده تمامی سربسر   گشته معلوم پادشاه والا گهر

شاه انگشت تحیر با دهان   برده با دندان گرفت از قهر آن

بوده اندر فکر یک ساعت امیر   بعد زان طلبید نزد خود وزیر

با وزیرش گفت آن راز نهان   شاه فرمود با وزیرش آن زمان

یعنی پرده شد بزودی تو ز شهر   در فلان جا زود تعجیل زود تو

تو ز شهزاده هم طفل سپاه   آوراند ز شهر سوی بارگاه

بعد زان فرمود سلطان هم چنین   با حضور آورده اند کبری لعین

گفت سلطان ای لعین بد گهر   راست برگو از تو میپرسم خبر

راست برگو این حصیر را از کجا آورد   از کجا آورده برگوی زود

لی خبر بود آن جهود بد گمان   پس بمکر حیله بگشاد آن زبان

پادشاها چون بقا عمر تو باد   دایما باشی بتخت تاج شاد

این حصیر را عرض سازم بی‌تو بید   چون غلام من ز کرکان آورید

شاه فرمود بعد زان با غضبان   تا به بستند ز هر دو دستش آن زمان

بارگاه

آوراند
ز شهر سوی
بارگاه

خادمان چون هر دو دستش بسته‌اند تنگ / سخت محکم بسته اند مانند سنگ
سر برهنه کرده اندام کار فرش / تازیانه میزدند اندر رهش
جمع با همراه آن کبری پلید / رو بسوی خانهٔ آن او زبید
دست بسته سر برهنه آن زمان / برده اند با منزلش او را چنان
بشنود آنوقت چون جهود نابکار / آن جهیر را برد بنزد شهریار
گفت شهزاده بیاران این چنین / هست امید با خدا را این چنین
گر بود اهست ما را چون حیات / اندرین روز جمله کی بیم نجات
ناگهان آمد غلام بدگهر / از میان بندیان شخصی دگر
داست پایش سخت بربست آن زمان / خواست شاه ذبح از آن مکان
چون عجب یعنی فرح آمد نبود / شاهزاده با غلامان گفت زود
در شب بد کرد لای شیمان / چون بیاید آن زن زن دیاتش

در بکوشید ذبح شه بد کوش کار / ورنه اینها کار باشند با جهیر
در سخن بودند تا که چون زدار / غلغله برخاست از خلق آن دیگر
شاه با جمعی چنین فرموده بود / ریخته‌اند اندر سرای آن جهود
با جهود گفت دست بستم چنین / سر شکسته بودی آن لعین
با عمارت چون شدند داخل تمام / شخصی دیدند بسته آن جادو غلام
خواسته تا ذبح شه اندر زنگیان / آن جوان را داد نجات آمد فغان
هم گرفتند زنگیان رو سیاه / سخت بربستند محکم داشته پا
خاصکان شاه چون با هر دعا / آمدن با خدمت شهزاده شان
یک بیک شهزاده را بنواختند / خویش را بر پای شان انداختند
شاهزاده اندران ساعت عیان / زیر زمینی را نشان داده بدان
رفته اند با زیر زمینی شان نیز بر / دیده اند در بند چون جمعی کثیر

بند ما از پایشان یکسر گشاده‌اند / باز جور دکش کردنش شاد داند

بندیان را آنچه زنجیر که بود / جمله را بنهاده آندم با جهود

آن عنوانان جهود کینه را کنون / کرده‌اند با هم [illegible] ان زان جا

چون دری خانه به بستند آن / جمع را کردند همه کل پاسبان

تا نگهبانی نماید هم چنین / جمله اسباب مال آن لعین

بعد زان شهزاده را از آن مکان / کرده‌اند آنجا سواره مردمان

فرمان شه جمله سر بسر / آمدند با نزد شهزاده دیگر

هم بصد اعزاز با صد احترام / برده‌اند شهزاده عالی مقام

چون ستاره دور آن بود مهان / شاهزاده چون قمر بود در میان

با حضور شاه ببردند کنون / شه باستقبال آن آمد برون

شاهزاده پیش شه عالی مقام / چون رسید اول نمود او سلام

چون بدیدش دید شه آمد به پیش / در بغل بگرفت هم چو جان خویش

بوسه زد اندر جبینش پادشاه / خیر مقدم گفت با آن مرحبا

شاهزاده زان مکان با شهریار / شد روان با سوی تخت زرنگار

هم چو جان او را بنزد خویش خواند / چون به تخت او را به پهلوش نشاند

شه از آن پرسید اول زید / بعد زان از رنج راه هم سفر

شاهزاده یافت چون از خسته / گفت با تعظیم ای ظل اله

دایما با تخت باشی شادمان / دشمنت گردد فنا اندر جهان

با شما مکتوب دارم از پدر / با سپاهت ای شهی الا کهر

صورت آن واقعه را با هر / گفته از طفلی الی حدی بگر

باز سفر از کتاب زینت جهود / عرض اند رخدمت سلطان نمود

شه حیران ماند از گفتارش / از کمال عشق از [illegible] ادراک

بعد ازان فرمود شاه نازنین
چون بیارند با حضور آن لعین

با حضور آورده اند در آن مقام
آن جهود را بسته با هر دو غلام

شاه فرمود هر سه را با خادمان
با شکنجه چون کشند اقرار شان

با شکنجه کرد اقرار آن زمان جهود
اندران سی سال او چه کرده بود

شد بگفت اول ز بهر انتقام
قطع سازید دستهای دو غلام

غلامان دست ببریدند زود
شاه پرسید باز آندم از جهود

گفت سلطان ای لعین برگو
چند وقت است کرده اینجا وطن

راست برگو ای سگ زشت پلید
چند سال است این عمل را کرده اید

آن جهودک گفت اینجا بی قرار
مدت سی سال است دراینجا یار

این عمل را کرده ام دایم نهان
من بفتوای عالمی خود این مکان

پادشاها عرض دارم این سخن
هست مارا عالمی دراین وطن

اندرین شهر است لیکن خود دگر
چون مسلمانان احمد ازدر به بر

دشمن دین محمد است آن
آن بما تعلیم داده هم چنان

شاه کرد آندم حکم کل هم خیز
خادمان را از برای آن عزیز

آن جهودک جمله را داده نشان
هر که دیدند حبس کردند آن زمان

بود هرجا عالمی چون از جهود
خادمان شاه بگرفتند زود

آن یهودی عالمان بس بود لیک
با شماره آمده هفتاد و کس

با لباس چون مسلمانان تمام
این عمل میساختند آنها مدام

اهل کاسب نیک پاک مرد کیش یقین
بوده اند آن یهودی جمله نیز

بغض اسلام با دل خود داشتند
در نهانی این عمل می داشتند

خادمان را شه فرمود آن زمان
تا به بند آورده اند آن کافران

مال اسباب جهودان سر بسر
کرده اند غارت بحکم شه [illegible]

هرچه بود از سیم و زر آن خاندان ‌ ‌ بر سری هم ریختند زر آنگهان

پس بحکم آن شهی عالیمقام ‌ ‌ قتل کردند آن جهودان را تمام

قتل کردند آن جهودان سربسر ‌ ‌ از یهودی کس نماند آنجا دگر

مال سامان همه خیل جهود ‌ ‌ گشته مبلغهای کلی آنچه بود

بعد ازان فرمود شاه نیکنام ‌ ‌ مالها کرده اند حاضر تمام

شه برآورد دست و شاه انجمن ‌ ‌ گفت با شهزاده یعنی این سخن

شاه با وی گفت ای فرزند من ‌ ‌ هم انیس و خویش و دلبند من

جملهٔ اسباب این احوال مال ‌ ‌ هست از کسب تو ای نیکو خصال

چون ازان کسب حلال تو دگر ‌ ‌ حق بتو کرده نصیب این مال و زر

هرچه است احوال مال کافران ‌ ‌ جمله کی دارد تعلق با تو آن

هم چنین مشهور با خلقان بود ‌ ‌ صنعت مرد زینت مردان بود

بشنوید از آنچه زیر کاروان ‌ ‌ رفت در بیرون شهر آندم همان

چون ز شهزاده همه خیل و سپاه ‌ ‌ آن شنیده آورده روی بارگاه

بعد زان شهزادهٔ عالی گهر ‌ ‌ تحفها را آن بحاجب پدر

داد اندر خدمت شاه جهان ‌ ‌ شاد شد بسیار آندم شادمان

گفت با شهزاده سلطان جهان ‌ ‌ ای تو نور دو چشمانم یقین

چون ترا حق عظیم ای عزیز ‌ ‌ باشد اندر کردهم ابا تمیز

زانکه این کار یهود نابکار ‌ ‌ مدتی بسیار اندر اینده یار

این عمل میکرد آن زشت لعین ‌ ‌ او بفتوای عالمان خود یقین

سال چندین از مسلمانان نهان ‌ ‌ چون بناحق ذبح کردی این مکان

هیچ کس واقف نشد از کار او ‌ ‌ هم ز فعل زشت ناهموار او

هم بفضل آن خدای ذو العزیز ‌ ‌ کسب تو رسوا نموده آن لعین

مالها را آنکه بیم ذو الجلال ‌ ‌ کرد نصیب از کسب با تو آن حلال

شاهزاده یافت عزت بیشتر
چون ز کسب آن داد رویه لقا
هم بشد الفاحبال زیاد
بود آن عالم اهل عقل و هنر
گرچه بود با تخت شاهی جوان
هست واجب کسب با جمله بشر
علم آموز ای عزیز اندر جهان
علم آموز با هنر در هر دیار
ای عزیز از جاهل نهز از کاهلان
در جهان کو هم ترا هی با تمیز
گر تو با کاهل نشینی هم چنین

طالبان شد تصرف بیشتر
یافت با جمعی نجات از آن بلا
با ولایت روی با عزت نهاد
دایما بودی بذ کرداد گر
یکزمان غافل بنود از لامکان
ای عزیز آموز از علم و هنر
کسب از خوف بلا بد هدایان
ننگ از کسب بجوان هر گرسدار
دور باش از خود پرست جاهلان
دور از اهل طمع باش ای عزیز
تابع شیطان شوی روز به روز

از نه و رهر کار کاهل است باز
با عبادت کاهلان اندر قیام
عبادت کاهل بهر ره گفتن است
فربهی تن بجو اند در جهان
فربهی تن کند دل را سیاه
آن کرده عاقلان اندر جهان
دیگر آنکه از عشق میدار گوش
زان دوتا باشد یکی در جان خویش
آن یکی باشد به دنیا کار اهل
چون همان کسب که باشد در جهان
چون حلال کسب است بیشه ام [illegible]

کاهلی سازد همیشه با نماز
با جهنم هست جای شان مدام
دایما با فکر خورد و خفتن است
ضعف روح است فربهی تن بدان
روح آخر میشود از وی تباه
چون بهایم می شمارند جمله شان
آن بد و نوع است از آن پیدا
کشت سازی از برای آخرت
کسب سازد از حلال بهر معاش
آن بکار آید بخلقان هر زمان
ز آنکه است آن [illegible] بشر

بعد از فرض خدا اندر جهات | طلب کسب حلالست ای جهات

قال النبی صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضة بعد فریضة

حق تعالی دوست دارد هر زمان | مؤمنان پیشه‌ور را در جهان
هر کسی و کشت تخم کاهلی | بار آرد کافری زجاهلی
گفت در قرآن کریم لایزال | از برای خوردن رزق حلال

قوله تعالی کلوا واشربوا من الطیبات واعملوا صالحا

پس مراد طیبات اندر جهان | هست از کسب حلال خود عیان
لقمهٔ پاک حلال را بشنوید | از همی کسب می‌آید پدید
انبیا و اولیا یکسر تمام | پیشه‌ور بودند جمله والسلام
گرچه ایشان را نبودی احتیاج | بوده اندر کسب ایشان را رواج
حضرت آدم بد اول در جهان | از زراعت گشت کار کرد آن
حضرت ادریس خیاطی یقین | می‌نمودی اندر آن روز و شبان

حضرت

ع

حضرت نوح نبی نجار بود | با فقیران مونس و غمخوار بود
بوده ابراهیم پیغمبر بنّا در جهان | با کسب بزازی همان
با نهر اندر جهان بزاز بود | مهمانان را دائما همراز بود
حضرت یوسف همان پاکیزه کیش | تخمه بند بود است در ایام خویش
حضرت موسی بد مرد حلال | آن شبانی با شعیب کرد هفت سال
چون بآن جاه و جلاله و کر و فر | حضرت داود نمودی زره گری
چون سلیمان نبی اندر جهان | می‌نمودی زنبیل بافی در جهان
ذکریا یعنی نبی کرد کار | آن کلیم میبافت اندر روزگار
آن رسول حق شفیع امتان | چون محمد خاتم پیغمبران
فخر دو عالم رسول المرسلین | امتان را آن شفیع المذنبین
صاحب تاج لعمرک مصطفی | خاک نعلینش کحل چشم طوطیا

از نبوت پیغمبر یعنی رسول / کرده از کسب آن تجارت را قبول

در فضیلت [illegible] کسب این بیان / هست کافی العزیز مهربان

در فضیلت کسب را انتها است / هر که را باشد بعالم در است [illegible]

خلوت [illegible] حبیب زده است / رابعت اندر قناعتش آید نیکو است

کز کسب هر یکی داود لیبا / آورم اندر قلم ایکوش لقا

آن لبطول انجامد اندر این زمان / یک اشارت کافی است با عاقلان

دویم آن کسب که اندر حاضر است / تو بعقبا یابی از وی منفعت

آنچه در کسب حقیقی کوشد او / هست اندر پیش رو زاد

پیشه اخروی در کسب شمن / جنگ اندر پیشه دنیا مر

پیشه آخر اندر آخرت / آن در آید با تو کسب منفعت

[illegible] الدنیا ازین تمثال کو شنو / آنچه بشنیدی ازان میدار گو

نیک کن تو فهم اندر این جهان / کس زین فانی نماند جاودان

کس عمل از خیر یعنی [illegible] / جز عمل با تو نماند هیچ چیز

پیشه از اعمال خیر انکونش سرشت / با تو باشد آن دلیلی با بهشت

گر کنی اعمال صالح در جهان / میرساند ترا اندر جنان

فعل زشت بد بعالم در حشر / هر ترا آن میرساند با سقر

بعد پرسش از سوال هم جواب / میشوی آنجا گرفتار عذاب

هر که آن در فعل بد باشد قرین / حق بشانش گفته در قرآن چنین

ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا

منزل اول ترا قبر است دان / تنگ و تاریک [illegible]

تو بمانی آنجا کس نبود رفیق / جز عملهای تو نباشد کس شفیق

گفت پیغمبر [illegible] / قبر یعنی است صندوق العمل

جای دیگر آن رسول کاینات / آن خلاصهٔ جمیع موجودات
این حدیث اندر زبان در فشان / آن همی گفت از برای امتان

قال النبی صلعم اذا مات الرجل انقطع عنه اهله وولده وبقی عمله

چون رسد گاه موت اندر رجال / قطع میگردد از آن فرزند مال
جز عمل با وی نماند هیچ چیز / دست گیری آن بروز رستخیز
هم چنین گفته رسول المرسلین / امتان را آن شفیع المذنبین
ای ز خواب غفلت اندر جهان / تا شوند بیدار جمله امتان
ای فراغ الدین ز ار دلکباب / گوش غفلت برکشا ای تنگ رخواب
از بصارت چشم بکشا الیقین / کن عمل با آیت قرآن الیقین
با حدیث مصطفی میکن عمل / تا نیفتی روز محشر در خلل
هم چو مردان دایما در روزگار / ذکر گو با حضرت پروردگار

منهای جمله شبها الشکور / تا امان یابی بروز رستخیز

پس ای عزیزان وقاریان ومستمعان این داستان نهاده وتمثیلات بدایع بگاه باشید که حق تعالی در هر عضوی از اعضای آدمی که آفریده زکوة واجب است مطلب درین مقام زکوة چشم زبان وگوش است وآن زکوة این است که جوارح خود را بظلمت معصیت نزدیک نگردانی تا کرام الکاتبین که تو اعمال واقوال اند از تو بسلامت مانند یقین که دوست ودشمن ز تو بسلامت اند وایشان را رنجه مدار تا از تو رسیده نشوند وآنند فرشته که موکل تو اند اگر از شر تو بسلامت مانند یقین که دوست ودشمن از تو بسلامت مانند وکسیکه سلامت را در مواضع خود این چنین که ذکر شد وضع نکند بالکلی از وی بسلامت نماند وخود نیز ببلای او درماند واو فرو پوشیدن چشم است از جمیع شهوات ولذات ومحرمات که ظلمت معصیت در آنست زکوة

چشم است و بدانکه چشم یک عقل است پس ای مؤمن چشم دل باید
به بین که هرچه در شرع لایق و موافق بدین تو نیست که حق تعالی آن را
کلام خبر داده و منع فرموده و چشم از وی بپوش چنانکه حضرت رسول الله
فرموده است که غضّوا ابصارکم عند ترون العجایب یعنی چشم فرو
بوشید تا عجایب به بینید و حضرت باری تعالی فرموده در کلام خود که قل للمؤمنین
یغضّوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم پس ای مؤمن در آیه
نظر کن و فرمان بجا آر و دیده از نادیدنیها فرو بند زکواة گوش بدانکه
زکواة گوش استماع علم و قرآن و تفسیر و حدیث است و فواید دین از
شنیدن حدیث و وعظ و امثال و نصایح میباشد و باز استادن از جمله
درو ظلمت و گمراهی و معصیت باشد مثل شنیدن دروغ و غیبت و انواع
ساز و اشیاء طرب آرنده و سخنان باطل و هرزه و بیهوده چنانچه حضرت

و نیز حق سبحانه تعالی فرموده قوله تعالی لا یسمعون فیها لغوا و
لا کذّابا جزاءً من ربک عطاءً حسابا پس ای عزیز من اعتماد این
آیه کریمه کن و گوش بسخنان لغو و هرزه ملکن و خود را نگاه دار زکواة زبان
بدانکه زکواة زبان بیدار کردن است یعنی کسی را که غافلند از خواب غفلت
و معصیت و جهالت در امر و نهی و تعلیم امور دین و شرع سید المرسلین
و نصیحت کردن مؤمنان و قرائت قرآن و ذکر خدا و رسول و ورد نمودن
پس بدانکه زبان ترجمان ضمیر است یعنی بسبب زبان کلام حاصل میشود دیگر
زبان ظاهر کننده اسرار است از اشیاء تیره و صافی که آن اسلام و کفر و علم
و اخلاص و ریا و شک و یقین و محبت و عداوت و حمد و شکر و شکایت
چرا که اگر زبان خاموش بودی هرگز خلق را بر ضمیر کس اطلاع نبودی و نیز
جمیع خلق در قیامت کرده خواهد شد پس ای درخواهی سلوک تو معروف

برضای خدا باشد سخن که خواهی اول آنرا بعقل و معرفت عرض کن و
بتر از وی معرفت و علم وزن کن و اگر دیدی رضای خدا است و سخن
خیر است بگو و اگر غیر ازین است زینهار مگو خاموش باش چرا که خاموشی بهتر
خصلتها است قوله تعالی لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا
و بدانکه از جوارح تو هیچ عبادت بهتر و سبکتر و آسانتر در قدر از
زبان نیست که در رضای خدا اظهار کرد و شکر نعمتهای خدا ادا کند و هیچ
معصیت در روز داوری در عقوبت و مشقت و بلا پیش خلق بیشتر از معصیت زبان
نیست و نه خواهد بود و دیگر آورده اند که در مدینه منوره زنی بود در عهد رسول
که آن زن دایم روزه داشتی و غیبت مردمان کردی روزی
بخدمت رسول آمد و حضرت فرمود که ای عورت چرا دایم گرسنگی میکشی
و چیزی نمیخوری آن عورت گفت یا رسول الله روزه میدارم حضرت فرمود

که تو روزه نداری عبث میخوری که زبان خود را از غیبت و فحش نگاه
نمیداری آن زن چون شنید بخانه رفت تا چند روز خاموش بود
و حرف نزد و از خانه بیرون نیامد و حرف لغوی بر زبان نیاورد و
دیگر بخدمت آنحضرت رفت حضرت فرمود امروز روزه تو صحیح است ای که زبان
خود را از غیبت و فحش ~~نگاه نمیداری آن زن جهان~~ آلوده نگاه داشتی
فراغ الدین حقیر و المسکین پر تقصیر بدان و آگاه باش که روزه داشتن
و طعام و آب نخوردن تنها نیست بلکه زبان خود را از فحش و غیبت نگاه
باید داشت که ان الصوم لیس من الطعام والشراب و روزه صحیح است
که زبان خود را بلکه جمله اعضا و جوارح خود را از هرزه و غیبت دور دارد
و از آنچه ترا منع و نهی کرده اند باز داری نظم تو مکن غیبت ... و ... مکن
بگوی ه هم دل خود را از بغض و کینه نشوی ه زینهار هر کجا چند باکی مبر ه

البتہ دیگر بیابی ایت وہ پس آنچنان روزۂ بری فزای ز آتش
دوزخ وسوزن الصوم جنۃ من النار یعنی بان روزہ بہشت
و بیہودہ پاک کردان ما ترا بنور یقین برسند الی نور یقین راہ بحق
بر دل زبان بیکتائی او یکتا کردان وگوش زبان را چشم و دل را
بوحدانیت او پیدا کردان کہ دو دل زبان او را نشاید و تابع
مخالف النفس نکنی ونفس را نکشی ہرگز بوی اسلام نشنوی راہ اسلام
جستہ است کہ ہیچ طاعت پس خدای تعالی دوست تر از مخالفت نفس
نیست اینزا اگر خواہی کہ مخالفت نفس کنی باید کہ دل را نگاہ نداری
نگاہ نداری بخلاف نتوانی کرد ہر کس بار زد و مراد نفس را و تخم
در زمین شہوات و لذات دنیا مہار شیطانت پس اگر
اختیار بدست شیطان او و تابع و پیروی شیطانست پس ہر کہ مہار اختیار